



الغدير جلد ۱۹

مؤلف: علامه و محقق عبدالحسین امینی نجفی

ترجمه: جلال الدین فارسی

ناشر : بنیاد بعثت

تیراژ: ۳،۰۰۰

نوبت چاپ: چهارم

تاریخ نشر: ۱۳۶۹

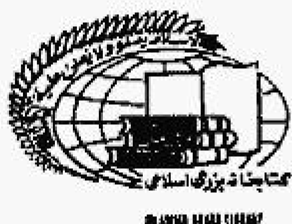
چاپ از: مرکز چاپ و نشر بنیاد بعثت

تهران ـ خیابان سمیه بین مفتح و فرصت

توزیع: فروشگاههای کتاب بنیاد بعثت

تهران: ۷۶۰۱۳۳ـ مشهد ۵۹۵۵۵ـ قم ۳۲۱۱۸

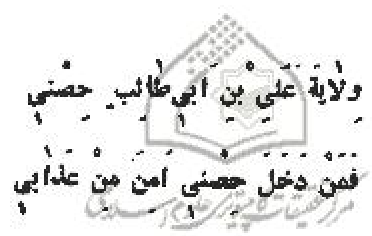
علامهٔ فقید شیعه آیة‌الله مجاهد: مرحوم
شیخ عبدالحسین امینی نجفی



الغدیر

مترجم
جلال‌الدین فارسی

جلد نوزدهم



ولاية علي بن ابي طالب حصني

فمن دخل حصني امن من عذابي



ترجمهٔ

الـــغـــدیر

تقریظ

آیةالله سید صدرالدین صدر

بر «غدیر»

بسمه تعالی

استاد و پیشوای عالیقدر حضرت شیخ‌عبدالحسین امینی نجفی

... جلد اول «غدیر» راکه‌چاپ دوم شده‌است دریافت کردم ، و دیدم بیش از چاپ‌اول درخورتقدیر است. مدت‌هابودمی‌خواستم دربارهٔ این کتاب ارزنده و عزیز ، تقریظی بنویسم ، و احساس خوشوقتی خویش را بیان نمایم ، و مقام و اهمیتی‌راکه برایش قائلم ، لکن پیشامدها نگذاشت که این‌خواست‌را برآورم .
اکنون با عرض پوزش تأخیر ، سخنی تقدیرآمیز به حضرتت عرضه می دارم .

کتاب ارزنده‌ات‌را باشوق و اعجاب فراوان دریافت کردم ، و دیدم به هر دریائی فرورفته‌ای گوهری فراچنگ آورده‌ای و درخشان‌ترین مروارید ومرجان، و در هر میدان که تاخته‌ای‌برهمه سبقت جسته و جایزهٔ قهرمانی‌را ربوده‌ای ،چون موضوعی‌را به بحث وتحلیل کشیده‌ای ، نتیجه‌ای به حق و برصواب گرفته‌ای و هنگامی که در زمینه‌ای به تحقیق پرداخته‌ای حقیقت‌را برآورده‌ای.

«غدیر» ، شاهکاری است ، درآن تتبع استادانه و امین ، با نقل صحیح و دقیق ، و حسن ارزشیابی و نقد ، و اصالت رأی فراهم آمده است و کمتر کتابی یافت می‌شود که چنین مزایائی یکجا درآن گردآید ، وپنجمین مزیت که آنراست خوش‌بیانی وحسن‌ریخت مطالب است ، و چون این‌همه به‌نظر گرفته‌آید پسندافتد و دانسته که درمیان اقرانش پرچمی‌را ماند بر فرازش مشعلی افروخته !

دائرةالمعارفی‌اسلامی‌است . در بوستانش گونه‌گون گل‌وریحان از فضائل و

معارف که همهٔ تألیفات پیشینیان از آن تهی است ، و این از آن استاد نگارنده و محقق، تازه نیست و نه شگفت که پیشوائی و استادی علامه است و تنی از مفاخر شیعه و از خوبان پایتخت دین و دانش ـ «نجف اشرف» . و چه دانی از « نجف اشرف »! دانشگاه عظیمی است در جهان اسلام که تقریباً هزاره‌ای برپا است و از آن مؤسس و پدیدآرنده و نگهدارنده‌اش امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) ـ دروازهٔ شهر دانش الهی و مؤلف از برجسته‌ترین فارغ‌التحصیلان این دانشگاه با شکوه است. پس بیراه نخواهد بود اگر بگوئیم « غدیر» رسالهٔ پایان تحصیلی وی در دانشگاه نجف اشرف است که طراح و نگارنده‌اش را به افتخار دریافت گواهینامهٔ فارغ‌التحصیلی نائل آورده ، و موضوع رساله‌را به مناسبت مؤسس آن دانشگاه ، «حدیث غدیر »قرار داده‌است ، بر گویندهٔ آن حدیث و برموضوع حدیثش هزاران درود و ستایش جاودانه ....

خدا مؤلف را و مارا توفیق دهد که در دوسرای نیکبخت باشیم و در هر دو زندگانی سعادتمند و رستگار ، بر وی درود و تحیت باد .

قم ـ سید صدرالدین صدر*

۲۴ ربیع الثانی ۱۳۷۲ ه . ق

---

* آیة‌الله سید صدرالدین صدر در ۲۰ ربیع الاول ۱۳۷۳ ه . ق درگذشت . شرح حالش را در ردیف شاعران قرن چهاردهم به تفصیل آورده‌ایم

تقریظ

حجة الاسلام والمسلمین شیخ مرتضی آل یاسین

بسم‌الله الرحمن الرحیم

علامهٔ توانا، و محقق بزرگ، سلام و درود بر شما !

اگر در میان خوانندگان عزیز کتابت کسانی باشند که توانسته‌اند احساس خود را نسبت به کتاب گرانمایه ات ـ غدیر ـ بیان نمایند ، من از جملهٔ جماعتی دیگرم، و آنان که چاره‌ای ندارند جز اعتراف به عجز خویش از بیان احساسی که نسبت به آن کتاب در ایشان برانگیخته می‌شود . چنانکه هر چه بکوشند باز نمی‌توانند احساس خویش را بدان که هست به زبان آورند. و این نه از آن سبب است که خواست و مقصود خویش نتوانند بیان کنند، بلکه بدان سبب که چنان احساس طغیانگر و پر خروشی به ایشان دست می‌دهد که از مرز بیان و زبان می‌گریزد و فراتر نمی‌رود و به زنجیر سطور و کلمات در نمی‌آید و بیان و کلمه و سخن را هر چه توانائی و امکان باشد باز نمی‌توانـد که پابست آن احساس شود .

بسیار تقریظ و ستایش از ستایندگان کتاب گرانقدرت خوانده‌ام و بر این که به اندازهٔ توانائی قلم و بیان در میدان سپاس و تقدیر اثر ارزنده‌ات گام‌زده‌اند سپاسشان نهاده‌ام ، لکن در عین حال دیده‌ام که سخنان تقدیرآمیز و تمجیدهاشان گرچه برخی تعالی معنا را مقرون به تعالی ذات گشته‌اند ـ هرگز و نه حتی اندکی از احساس خروشان و شورانم را نسبت به آن کتاب معجزه‌آسا باز ننموده‌اند و نه هیچ از آن تلاش‌ها که در وصول به تقدیر و سپاس سرزده به گرد مقصود رسیده است. به همین سبب، برایم تردیدی نماند در این که همان به که هیچ به زبان‌نیاید

جز اعتراف به عجز بیان .

کدام نکوهش تواند که بر این اعتراف وارد آید در حالی که اعترافی است به عجز از اقدام به اعجاز ! و مگر جز پیامبران یا تنی چند که خدا برای دینش پدید آورده و پرورده، کسی هست که اعجاز تواند کرد، همان مردان که خدا بدون این که به مقام پیامبری نائل آوردشان معجزه‌ها به دستشان به ظهور رسانده است ؟ ! همانسان کنون، به دست آیتی پدیدار کرده‌است که در قرون و اعصار جاودانه خواهد ماند. به راستی این آیت جاودانهٔ تو است که رمز نبوغ و شخصیت نادرت خواهد بود، و نسل‌های بشر ، چون صفحات سپید و درخشانش را ورق بزنند، به دیدهٔ بصیرت برگ‌های سیمین شخصیت تو را خواهند نگریست و در خلال سطور تابانش، قدرت کلك رخشانت را، و از لابلای مساعی پرقدرتی که در آن بکار رفته، بـه عظمت کوشش مستمر و پشتکار پهلوانیت پی خواهند برد و به زحمتی که در راه حق کشیده‌ای و شورش دلیرانه‌ای که برای یاری حق و راستی نموده‌ای ، شورش حماسه آفرین انسانی دلیر و قهرمان و رزم آور و غیرتمند بگاهی که به‌حمایت‌ناموسش برمی‌خیزد و برای دفاع از شرف و افتخارش .

گوارا بادت این پیروزی عظیم و پرشکوه که بدست‌آورده‌ای، آن‌پیروزی که ترا به مرتبهٔ قهرمان ایمان نشانده است و به مقام یاوران اسلام . از خدای متعال مسئلت می‌نمایم که به احترام عزیزترین بندگانش، و گرامی ترینشان ترا در پناه عنایتش‌بدارد تا کار تحقیق و تألیف خویش به پایان آری . و توفیق دهد تا از عهدهٔ اتمامش برآئی، واین از لطف متعالش به دور نباشد و نه از کرم نامتناهیش. در پایان‌چون نخست، بر شما درود می‌فرستم و سلام و سپاس می گویم و رحمت پروردگار برایت می‌جویم .

مرتضی آل یاسین *

۲۳رمضان۱۳۷۱ هـ . ق

---

* استاد مرتضی آل یاسین نویسندهٔ تقریظ، برادر دو دانشمند عالیقدر و مشهور است یکی آیةالله شیخ محمد رضا آل یاسین ــ که در آغاز جلد هشتم (۱۵ و ۱۶ فارسی) از ایشان یاد کردیم ــ و دیگری شیخ راضی آل یاسین مؤلف کتاب ارزنـدهٔ « صلح الحسن » که گویای مقام علمی و فضائل و سخنوری و قدرت تألیف و نبوغ ادبی او است .

تقدیر نامه‌ای

از حجة الاسلام سید محمد شیرازی، فرزند بزرگوار حضرت آیة الله سید مهدی حسینی شیرازی

« خدا کسانی را که ایمان آوردند به گفتار ثابت در زندگی دنیا و در آخرت ثابت نگهمیدارد »

همچنان در خاطر داشتم نامهٔ تقدیر آمیز و حاکی از اخلاص و ارادتی به آستان استاد علامهٔ عالیقدر، آیةالله مجاهد و نابغهٔ عصر «امینی» بنویسم وحضرتش را هر چه بایسته‌تر درود گویم و ثنا خوانم ثنائی مدام . لکن چون می‌دانستم از عهدهٔ این وظیفه در قبال قهرمان جهان دانائی و فضیلت برنمی‌آیم، دست از آن نگهمیداشتم . اما از آنجاکه به لطف و بزرگواریش اطمینان دارم برآن شدم تا در ادای این مهم از هر چه در توانم هست کوتاهی ننمایم . اکنون با همهٔ تلاشم و هر قدر از اندیشه‌ام مدد می‌جویم، می بینم باز ـ گر چه مشتاقم ـ نمی‌توانم سپاسی راکه در خور آن علامهٔ یگانه باشد بجای آورم .

سرور من ! در دریای بیکران کتاب گهربارت گشتم ـ کتابی که چون هر جلد ستاره‌آسایش در آسمان ظاهر می‌شود، دلها را به فراز خویش می گرواند و دیدگان را مسحور جلا و صفایش می‌نماید و شیفتگی و دلبستگی حق طلبان را به آن حد و حسابی نیست ـ و دیدم از هر لحاظ بیمانند وکرامند است از حیث زیبائی ترتیب، و حسن بیان ، یا از لحاظ سبك تنظیم مطالب ، و موضوعات بدیعش ، و سرشاری حقائق و استواری منطق، و خالی بودنش از پیچیدگی و ابهام .

بعلاوه، مظاهر صدقش آشکار است و درخشندگی مطالبش پدیدار، دلائلش متقن و معالمش روشن، حجتش دلپسند و برهانش نیرومند . شیعه را در معرکهٔ بحث و استدلال، برهانی است بران و در پیکار اعتقادی سنگری باماند . او را مدال افتخار است و نشان ترقی و استمرار .

در آن آیات محکم و واضح و براهین متین را گردآورده‌ای . در جهان اسلام بنائی استوار ساخته‌ای که جاودان خواهد بود و تا آسمان و زمین برپاست برقرار . نهالی بر نشانده‌ای که به فرمان ایزد، همیشه پر بار خواهد بود . خدایت مدد کند و پاداش دهد که به میدان پیکار راه حق درآمده و بس رنج برده‌ای و راه دین حنیف نموده‌ای و ریشهٔ باطل بر کنده و بر آورده‌ای و بدعت‌های جماعت و باطلگی را برنموده و افسونشان برباد کرده‌ای و سیلی حقائق بر گوششان نواخته‌ای و دروغ و نیرنگ روایاتشان را بر ملا ساخته‌ای . و این جمله از چون توئی بعید نیست که نوهمان مردی که درسرزمین مقدس اقامت داشته‌ای و بر آستان شهر دانش ـ دانش پیامبر بلند پایه ـ آشیان کرده‌ای و پیوسته بدان درگاه آمدشد داشته و کسب فیض نموده‌ای . از آن که جانبازی‌ها و نبردها کرده تا خلق زبان به حقیقت درخشان «لااله‌الاالله و محمد رسول الله» گشوده‌اند بدور نیست که در مکتب عظیم و مدرسهٔ جهانی و دانشگاه ازهرش ، مردی را بپرورد که با تیغ بران راستی بر منافقان حمله آورد تااعتراف نمایند که امیرالمؤمنین علی ولی‌الله است . یا از آن پاسدار غیرتمند حریم مسلمانان چه شگفت که بر مرز وبوم دژ تسخیر ناپذیرش قهرمانی را به نگهبانی و دفاع بگمارد که بر اهل باطل برخاش جوید و چوب و ریسمانی را که به افسون و جادوگری درحرکت نشان می‌دهند از میان بردارد ، زیرا که بافته و ساخته‌شان جز حیلهٔ جادوگران نیست و جادو به هر گونه که تلاش ورزد توفیق نمی‌یابد .

استاد بزرگوار ! خدایت بهترین پاداش دهد که کتاب بدیعت نه تنها دفاع از پیامبر اکرم و خاندان پاک رسالت و آنان را که خدا از پلیدی پیراسته و پاک و منزه گردانیده دربر دارد ، بلکه علاوه بر آن دائرة‌المعارف بزرگی است حاوی گونه گون علوم وحقائق تابناک و دقائق لطیف و ادبی پسندیده ، و گنجینه‌ای است مایهٔ همه گونه لذت دل و جان .

در عصری که جهل و گمراهی بر اندیشه‌ها سنگینی مـی‌نماید ، جـامعهٔ اسلامی سخت نیازمند چنین کتابی بود . کتابی که سخن از روی حق بگوید و پردهٔ جهل و ضلالت بدرد . همواره در حمایت پروردگار بمانی و به‌صلاح ورستگاری بخوانی و مشعلی فروزان باشی راه‌نمای امت اسلام . جان و قلمت پاك باشد و در خدمت اسلام و مسلمانان که‌نوشته‌ات با کتاب گرامی الهی راست آمده است . سپاس خدای پروردگار جهانیان راست و درود ورحمت الهی برشما .

محمدبن‌مهدی حسینی شیرازی
جمادی‌الثانی ۱۳۷۳ ـ کربلا



چند تقریظ گرانقدر

۱ ـ نامهٔ گهرباری از استاد بزرگوار حجة‌الاسلام آیة‌الله حاج شیخ آقابزرگ طهرانی ، مؤلف کتاب شکوهمند « الذریعة الی تصانیف الشیعة » عز وصول بخشید. برلطف بی دریغش هزاران سپاس .

۲ ـ نامه‌ای دل‌انگیز ازجناب سید نورالدین موسوی جزائری ـ مقیم کربلا ـ دریافت کردیم . تقدیرش را بسیار سپاس می گوئیم .

۳ ـ گرامی نامه‌ای ازجناب سید جلال‌الدین موسوی طاهری ـ مقیم قم ـ دریافت شد که پرتو ادب و بلاغت و فصاحت از آن می درخشد . مایهٔ تشکر فراوان است .

۴ ـ تقدیرنامه‌ای به نظم و به نثر از فاضل و ادیب دانشمند شیخ موسی فرزند علامهٔ عالیقدر استاد بزرگوارمان شیخ هادی مرندی‌غروی ، دریافت کردیم. خدایش زنده بدارد .

اگر خدا بخواهد متن این تقریظها را درجلدهای بعد ثبت می کنیم .

جلد نوزدهم و بیستم

مشتمل است بر :

۱ ـ رسیدگی و تحقیق در متن و سند روایاتی که در تمجید خلفا است .

۲ ـ بحثی در مبالغه و فضیلت پردازی برای معاویه .

۳ ـ تحلیل روحیه و کردار معاویه و روشن کردن تاریخ سیاه زندگیش .



بسم‌الله الرحمن الرحیم

منزهی تو ! ما با سپاسگزاریت ترا منزه می‌شماریم ومقدس می‌دانیم. حق نداریم به‌خدا وحقائقی که به ما رسیده ایمان نیاوریم و در عین حال طمع به‌این ببندیم که پروردگارمان مارا به‌جرگه مردم صالح درآورد .

مردم ! به‌شما برهانی (ودلیلی روشن وقاطع) ازجانب پروردگارتان‌رسیده است . این بیانی برای مردم است و هدایتی و موعظه‌ای برای پرهیزگاران . من برایتان‌حکمت آورده‌ام تابرای شما پاره‌ای ازموارد اختلافتان‌را بیان وحل‌نمایم. ودر عین‌حال می‌دانیم که عده‌ای از شما تکذیب خواهند کرد . کسانی که به‌ایشان کتاب (آسمانی) رسیده ، فقط بعداز این که بیان روشن و قاطع به‌ایشان رسید از دورآن (یا ازگردهم) پراکندند. آنچه را به‌شما دادیم محکم‌بگیرید ونیکوترین چیزهائی راکه‌از جانب پروردگارتان فرستاده شده (یعنی دین را) پیروی کنید ، کسانی را پیروی کنید که ازشما مزد نمی‌طلبند وهدایت یافته‌اند.

ما سرگذشتشان را به راستی برایتان‌داستان می کنیم . همگی به‌پیوند الهی چنگ‌آویزید ونپراکنید ، وخدا وپیامبرش را فرمان برید ودعوا وکشمکش‌نکنید که‌شکست می‌خورید واعتبار واقتدارتان ازبین‌می‌رود .

مثل کسانی نشوید که از هم واز گرد دین پراکندند وپس‌از دریافت بیانات روشن وبرهان‌آسا اختلاف پیداکردند . آنها پدرانشان‌را گمراه یافتند ودرنتیجه در پی ایشان روان‌گشتند . ومسلم است که پیش از اینها ، بیشتر نسل‌های پیشین به‌گمراهی‌رفته‌اند. دربارۀ خدا پس‌ازاین که به‌او پاسخ‌موافق داده‌شد به‌بهانه‌آوری

و دلیل تراشی برخاستند . بهانه‌شان بر باد وتباه است . بنا براین هرکس دربارهٔ خدا با تو ـ پس‌ازاین که به‌علم دریافته‌ای ـ به‌بهانه‌آوری ودلیل‌تراشی برخاست، به او بگو : بیائید فرزندانمان و فرزندانتان را فرا خوانیم وزنانمان وزنانتان را و خودمان‌راوخودتان‌را ، آنگاه به‌دعا بخواهیم تا لعنت خدا بر دروغگویان باشد [۱]

امینی



۱ ـ مجموعه‌ای از آیات قرآن است .

دنبالهٔ تحقیق و بررسی

روایاتی که در تمجید خلفای سه گانه آورده‌اند

۴ ـ بخاری در «صحیح» خویش، بخش «مناقب»، فصل « فضائل و برتری ابوبکر پس از پیامبر (ص) » روایتی ثبت کرده است از طریق عبدالله بن عمر می گوید : « ما درزمان پیامبر (ص) افراد مردم را به لحاظ خوبی و برتری متمایز می‌ساختیم، ابتدا ابوبکر را خوب‌ترین فرد می‌شمردیم و سپس عمر بن خطاب را و پس از آندو عثمان بن عفان ـ رضی‌الله عنهم ـ را تعیین می کردیم »[1]

در فصل «مناقب عثمان» سخن عبدالله بن عمر را بدین عبارت ثبت کرده است : « در زمان پیامبر (ص) هیچکس را همتای ابوبکر نمی‌شمردیم . و سپس همتای عمر و آنگاه عثمان، وچون از این سه می گذشتیم، دیگر اصحاب پیامبر(ص) را رها کرده میانشان امتیازی قائل نمی‌شدیم . »[2]

بخاری در تاریخش ، آن روایت را به این شکل نوشته است : « در زمان پیامبر (ص) و پس از وی می گفتیم : بهترین اصحاب پیامبر (ص) ابوبکر است بعد عمر سپس عثمان . »[3]

احمد حنبل در «مسند» از زبان عبدالله بن عمر چنین ثبت کرده است : «ما وقتی پیامبر خدا (ص) زنده بود و اصحابش بسیار بودند چنین برمی‌شمردیم : ابوبکر، عمر، عثمان . و آنگاه دم فرو می‌بستیم »[4]

---

۱ ــ صحیح بخاری ۲۴۳/۵ .

۲ ــ ۲۶۲/۵ + حافظ عراقی در طرح التثریب ۸۲/۱ به نقل از دو «صحیح» مسلم و بخاری آن روایت را به همین عبارت آورده است .

۳ ــ تاریخ بخاری ۱ ــ ۱۴/۱ .

۴ ــ ۱۴/۲ .

ابو داود و طبرانی از ابن عمر چنین روایت کرده‌اند : « ما وقتی پیامبر خدا (ص) زنده بود اینطور می گفتیم : برترین فرد امت پیامبر (ص) پس از وی ابوبکر است و بعد عمر و سپس عثمان . پیامبر خدا (ص) این سخن را می‌شنید و تکذیبش نمی کرد »[۱]

ابن سلیمان در «فضائل اصحاب» روایتی دارد از طریق سهیل بن ابی‌صالح از پدرش از عبدالله بن عمر که «ما میگفتیم : هر گاه ابوبکر و عمر و عثمان‌بروند مردم برابر و همسان می‌شوند . پیامبر (ص) این را می‌شنید و تکذیب نمی کرد »[۲]

نوشته :«مادرزمان پیامبر (ص) می گفتیم : ابوبکر وعمر وعثمان . یعنی به خلافت می‌نشینند»[۲] یا بعبارت ترمذی : ما وقتی پیامبر خدا (ص) زنده بود می گفتیم ...»[۲] یا چنانکه بخاری در تاریخش نوشته: « ما در زمان پیامبر (ص) می‌پرسیدیم چه کسی پس از پیامبر (ص) عهده دار این کار (= حکومت) خواهد شد. می گفتند : ابوبکر، بعد عمر، سپس عثمان . آنگاه سکوت می کردیم»[۴]

این روایت را آن جماعت پایه‌ای ساخته‌اند برای به کرسی نشاندن آنچه انتخابات می‌نامند و حاکمیت ابوبکر وعمر وعثمان را از طریقش انجام یافته می‌دانند. متکلمان آن‌جماعت،دربحث‌امامت‌بهمین‌روایت‌استناد واستدلال می کنند، و بدنبال‌ایشان‌علمای‌حدیث به‌آن‌اهتمامی‌عجیب‌می‌نمایندودر ثبت‌آن دم از تصویب وصحت‌واهمیت‌می‌زنندوبس‌می‌بالندوشادی‌می‌نمایند،خیلی‌از آنهاچون‌بدین‌روایت رسیده‌اند، درشرحش‌پر گفته ودرمجالش‌تاخته‌اند. آنچه را«خلافت‌راشده»می‌نامند برشالودهٔ همین روایت نهاده است، ودر صحت و مشروعیت بیعت سقیفه ـ که تاریخ اسلام را به نکبتش آلوده ومسلمانان راپراکنده وروابط دینیشان را گسسته ومصیبت‌ها بر سرشان تا به امروز در آورده است ـ به همین اشاره می‌نمایند. به

---

۵ ـ فتح الباری ۱۳/۷ + طرح التثریب ۸۲/۱، و افزودهٔ طبرانی را ذکر کرده است .

۲ـ فتح‌الباری ۱۳/۷.

۳ـ تاریخ ابن کثیر ۲۰۵/۷.

۴ـ صحیح ترمذی ۱۶۱/۱۳ .

۵ـ تاریخ بخاری ۱ـ۴۹/۱.

همین سبب باتوفیق الهی، سخن را در این خصوص بسط میدهیم تا حق مطلب ادا گردد و ماهیت این روایت به‌روشنی آشکار شود. آنگاه هر که به گمراهی‌می‌رود دانسته وپس از اتمام حجت رفته باشد وهر که‌صراط مستقیم حقیقت را می‌جوید درپرتو مشعلی فروزان آن راه پوید .

عبدالله‌بن عمر، دردورهٔ پیامبر (ص) ـ آنزمان که ادعا می‌کند افراد مردم را به‌لحاظ خوبی وبرتری متمایز می‌ساخته وتعیین‌مقام می‌کرده است ـ درعنفوان جوانی بوده، حتی در سال‌هائی از آن‌دوره، به‌حدبلوغ نمی‌رسیده است و بهمین جهت پیامبر گرامی به‌او اجازهٔ شرکت در جنگ «بدر» و«احد» رانداد وتنها در جنگ خندق ـ که بنابر نوشتهٔ «صحیح»[1] پانزده سال بیش نداشته ـ او را اجازهٔ جنگ داد. بنابر همهٔ اقوالی که در تاریخ ولادت وهجرت و وفات پیامبر (ص) هست، عبدالله‌بن عمربه‌هنگام وفات پیامبر (ص) بیش از بیست سال نداشته است. طبعاً چنین کسی‌را با این سن وسال عهده‌دار تعیین خوبی وبرتری اصحاب کهنسال وبرجسته‌ترین چهره‌های امت اسلام نمی کنند واز او دراین باره نظر نمی‌خواهند ووی‌را داورنمی‌سازند، زیراداوری در این زمینه، و تشخیص و تعیین مایهٔ‌افضلیت آنان، مستلزم ممارستی طولانی ومعاشرتی مستمر وتجربه‌ای فراوان ورأیی صائب وبینشی ژرف ودقت‌نظری بنهایت است وپختگی عقلی می‌خواهد که خود مقرون‌با درایت و تجارب حیاتی است .

چنین کار از کسی ساخته است که علاوه برهمهٔ اینها، مقتضیات فضیلت و مایهٔ برتری را تشخیص بدهد وبه‌درستی بشناسد وروحیهٔ اشخاص را کاویده وبه درون ضمیرشان درآمده، وضمناً قدرتی‌نفسانی داشته باشد که دستخوش تمایلات هوا خواهانه‌نگردد، وعبدالله‌بن عمر، چون در آن زمان خردسال بوده ازاین‌جمله خصال بهره نداشته است، وهمین روایتش، خود بزرگترین گواه است‌بر فقدان آن ملکات فاضله . ابو غسان دوری می گوید: نزد علی‌بن جعد بودم. این‌روایت عبدالله‌بن عمر رادر حضورش خواندند که می گوید در زمان پیامبر خدا (ص) ما

۱ـ صحیح بخاری ۷۲/۶ + تاریخ طبری ۲۹۶/۲ + عیون‌الاثر ۷۰۶/۲ + فتح‌الباری ۲۳۲/۷.

برتری افراد را بریکدیگر تعیین می کردیم ومی گفتیم : بهترین فرد این امت پس از پیامبر (ص) ابوبکر است وعمر وعثمان . وایـن گفته به اطـلاع پیامبر (ص) میرسید و تکذیب نمی‌نمود . علی بن جعد گفت : این پسرك را نگاه کنید که‌بلد نبود زنش‌راطلاق بدهد، می گوید: مابرتری‌افراد رابریکدیگرتعیین میکردیم...![1]

کسی که عبدالله بن عمررا شناخته وتاریخ سیاه زندگیش را خوانده‌باشد، میداند که نه تنها در عنفوان جوانی، بلکه در سالخوردگی نیز سست رأی وخام و نابخرد و هواپرست بوده و از آن خصال ـ که گفتیم لازمـهٔ تشخیص و تمیز شخصیت‌های امت است ـ بهره نداشته است . بزودی پاره‌ای از آراء ونظریات سخیف و نادرستش را به نظرتان خواهیم رساند .

بگذار عبدالله بن عمر و امثالش ـ به‌خیال خـود بـرای اصحاب و مولای متقیان تعیین مقام ومرتبه نمایند و تنی چند رابر گزیده بردیگران ترجیح و مزیت نهند،لکن«پروردگارت‌هرچه‌بخواهد می آفریندوبرمی گزیند،وبر گزیدن وترجیح دادن حق آنان نیست ، و هیچ مرد وزن مؤمن هنگامی که خدا و پیامبرش فرمانی صادر کردند حق بر گزیدن وترجیح دادن واختیار کار خویش ندارند»[2]

بگذاربخاری وپیروانش روایت باطل وبی‌اساس را«صحیح» بشمار آورند. به یاوه‌هاشان گوش کن و از گستاخیشان در یاوه گوئی ونشر باطل مهراس .«هر گاه قانون (حاکم برطبیعت وجامعه) از هوای دل ودلخواهشان پیـروی می کـرد آسمانها وزمین و هرکـه در آن است تباه میگشت. ما بـرایت، آیتی از جانب پروردگـارت آوردیم . و درود و ایمنی کسی راست که مایهٔ هـدایت را پیروی نماید» [3]

ابو عمر در کتاب « استیعاب » شرح حـال علی (ع) می‌نویسد : حـدیث ابن عمر را که می گوید : « ما در زمان پیامبر خدا (ص) می گفتیم : ابوبکر بعد عمر بعد عثمان . آنگاه سکوت می کردیم» ابن معین نادرست و زشت خوانده و

۱ـ تاریخ الخطیب ۳۶۳/۱۱.

۲ـ قصص ۶۸ + احزاب ۳۶.

۳ـ آیات قرآن.

در باره‌اش سخنی تند و خشن گفته است، زیرا کسی که چنین بگوید و عقیده داشته باشد بر خلاف اجماعی سخن گفته و عقیده بسته که علمای حدیث و فقهای سلف و خلف اهل سنت داشته‌اند و معتقد بر این که علی پس از عثمان ـ رضی الله عنه ـ از همهٔ مردم برتر است، و این چیزی است که هیچ کس در باره‌اش اختلاف ندارد، بلکه اختلاف در برتری علی و عثمان بر یکدیگر است و نیز پیشینیان در برتری علی و ابوبکر بر یکدیگر اختلاف پیدا کرده‌اند . بنابر این همین اجماعی که صورت گرفته، دلیل بر این است که حدیث ابن عمر توهم و غلط است و اگر سندش صحیح هم باشد باز معنایش نادرست است.[1]

ابن حجر پس از نوشتن خلاصهٔ سخن « ابو عمر » می‌نویسد : « در بارهٔ روایت عبدالله ابن عمر چنین نیز گفته شده که لازمهٔ این که در آن هنگام (یعنی زمان پیامبر (ص)) علی را از دیگران برتر نمی‌دانسته‌اند، آن نیست که هیچ گاه و بعداً برتر ندانسته باشند . و آن اجماع پس از زمانی که ابن عمر معین می کند صورت گرفته است . بنابر این ، حدیث عبدالله ابن عمر از نادرستی بیرون می آید . »

ابن حجر و کسی که بر سخن «ابو عمر» حاشیه زده، ندانسته‌اند اجماعی که از آن یاد می کنند، بر اساس و به استناد خصال و کردار و سابقه‌ای صورت گرفته که امیر المؤمنین علی (ع) در زمان پیامبر (ص) ـ همان زمان که عبدالله بن عمر از اعلام برتریش بر دیگران خود داری کرده و سکوت نموده ـ داشته است نه به اعتبار فضائل یا کرداری که بعدها کسب کرده و بروز داده باشد، به استناد و بر مبنای همان فضائل و خصالی که قرآن و سنت از آن تمجید کرده‌اند . بنابر این اگر از اعلام برتری وی پس از ابوبکر و عمر و عثمان بر دیگران خود داری و سکوت نموده باشند، به معنی این است که او را همواره و بعدها نیز چنین شمرده‌اند . در اجماعی که صورت گرفته هر گاه او را به خاطر فضائل و خصال و روحیه و تفوق اخلاقیش که در قرآن و سنت به شرح آمده بر دیگران برتر دانسته‌اند چون آن فضائل و خصال را در تمام ادوار حیاتش خواه در دورهٔ

---

۱ ـ استیعاب ۴۶۷/۲ .

پیامبر (ص) و خواه روز وفاتش یا پس از آن داشته برتریش بر همگنان همیشگی است و اختصاص به زمان معینی ندارد، وگرنه، درصورتی که او را ـ در اجماعی که کرده‌اند ـ به خاطر سالخوردگی و امثال آن برتر دانسته و ترجیح داده‌اند، این ملاکها و موازین چیزی نیست که در تشخیص و تعیین مرتبهٔ اشخاص معتبر باشد. و ما نه اینها را به رسمیت می‌شناسیم و نه او را با این موازین تباه و سخیف بر دیگران برتری می‌دهیم و اینها همان ملاکها و موازین تقلبی و پوچی است که آن جماعت در سقیفه و روز بیعت ابوبکر، به وسیله‌اش مردم ساده دل را به دام انداختند و تا امروز بر پای خرد ساده لوحان می بندند.

کاش کسی که بر ایراد «ابو عمر» بر حدیث عبدالله بن عمر حاشیه زده و توجیهی برای تصحیح حرف عبدالله بن عمر ساخته، اگر نمی‌خواست به همهٔ آنچه در قرآن در بارهٔ مولای متقیان آمده و احادیث صحیح و ثابتی که در بارهٔ وی هست باور داشته باشد، حداقل آنچه را علمای حدیث جماعت خودش از قول «انس» آورده‌اند تصدیق می کرد و بر اساس آن، در بارهٔ حدیث عبدالله بن عمر سخن می گفت. «انس» می گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: خدا دوست داشتن ابوبکر و عمر و عثمان و علی را همانگونه برایتان واجب شمرده که نماز و زکات و روزه و حج را واجب شمرده است. بنابر این، هرکس برتری آنان را انکار نماید، نماز و زکات و روزه و حجش درست و پذیرفته نخواهد بود»[1]

چه فرق فاحشی است میان نظر عبدالله بن عمر با عقیده و گفتهٔ پدرش عمر در بارهٔ علی بن ابیطالب (ع) که «این مولای من و مولای هر مؤمنی است. هر که او مولایش نیست مؤمن نیست»[2]

آن جماعت شاید برای پوشاندن رسوائی حرف عبدالله بن عمر، و به منظوررهائی از نقدگزندهٔ «ابو عمر» ـ مؤلف «استیعاب» ـ روایتی از طریق

---

۱ ـ ریاض‌النضرة ۲۹/۱ ـ درجای‌خود ثابت کردیم این تمجید جز در مورد علی‌علیه‌السلام صحت و مصداق ندارد و گفتنش در مورد آن دیگران بر خلاف قرآن و سنت و عقل و منطق بوده و با سیره و تاریخ زندگی آنها سازگار نیست.

۲ ـ رك: جلد اول «غدیر».

جعدبة[1] بن یحیی از علاء بن بشیر عبشمی از ابن ابی اویس ازمالك از نافع از عبدالله بن عمر جعل کرده‌اند که می‌گوید : «در دورهٔ رسول خدا (ص) میان افراد برتری نهاده می‌گفتیم : ابوبکر و عمر و عثمان و علی» . همچنین از طریق محمد ابی بلاط[2] از زهد بن ابی عتاب از عبدالله بن عمر این روایت راجعل کرده‌اند که «ما در زمان پیامبر (ص) می‌گفتیم : پس از وی ابوبکر عهده‌دار حکومت خواهد شد و بعد عمر و سپس عثمان و بعد علی . آنگاه سکوت می‌کردیم » .

شاید کسانی که دورهٔ «غدیر» مخصوصاً جلد ششم (۱۱ و ۱۲ فارسی) بـه بعدرامطالعه کرده‌اندبدانند و اذعان‌داشته باشند که‌نظرعبدالله‌بن عمر و هم مسلکانش در ترجیح و تقدم ابوبکر بر همهٔ اصحاب و مردم یا ترجیح و تقدم عمر و عثمان پس از وی بر دیگران تا چه اندازه سخیف و نابخردانه است . هر گاه اکثریت اصحاب در زمان پیامبر (ص) هیچکس را همتای ابوبکر نمی‌دانستند، چه شد که در سقیفه تغییر عقیده دادند و آن اختلاف سهمگین که آنجا پدیدار گشت چه بود و ازکجا بوجود آمد، اختلافی که مصیبت‌ها بر سر ملت آورد که تاکنون گـرفتار آنند و در جلد هفتم (۱۳ و ۱۴ فارسی) به تفصیل بیان کـردیم ؟ ! برجسته‌ترین اصحاب از مهاجران و انصار بـرای ابوبکر ـ آن روز که خلعت خلافت بر تن در پیچید ـ هیچ فضیلتی که‌به‌او شایستگی تصدی بدهد قائل نبودند و چون چنین فضیلتی به هیچوجه در وی سراغ نداشتند که بتوانند دلیل بیعت خویش ساخته و مردم را قانع گردانند، از بیعت با او خودداری ورزیـده و دست باز کشیدنـد و هیچ اقدامی ننمودند، و چنانکه تـاریخ حکایت می‌کند، روز اول جز دو یا چهار پنج نفر با او بیعت نکردند، و بعداً بر اثر دعوتی که آمیخته به ارعاب و تهدید و اعمال زور و خشونت بود مردم ناگزیر از بیعت شدند، و آنان که به بیعت بـا ابوبکر می‌خواندند حرفی جز تهدید به قتل و زدن و سوزانـدن نـداشتند و تنها استدلال و بهانه‌شان این بود که «ابوبکر پیش‌کسوت و سالخورده است و در غار

---

۱ ـ «جعدبه» مطرود و متروك است و از زبان علاء روایات نادرست نقل می‌کند . و علاء سست روایت است و حدیثش نادرست. رك : لسان المیزان ۱۰۵/۲ و ۱۸۳/۴

۲ ـ او را علمای رجال و حدیثشناسان نمی‌شناسند : لسان المیزان ۹۶/۵

یار پیامبر خدا بوده است» . این نهایت تلاشی بود که در پرداختن و ساختن فضیلت برای او نمودند !

ابن حجر می‌نویسد : « این ـ یعنی فضیلت یار غار پیامبر (ص) بودنش ـ بزرگترین فضیلتی بود که به او شایستگی و حق خلافت پیامبر (ص) را بخشید، و به همین سبب عمر بن‌خطاب می گفت : ابوبکر یار و مصاحب پیامبر خدا است یکی از دو تنی است که در غار بودند، بنابر این او از همهٔ مسلمانان برای‌تصدی امورتان شایسته‌تر است »[1]

کسی نیست از ابن‌حجر بپرسد مصاحبت دوروزهٔ ابوبکر در غار باپیامبر (ص) که بصور گوناگون ممکن است مورد نظر قرار گیرد و در آن خیلی حرف هست، مصاحبتی است که به او هیچ دانائی ودرایت واطلاعی نداده، حتی‌این‌قدر که بتواند یار ومصاحب خویش را ـ پیامبر (ص) را ـ وصف‌نماید! چنانکه وقتی تنی چند یهودی پیش او آمده گفتند: دوست و مصاحبت را برای ما وصف کن. گفت : جماعت یهود! من‌در غار همراهش بودم‌چون‌این دوانگشتم. ودوشادوشش از کوهسار حرا بالا رفتم .لکن سخن گفتن دربارهٔ حضرتش‌سخت است! علی‌بن ابیطالب اینجاست! پس به‌خدمت علی رفته گفتند : ابوالحسن ! پسرعمویت را برای ما وصف کن. و او به وصف حضرتش پرداخت ...[2]

چطورابوبکر به‌استناد چنین مصاحبتی شایستهٔ جانشینی پیامبر (ص) گشت وسزاوارترین فرد به‌تصدی امور مسلمانان ؟! آن وقت علی‌بن‌ابیطالب بامصاحبتی مدید که از کودکی تا آخرین لحظهٔ حیات پیامبر (ص) ادامه داشت ومثل سایه به‌دنبالش بود وپیروش ودرقرآن‌خودش شمرده‌شد وولایتش باولایت‌خدا وولایت پیامبرش مقرون‌گشت و دوستیش مزد رسالت شناخته شد ، آری چنین مصاحبتی شکوهمند ، مایهٔ استحقاق خلافت‌نگشت وصاحبش اولویت تصدی امورمسلمانان را نیافت . بااین‌که خود پیامبر (ص) فرمود هر که من مولای اویم علی مولای او خواهدبود ؟! این براستی چیز شگفت‌انگیز وحیرت‌آوری است!

---

۱ ـ فتح‌الباری ۱۷۸/۱۳ .

۲ ـ ریاض‌النضرة ۱۹۵/۲ .

نمی‌دانم اتفاقی را که در زمان پیامبر اکرم در ترجیح وتفوق ابوبکر وسپس عمر وعثمان بردیگران بوده‌چطور اصحاب عادل وراسترو به‌محض‌وفات‌حضرتش از یاد برده‌اند ؟! و چرا بر این ترجیح و تفوق که پیامبر اکرم می‌شنیده وتکذیب نمی‌نموده همداستان نگشته‌اند ؟! وبر سر این که چه کسی برتری داشته وسزاوار تصدی‌خلافت‌می‌باشد اختلاف پیش آمده وکشمکش وزدوخورد وبد وبیراه گوئی وچیزی‌نمانده بوده که درکشاکش آن اختلاف‌ونزاع، برادر پیامبر (ص) به‌کشتن رود وجگر گوشه‌اش‌فاطمهٔ زهرا آن‌مصیبت‌ها راکشیده وجرائمی صورت گرفته که روزگار فراموشش نخواهدکرد ، و دفن پیامبر (ص) سه روز به تأخیر افتاده و اصحاب چندان سرگرم وگرفتار گشته‌اند که جنازه‌اش‌را ازیاد برده‌اند وابوبکر و عمر در دفنش شرکت نکرده‌اند [۱] ؟ ! چنانکه نووی در شرح « صحیح » مسلم می‌گوید : « عذر ابوبکر وعمر وسائر اصحاب (در عدم شرکت در دفن پیامبر اکرم ص) واضح بوده است ، زیرا دیده‌اند اقدام به بیعت از بزرگترین مصالح مسلمانان است وترسیده‌اند اگر بیعت‌گیری را به‌تأخیر بیندازنداختلاف ونزاع و کشمکشی رخ بدهد ومفاسد سهمگینی ببارآید . به‌همین‌جهت دفن پیامبر (ص) را به تأخیر انداخته‌اند و پیمان بیعت را که مهمترین کار بوده به انجام رسانده‌اند تا کشمکشی در مورد کفن و دفن پیامبر (ص) یا غسل و نمازش یا دیگر کارها بوجود نیاید .» [۲]

وانگهی اگر حقیقت چنان است که عبدالله بن‌عمر ادعا می‌کند ومی‌پندارد پس چرا ابوبکر در سقیفه آن‌دو نفر ـ یعنی عمر و ابوعبیده ـ را بر خود مقدم می‌داشت وترجیح می‌نهاد ومی گفت : بایکی از این دوتا بیعت‌کنید. یامی گفت: من حاضرم بایکی‌ازاین‌دوتا بیعت کنید ، بنابراین با هر یك از آن دو می‌خواهید

---

۱ ـ سرك: جلد هفتم «غدیر».

۲ ـ صحیح مسلم، کتاب جهاد ، فصل فرمایش‌پیامبر (ص) : میراث‌نمی گذاریم وهرچه‌برجا نهیم‌صدقه (ومال خزانهٔ عمومی) است . آن‌هنگام‌که علی علیه‌السلام به‌ابوبکر فرمود: لکن تو به‌زیان ما خودسرانه به‌حکومت دست انداختی درحالیکه ما خودرا به‌خاطرخویشاوندیمان بارسول‌خدا (ص) ذیحق میدانستیم .

بیعت کنید. چرا چنین می گفت؟! چرا ابوبکر به ابوعبیدهٔ جراح گورکن می گفت: بیا تا با تو بیعت کنم ، چون رسول‌خدا می گفت : تو امین این امتی؟![1]

پس چرا ابوبکر درنطقی می گفت : « بخدا قسم من بهترین فرد شمانیستم ، و به تصدی این مقام مایل نبودم » !؟ یا می گفت : «هان ! من انسانی بیش نیستم و از هیچکدامتان بهتر نیستم . بنا بر این مرا مواظبت نمائید » ؟! یا می گفت : «من که بهترین فردشما نیستم به‌زمامداریتان گماشته‌شدم» ؟! یامی گفت : مرابر کنار کنید ! مرا بر کنار کنید ! من بهترین فرد شمانیستم »؟![2]

چرا وقتی ابوبکر برای جانشینی خویش عمر بن‌خطاب را انتخاب کرد و بر دیگران ترجیح داد ، همهٔ اصحاب به‌خشم آمدند و هریك از آنان می‌خواست درعوض عمر خودش خلیفه‌باشد ؟![3]

چرا طلحة‌بن عبیدالله ـ یکی‌از ده‌نفری که می گویند مژدهٔ بهشت یافته‌اند ـ روزی که ابوبکر ، عمر را به‌جانشینی بر گزید به او پرخاش کرد و گفت : جواب پروردگارت را چه خواهی داد که مرد خشن وسنگدلی‌را به‌حکومت (یا برامت) گماشته‌ای ؟!

چرا ابوبکر روزهای آخر خلافتش پشیمان گشته ومی گفت : کاش‌روزسقیفهٔ بنی ساعده مسؤلیت حکومت را به گردن یکی‌از آن دو نفر ـ یعنی عمر و ابوعبیده ـ انداخته بودم، ویکی از آنها امیر (و حاکم) می‌بود ومن معاون و مشاورش ؟![4]

چراروز وفات پیامبر (ص) عمر پیش ابوعبیدهٔ جراح‌آمده و گفت : دستت را درازکن تا باتو بیعت کنم، چون تو به گفتهٔ رسول‌خدا (ص) امین این‌امتی»؟![5]

---

۱ ـ تاریخ ابن‌عساکر۷/۱۶۰.

۲ ـ ر.ك: جلد هفتم «غدیر».

۳ ـ درروایت صحیحی آمده که‌درجلد پنجم وهفتم(۱۰۹و۱۳۱و۱۴۲فارسی) به‌نظرتان رسید

۴ ـ ر.ك : جلد هفتم «غدیر»

۵ ـ احمد حنبل وابن‌سعد وابن‌جریر وابن‌اثیر وابن‌جوزی وابن‌حجر وحلبی ثبتش کرده‌اند: ر.ك: کنزالعمال ۱۴۰/۳ + تاریخ‌الخلفاء سیوطی ۴۸ + «غدیر» جلدپنجم.

چه باعث شد که عمر بن خطاب به ابن عباس بگوید: «بخدا قسم ای خاندان بنی عبدالمطلب! از میان شما علی برای تصدی این کار (یعنی خلافت) شایسته‌تر از من و از ابوبکر بود.»[۱]

و چرا وقتی مجروح گشت گفت: «آن ... «یعنی علی بن ابیطالب ع» اگر عهده‌دار خلافت شود مردم را به راه روشن خواهد برد.» عبدالله بن عمر از او پرسید: پس به چه سبب علی را مقدم نمی‌داری؟ گفت: «مایل نیستم چه در زندگی و چه پس از مرگم اورا به خلافت بگمارم»؟![۲]

چرا به اعضای شورای شش نفره گفت: «بخدا اگر آن ... (یعنی علی بن ابیطالب ع) را به حکومت بگمارند خلق را بر طریق حق (یعنی قانون اسلام) خواهد برد». پرسیدند: این را در حقش می‌دانی و باز اورا به جانشینی اختیار نمی‌نمائی!؟ گفت: «اگر جانشین تعیین نمایم کسی که بهتر از من است (یعنی ابوبکر) تعیین جانشین کرده است، و در صورتی که بی‌جانشین بگذارم کسی که بهتر از من است (یعنی پیامبر ص) جامعه را بی‌جانشین گذاشته است» ؟![۳]

چرا عمر روزی که زخم برداشت آرزو می‌کرد سالم بن معقل یکی از آزادشدگان زنده می‌بود، و می‌گفت: «اگر سالم زنده می‌بود تعیین خلیفه را به شورا وا نمی‌گذاشتم»[۴] ؟! یا به عبارت طبری «... اورا به خلافت می‌گماشتم» یا بصورتی که باقلانی نوشته: «... در تعیین خلیفه به نظری صائب می‌رسیدم و در باره‌اش هیچ گونه شک و تردیدی برایم نمی‌بود»؟!

چرا می‌گفت: «اگر یکی از آن دو نفر، یعنی سالم آزاد شدهٔ ابوحذیفه و ابو عبیدهٔ جراح، می‌بودند و این کار (یعنی خلافت) را به عهدهٔ یکی از ایشان

---

۱ ــ رک: جلد یکم «غدیر».

۲ ــ انساب الاشراف، بلاذری ۱۶/۵ + استیعاب، شرح حال عمر ۴۱۹/۴ + فتح الباری ۵۵/۷ــ شرح ابن ابی الحدید ۱۷۰/۳.

۳ ــ ریاض النضرة ۲۴۱/۲.

۴ ــ التمهید، باقلانی ۲۰۴ + طرح التثریب ۴۹/۱ + تاریخ طبری ۳۴/۵.

می گذاشتم اطمینان خاطرداشتم» ؟![1]

چرا در جواب کسانی که به‌او گفتند: بـرای چه ولیعهد تعیین نمی کنی ؟ می گفت: « اگر ابوعبیدهٔ جراح می‌بود اورا به‌حکومت می گمـاشتم و چون به‌درگاه پروردگارم بـازخواست می‌شدم کـه چرا او را به‌جانشینی خویش برامت محمد(ص) گماشته‌ام ، می گفتم:ازبنده ودوستت شنیدم که می گفت: هرامتی امینی دارد وامین این امت ابوعبیدهٔ جراح است. واگرخالد (بن ولید) زنده می‌بود او رابه‌خلافت می گماشتم وچون به‌درگاه‌پروردگارم بازخواست می‌شدم که چه کسی را برامت محمد خلیفه ساخته‌ای؟ می گفتم : از بنده و دوستت شنیدم که دربارهٔ خالد می گفت: یکی ازشمشیرهای خدا است که برسرمشرکان‌آخته است»؟![2]

چرا می گفت: «اگرابوعبیده (ی جراح) می‌بود مشورت نمی کردم واو را به‌جانشینی بر می گزیدم ، ودرصورتی که در این باره بازخواست می‌شدم جواب می‌دادم :کسی راکه امین خداوامین پیامبراواست به‌خلافت برداشته‌ام »؟![3]

درجلد پنجم ملاحظه کردید کـه‌عائشه به‌عبدالله‌بن‌عمرمی گوید : « فرزندم! به‌عمر سلام برسان وبگو: امت محمد را بی‌سرپرست مگذار و جانشینی برایشان بگمار وآنان را پس‌ازخویش وامگذار ، زیـرا من از خطرفتنه برایشان بیمناکم.» عبدالله‌بن عمرنزد پدرآمده پیغام عائشه را می‌رساند . عمرمی گوید : «چه کسی را می گوئی به‌جانشینی بر گزینم ! اگرابوعبیدهٔ جراح می‌بود او را جانشین خویش سـاخته عهده‌دار حکومت می کـردم و چون به‌درگـاه پروردگـارم وارد گشته و بازخواست‌می‌شدم که‌چه کسی‌رابرامت‌محمد گماشتی؟می گفتم:پروردگارم! ازبنده وپیامبرت شنیدم که هرامتی امینی دارد وامین‌این امت ابوعبیدهٔ‌بن جـراح است. همچنین در صورتی که معاذبن جبل زنده می‌بود او را به‌جانشینی برمی گزیدم و چون به‌درگاه پروردگارم درمی‌آمدم وازمن می‌پرسید: چه کسی را برامت محمد گماشتی ؟ جواب می‌دادم: پروردگارم! ازبنده وپیامبرت شنیدم که معاذبن‌جبل در

۱- طبقات ابن‌سعد، چاپ لیدن، ۲۴۸/۳.

۲- تاریخ ابن‌عساکر۱۰۲/۵.

۳- تاریخ ابن عساکر۱۶۰/۷ .

رستاخیز پیشاپیش علما می‌آید.

ودرصورتی که دستم به‌خالدبن‌ولید می‌رسید اوراعهده‌دارحکومت می‌کردم و چون به‌درگاه پروردگارم در آمده بازخواست می‌شدم که چه‌کسی را بر امت محمدگماشتی ؟ جواب می‌دادم: پروردگارم! ازبنده رپیامبرت شنیدم که خالدبن‌ولید یکی ازشمشیرهای خدا است که برسرمشرکان آخته است» .

چرا عمراعضای شورای شش نفره را همسان دانست و آنها را برابرنهاد ، وقتی به‌او گفتند: جانشینی تعیین کن ، گفت: «کسی را نمی‌شناسم که برای تصدی این کار(یعنی حکومت) شایسته‌تر وذیحق‌تر از این چندنفربا گروهی باشدکه رسول خدا(ص) به‌هنگام درگذشت از آنها خشنود بود» وآنگاه علی را نام برد و عثمان را وزبیروطلحه وسعد وعبدالرحمن را ؟! [۱]

حرف عبدالله‌بن عمر کجا وسخن عبدالرحمن بن‌عوف به‌علی و عثمان کجا که «من دربارهٔ شما دونفرازمردم پرسیدم ودیدم هیچ کس نیست که‌کسی راهمتای شما بداند» یااین سخنش : «مردم! من درپنهان و آشکارازشما پرسیدم ودیدم هیچ کس را همتای یکی‌از این دوتن نمی‌دانید وجزبه‌علی یا عثمان راضی نیستید» ؟![۲]

پس چرا عبدالرحمن‌بن عوف در شورای شش نفره برای بیعت خلافت ، نخست دست به‌طرف‌علی (ع) درازکرد واورا برعثمان مقدم داشت ، وفقط به‌خاطر این‌که شرط ادامهٔ رویهٔ ابوبکروعمررا نپذیرفت و عثمان پذیرفت با عثمان بیعت کرد ؟![۳] و دربارهٔاین شرط درجلد نهم سخن گفتیم .

چراابووائل به‌عبدالرحمن‌بن عوف اعتراض داشت که چطور علی را رها کرده‌با عثمان بیعت کردید ؟![۴]

چرا معاویه می گفت: «این کار(یعنی حکومت) متعلق به‌بنی‌عبد مناف بود که

۱- صحیح بخاری ۲۶۷/۵.

۲- تاریخ طبری ۴۰/۵- تاریخ ابن کثیر ۱۶۴

۳- مسنداحمدحنبل۷۵/۱+تمهیدباقلانی۲۰۹ + تاریخ‌طبری ۴۰/۵ + تاریخ الخلفاءسیوطی ۱۰۴- صواعق‌المحرقه۶۳ + فتح‌الباری۱۶۸/۱۳.

۴- مسنداحمدحنبل ۷۵/۱.

خاندان پیامبرخدایند. اما چون پیامبرخدا(ص) درگذشت مردم ابوبکر و عمر را ـبدون اینکه منشأ خانوادگی سلطنتی یا خلافتی داشته باشند ـ به‌حکومت گماشتند» ؟![1]

چرا روز وفات پیامبر(ص) عباس عمویش به‌علی(ع) می گفت: «دستت را پیش آورتا با تو بیعت کنیم» ؟![2]

چرا عباس عموی پیامبر(ص) به‌ابوبکرمی گفت: «اگرخلافت را به‌استناد رسولخدا(ص) مطالبه کرده‌ای حق ما را گرفته‌ای، ودرصورتی که باتکای مؤمنان مطالبه کرده‌ای، ما از مؤمنانیم و پیش کسوت آنان. و هر گاه بگوئی تصدی این حکومت به وسیلهٔ مؤمنان برایت واجب گشته، واجب نگشته چون ما موافق نیستیم ...» ؟![3]

چرا عمار یاسر از بیعت با عثمان خودداری کرده و وقتی ابو سرح به عبدالرحمن بن عوف گفت: «اگر می‌خواهی قریش اختلاف پیدا نکنند، با عثمان بیعت کن.» به او پرخاش کرد؟! و مقداد و جمعی از معاریف اصحاب از بیعت با عثمان خود داری ورزیده و حکومتش با ارعاب و تهدید برقرار گشت؟! و عمار یاسر به عبدالرحمن گفت: «اگر می‌خواهی مسلمانان اختلاف پیدا نکنند با علی (ع) بیعت کن»، و مقداد سخنش را تأیید کرده گفت: «عمار درست می گوید. اگر با علی بیعت کنی‌همگی اطاعت خواهیم کرد» ؟![4]

علی (ع) به عبدالرحمن گفت: «این اولین روزی نیست که علیه ما همپشت و همداستان می‌شوید. بنابر این باید به نیکوئی شکیبائی ورزید و از خدا علیه اظهاراتتان مدد جست.[5] بخدا! فقط به این منظور عثمان را به حکومت گماشتی

۱- حرفش بتمامی خواهدآمد.

۲- تاریخ ابن عساکر ۲۴۵/۷.

۳ ـ رك: جلد پنجم «غدیر».

۴ ـ تاریخ طبری ۳۷/۵ + تاریخ الکامل ابن اثیر ۲۸/۳.

۵ ـ آیه‌ای است.

که آن را به تو باز گرداند . و خدا هر روز تقدیری دارد و حالی نو پدید می آورد[1]. » [2] ؟!

چرا سعد بن ابی وقاص به عبدالرحمن بن عوف گفت : « اگر حکومت برای تو می‌بود و عثمان از بیعت با تو سر باز زده بود و مرا می‌خواندی با تو همراهی و موافقت می‌نمودم، ولی اگر حکومت را برای عثمان می‌خواهی باید بدانی که علی شایسته‌تروذیحق‌تراست برای حکومت و برای من خوشایندتر از عثمان. برای خودت بیعت بگیر ومارا راحت کن و سر بلند گردان » ؟![3]

چرا زبیر می‌گفت : « اگر عمر بمیرد با طلحه بیعت‌خواهم کرد . بخدا بیعت ابوبکر یك پیشامد ناگهانی و بی‌اندیشه بیش نبود که به انجام رسید » ؟! [4]

چرا زبیر در جواب عمر که « آیا همه‌تان طمع به جانشینی‌من بسته‌اید ! » معترضانه گفت : «چه مانعی دارد و چه چیز ما را از تصدی آن باز می دارد ! تو عهده‌دار حکومت شدی و به انجامش پرداختی در حالیکه ما در قریش کمتر و پائین‌تر ازتو نیستیم و نه به لحاظ سابقهٔمسلمانی و نه از لحاظ خویشاوندی با پیامبر (ص) از تو فروتریم » ؟![5]

چگونه با نطق معروف «شقشقیهٔ» علی (ع) سازگاری می‌نماید که « هان ! بخدا قسم پسر ابو قحافه (یعنی ابوبکر) در حالی جامهٔ خلافت بر تن در پوشید که به خوبی می‌دانست مقام و منزلت من نسبت به خلافت بسان مقام و نقشی است که محور آسیا نسبت به آن دارد ... » [6] ؟! و با دیگران فرمایشاتش که با تفصیل و تعیین مقام ادعائی عبدالله بن عمر متضاد است .

---

۱ ــ آیه‌ای .

۲ ــ تاریخ طبری ۲۷/۵ .

۳ ــ انساب‌الاشراف۲۰/۵ + تاریخ طبری ۳۶/۵ + تاریخ الکامل ابن اثیر ۲۹/۳ + فتح الباری ۱۶۸/۱۳ .

۴ ــ اصل روایت درصحیح بخاری است + رك : شرح بهجة المحافل ۵۸/۱.

۵ ــ شرح ابن ابی الحدید ۶۲/۱ .

۶ ــ نهج البلاغه .

یا چگونه ممکن است ابو عبیدهٔ جراح به موجب حدیثی ـ که ابن ماجه در سننش «صحیح» شمرده و ترمذی در «صحیح» خویش ـ پس از ابوبکر و عمر دوست داشتنی ترین فرد برای رسول خدا (ص) باشد ؟ ! ابن ماجه و ترمذی از ابن شقیق روایت کرده‌اند که «از عائشه ـ رضی‌الله عنها ـ پرسیدم : کدامیك از اصحاب پیامبر خدا (ص) برای او دوست داشتنی‌تر بودند ؟ گفت : ابوبکر . پرسیدم : بعد از او که ؟ گفت : عمر . پرسیدم : بعد از او ؟ گفت : ابو عبیدة‌بن جراح . پرسیدم : بعد که ؟ سکوت کرد . »[1]

این را احمد حنبل در مسندش [2] و ابن عساکر در تاریخش [3] ثبت کرده است .

چقدر فرق و اختلاف است بین حرف عبدالله بن عمر با آنچه از زبان ابن ابی ملیکه روایت کرده‌اند : «از عائشه پرسیدند : اگر رسول خدا (ص) جانشین می‌خواست تعیین کند چه کسی را تعیین کرده بود ؟ گفت : ابوبکر را . پرسیدند : بعد که را ؟ گفت : عمر را . پرسیدند : بعد که ؟ گفت : ابوعبیده را . و به همین جا حرفش را ختم کرد ! »[4]

عبدالله بن عمر مگر آن مردمی را از یاد برده است که بلال حبشی را بر ابوبکر ترجیح می‌دادند و برتر می‌دانستند تا جائی که خود بلال به آنان گفت : چگونه مرا از او برتر می‌شمارید درحالیکه من یکی ازکارهای نیك او[5] هستم؟! »[6]

حرف بیهودهٔ پسرعمر کجا و سرودهٔ کعب بن زهیر کجا:

داماد پیامبر و بهترین و سر آمد همهٔ مردمان

هیچکس را یارای افتخار در برابر افتخاراتش نیست

---

۱ ـ سنن ابن ماجه ۵۱/۱ + صحیح ترمذی ۱۲۶/۱۳ .

۲ ـ ۲۱۸/۶ .

۳ ـ ۱۶۱/۷ .

۴ ـ صحیح مسلم ۱۱۰/۷ + تاریخ ابن عساکر ۱۶۱/۷ .

۵ ـ اشاره به آزادیش از بردگی.

۶ ـ تاریخ ابن عساکر ۳۱۲/۳ .

پیش از همه همراه پیامبر «امی» نماز خواند
پیش‌ازهمگان‌وهمهٔ‌پرستندگان‌و آنکه‌که‌پروردگارناشناخته وبی‌پرستش‌بود؟!

عبدالله بن عمر چطور ادعا می کند اصحاب و مردم در زمان پیامبر (ص) ابوبکر و عمـر و عثمان را بر همهٔ مسلمانان ترجیح داده و برتر می‌دانستند ، در حالی که می بینیم کعب‌بن‌زهیر ـ که‌از اصحاب است ـ چنین می‌سراید وعلی(ع) را از همه برتر می‌شمارد و از پیامبر (ص) گذشته هیچ کس را همتا و همپایه‌اش نمی‌داند ؟!

یا ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب می گوید :

تصورش را نمی کردم که حکومت از خاندان بنی‌هاشم
به دیگری منتقل شود وبالاتر از آن از ابوالحسن !
مگر او نخستین کسی نیست که رو به‌قبلهٔ مسلمانان نماز گزارد
یا داناترین فرد خلق به‌آیات قرآن وسنت وقانون ؟
و کسی که بیش‌از همه وتاواپسین دم‌باپیامبر (ص) بود
و در غسل و کفن کردن پیامبر (ص) به او جبرئیل مدد میکرد ؟
کسی که هر فضیلت ادعائی دیگران در اوجمع است
ودیگران هیچیك ازخوبی‌ها وفضائلش‌را ندارند ؟
چه باعث‌شد که روی ازاو برتابید ؟ بگوئید تابدانیم !
بیعتتان سرآغاز فتنه‌ها واز دین بر گشتگی است !

وفضل بن ابی‌لهب چنین می‌سراید :

هان ! بهترین شخص درمیان مردم پس از محمد (ص)
همان که دراتصاف به‌فضائل وپرهیز چون اوست
و برگزیده‌اش درجنگ خیبر وفرستاده‌اش
برای دریدن پیمان مشرکان بر فراز ابوبکر
واولین کسی که نماز گزاردوهمتای پیامبر (ص)
و اولین کسی که در «بدر» سرکشان را به‌خاك درغلتاند

آن ، علی‌ی خوب‌است ، وکه برتر ازاو است ؟!
ابوالحسن که هم قوم پیامبر (ص) است وهم خویشش ؟!

عبدالله بن ابوسفیان بن‌حارث چنین می‌سراید :

پس‌از محمد (ص) زمامدار علی است
همه جا یار وهمراهش بوده است
وصی راستین رسول خدا وهمعهد وی است
ونخستین کسی که نماز گزارد وتن به‌آئین سپرد

نجاشی یکی‌از قبیلهٔ «بنی‌حرب بن کعب» چنین می‌سراید :

علی و پیروانش را همسان و در ردیف
پسر «هند» قرارداده‌اید، خجالت‌نمی کشید ؟!
آن که پس از پیامبر (ص) از همهٔ مردم
برتر است ودر میان جهانیان یگانه همتای پیامبر (ص) است
ودامادش ، وچه‌کسی همانند اوست
آن روز که موی سر ازغم ووحشت سپید گردد (در روز قیامت) ؟!

جریربن‌عبدالله بجلی چنین می‌سراید :

درود خدا بر احمد
بر فرستادهٔ پادشاه دارای نعمت
وپس‌از وی بر آن پاك درود
بر خلیفهٔ ما بر آن قائم استوار
بر علی ، یعنی وصی پیامبر که
از پیامبر دربرابر سرکشان همهٔ اقوام دفاع می کرد
و برتری وپیشاهنگی او راست وافتخارات
و می‌دانیم که حق خاندان پیامبر پایمال‌نکردنی است !

زجر بن قیس در سروده‌ای به دائیش ــ جریر ــ چنین می گوید :

جریر بن عبدالله ! رو از هدایت مگــردان
و با علی بیعت کن که من خیرخواه توام

زیرا علی بهترین کسی است که پا به گیتی نهاده
به‌استثنای احمد . هشدار که مرگ در کمین آدمی است !

و بر زبان اشعث بن‌قیس کندی چنین رفته‌است :

سفیر آمد ، سفیر وصی پیامبر (ص)
علی آن هاشمی مهذب و پیراسته
فرستادهٔ وصی ، وصی پیامبر (ص)
وبهترین فرد وجود
وزیر پیامبر (ص) ودامادش
وبهترین فردی که درجهان هست
برتری وپیشاهنگی درکارهای نیک
از آن او است وپیروی پیامبر (ص) درپیرویش

می‌دانید در نتیجهٔ آن گونه پندار ها که عبدالله بن عمر داشته و نشر داده و بر اثر ترجیح دادن آن سه‌نفر برعلی (ع) واصحاب درسترای وراسترو ، وضع سیاسی جامعهٔ اسلامی دستخوش تحولات انحطاطی شده است و نظام حکومت و شیوهٔ تصدی زمامدار ازحالت اسلامی بدور گشته ، انتخاب تنی چند جای نص و تعیین الهی را گرفته و دموکراسی قلابی رفته رفته به دیکتاتوری محض انجامیده است وحاکم چه مردم راضی بوده‌اند وچه ناراضی برایشان گماشته می‌شده ، تا آنکه‌حکومت به‌شورای کوچك و محدودی واگذار گشته وچه شورائی ! شمشیر عبدالرحمن بن‌عوف ــ که درآن‌هنگام یکه‌تاز میدان بوده است ــ بر سر اعضای شورا و مخالفان آخته ومسلط گشته است ، وبالاخره کار به برقراری سلطنت خشونتبار واستبدادی کشیده است وبه حاکمیت آزادشدگان واسیران فتح‌مکه و پسرانشان انجامیده و به‌هرزه‌ها وبلهوسان وشهوت پرستان ومی گساران ، ومعاویهٔ میگسار رباخوار توانسته پسر تبهکار و شهوترانش یزید را ولیعهد سازد وبر گردن مسلمانان بنشاند و گستاخانه بگوید : « چه کسی با ملاحظهٔ فضل و عقل ووضعیت خانوادگیش شایسته‌تر ازاو (یعنی یزید) است ؟! گروهی هستند که فکرنمی کنم تا بلاهائی بر سرشان درنیاوردم که ریشه‌شان‌را بر کند دست‌از مخالفت وکارشکنی

بردارند . من تهدید واخطارم را کردم اگر تهدید اثر وفایده‌ای داشته‌باشد.[1]

دوره‌ای پیش‌آمد که شخصیت‌های برجستهٔ امت ومشاهیر اصحاب ومردان صالح‌وخیرخواه ودیندار را درامور حکومت کوچکترین اختیار حق تصرفی نبود ونه‌تنها اجازهٔ دخالت در ادارهٔ کشور و سرنوشت مسلمانان نداشتند ، بلکه توسط قدرت حاکمه سرکوب و تحت فشار اقتصادی و سیاسی بودند وبه چشم خویش می‌دیدند که قانون الهی ازمیدان حکومت واداره رخت بربسته ، وقرآن پشت‌سر انداخته شده، وعبادات ازصورت اصلی خویش بگشته و سنن پیامبر (ص) متروك مانده است وجرأت اعتراض وامکان تعرض درخود نمی‌یافتند !

پناه بر خدا ! چگونه به‌خود جرأت می‌دهند که برخلاف ندای قرآن کریم در مورد مراتب ومنزلت اصحاب سخن بگویند و حرمت پیامبر (ص) را نگاه ندارند ؟! باچه جرأتی برخلاف فرمایش‌خدا وپیامبرش مقام علی (ع) راپائین‌تراز ابوبکر وعمر وعثمان می‌شمارند و عظمتش‌را در ردیف عامهٔ مردم می پندارند !؟ چطور ندای قرآن کریم راکه « کتابی است آیاتش باز نموده وقرآنی عربی و روان برای قومی که بدانند» نشنیده ونبوده می گیرند وآن‌همه حدیث‌راکه‌حاکی برتری علی(ع) است دروغ می‌انگارند وخدا وپیامبرش راتکذیب می‌نمایند؟!

آن سخنان پیامبر (ص) راکه می‌فرماید : خدا علی را برگزیده و برتری داده واو یکی از دومایهٔ خیراست و او پس‌از وی بهترین انسان است و دوست داشتنی ترین فرد برای خدا وری ، ونسبت به وی همان منزلت را داردکه وی با خدا، ونسبت به‌وی حکم سررا باتن دارد، باوی همان منزلت‌راکه هارون باموسی جز این‌که بعداز وی پیامبری نخواهدبود ، وگوشت وخونش باوی یکی‌است ، وحق با او است ، و فرمانبرداریش فرمانبرداری از وی ، وسرکشی در برابرش سرکشی دربرابر وی ، ووی با هرکه با او درصلح وآشتی باشد درصلح وآشتی است وبا هرکه بااو درجنگ ، در ستیز[2]. و او دریافتهٔ لطف ذات الهی است[3] .

---

۱ ــ تاریخ‌الکامل ، ابن‌اثیر ۲۱۷/۳

۲ ــ همهٔ این‌احادیث درجلدهای پیشین گذشت.

۳ ــ حلیة‌الاولیاء ، حافظ ابونعیم اصبهانی ۲۳۰/۱.

و بسیاری احادیث نبوی دیگر که با پندار پسر عمر منافات داشته ، در تضاد است .

این احادیث وصدها نظیرش ، تکذیب وانکاری است که توسط پیامبر(ص) درمورد آن حرف پندار گونه صورت گرفته‌است که «هر گاه ابوبکر وعمر وعثمان بروند مردم همسان وبرابر خواهندبود !»

آیا آیات « مباهله » و « تطهیر » و « ولایت » ونظائرش که در حق علی‌بن‌ابیطالب (ع) نازل گشته وبه‌سیصد آیه می‌رسد[1] با آن‌حرف یاوه که پسرعمر زده متضاد وناسازگار نیست؟!

آیا کور وبینا برابرند ؟! یا تاریکی وروشنائی همسانند ؟![2]

آیا کسانی که می‌دانند باکسانی که نمی‌دانند برابرند ؟![3]

آیا کسی که مؤمن است باکسی که زشتکار است برابر است ؟! برابر نیستند ![4] آن دو جماعت ، کور و کر را با بینا و شنوا می‌مانند ، آیا آن دو مشابه ویکسانند ؟![5]

آیا کسی که دلیلی تابان از پروردگارش دارد باکسی که کار زشتش برایش جلوه نموده همسان است؟![6]

آیا کسی که بروی درافتاده‌راه می‌پیماید براه‌تر است یا کسی که‌ایستاده‌براه راست‌می‌رود؟![7] بگو: پلیدوپاك ـ هرچند کثرت‌پلیدان‌ترابشگفتی‌اندازد ـ برابرو همطراز نیستند .[8] مردان پا به‌دامن کشیده‌ای که آسیب دیدنی‌اند با مجاهدان راه

۱ـ تاریخ‌الخطیب ۲۲۱/۶ ـ سیرهٔ حلبی ۲۳۰/۲ .

۲ـ سورهٔ رعد/۱۶ .

۳ـ زمر/۸.

۴ـ سجده /۱۸ .

۵ـ هود/۲۴ .

۶ـ محمد/۱۴.

۷ـ ملك/۲۲ .

۸ـ مائده/۱۰۰ .

خدا برابر نیستند .[1] دوزخیان با بهشتیان همسان نیستند .[2] کور با بینا و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند برابر نیستند .[3]

آیا درقرآن اندیشه نمی‌کنند یابردل‌ها قفل‌های خاص آن‌نهاده است !؟[4]

می‌دانید چه باعث شده که پسر عمر چنین حرف نابخردانه‌ای بزند ونسبت ناروائی به‌اصحاب پیامبر(ص) بدهد وبه‌آنان بهتان‌ببندد که‌آن‌سه‌نفررا برمی گزیده وبردیگران مزیت می‌نهاده‌اند وازآن که می گذشته ، هیچکس‌را بردیگری برتری نمی‌داده و می گفته‌اند : دیگر اصحاب پیامبر (ص) را رها کرده میانشان امتیازی قائل‌نمی‌شویم. ومی گفته‌اند: چون ابوبکر وعمر وعثمان‌بروند مردم برابرخواهند بود. وپیامبر(ص) سخنشان‌را می‌شنیده وتکذیب‌نمی کرده است؟!

می‌دانید پس‌ازآن‌همه حدیث که دربرتری علی(ع) در«صحاح» و«مسند»ها ازقول پیامبر(ص) هست چطور دیگران‌را براوبرتری می‌نهاده وبرمی گزیده‌اند؟! و با چه ملاک وضابطه‌ای و با کدام میزان ؟! ومگر چنین چیزی شدنی ودرست است ؟! پس‌ازآن‌همه حدیث که ازپیامبر (ص) ثبت و دربرابر ماست ومی گوید: علی(ع) ازهمه بردبارتر است وخوش اخلاق‌تر، وداناتر، وقرآن وسنت‌شناس‌تر، وپیشگام‌تر در ایمان به‌اسلام ، ونخستین کسی که باپیامبر (ص) نماز گزارده ، و به‌پیمان خدا وفادارتر ، وبه‌کار خدا ایستاده‌تر ، ودر راه و به‌خاطرش سختگیرتر ، ودرتقسیم وتوزیع تساویخواه‌تر ، ودرمیان‌خلق دادگرتر ، ودر دادگستری ماهرتر وبیناتر ، وبه درگاه ایزد بلندپایه تر ، ودر قضاوت سرآمد ، ونخستین کسی که در آستان پیامبر (ص) به‌کوثر درآید ، وبه‌راه دین ازهمه‌کوشاتر ورنجبرتر ، وخدا وپیامبرش را ازهمه دوست داشتنی‌تر ، وبه نزدشان گرامی تر ، وبه پیامبر (ص) در خویشی‌نزدیکتر ، و مؤمنان را صاحب اختیارتر از خودشان و همانگونه که پیامبر (ص) هست ، وبا پیامبر (ص) همعهدتر.[5] وفرشتهٔ وحی بانگ بر می‌دارد که

۱ـ نساء/۹۵.

۲ـ حشر/۲۰ .

۳ـ غافر/۵۸.

۴ـ محمد/۲۴.

۵ـ همهٔ این احادیث باماخذ ومصادرش‌درمجلدات پیشین آمد .

دلیری رزم‌آور جز علی نیست و شمشیری جز ذوالفقار .[۱]

پس‌از این‌جمله، مگر موضوعی وموردی برای‌تعیین مقام ومنزلت علی(ع) یا تعیین مراتب اصحاب می‌ماند که پسر کی مثل عبدالله بن عمر ، یا دیگری بدان پردازد و تنی چند را بر حضرتش مقدم دارد و رجحان نهد ؟! پناه برخدا ! و توبه به درگاهش !

جاحظ می گوید : « در گیتی کسی‌نیست که چون سخن ازپیشاهنگی اسلام وپیشروی درمراتب‌اسلامی به‌میان‌آید وازمددکاری وپاسداری اسلام وازدینشناسی، وپارسائی وزهداقتصادی وپاکدامنی درثروت که‌مردم برسرش کشمکش‌می‌نمایند، واز بخشندگی و صدقه ، در جملهٔ این صفات نامدار باشد ونـامش فرا یاد آید جز علی ــ رضی‌الله عنه.»[۲]

چطورشدآنها که پسرعمر بنامشان داستان‌می‌کند پس‌از ذکر سه‌نفر ، دیگر اصحاب پیامبر (ص) رارها نموده میانشان فرق و امتیازی قائل نمی‌شدند ، در حالی که‌درمیانشان‌ده‌نفری‌وجود داشته که‌آن‌جماعت‌می‌گویندمژدهٔ‌بهشت‌یافته‌اند ؟!

اگر به راستی آن‌ده‌نفر مژدهٔ بهشت‌یافته و « عشرهٔ مبشره » باشند ، چطور میان‌آن ده‌نفر بادیگر اصحاب ومردم امتیازی قائل نمی‌شده‌اند وآنان را بادیگران همسان وبرابر می‌شمرده‌اند ؟! چگونه ازآن سه‌نفر گذشته ، همهٔ مسلمانان رابرابر می‌پنداشته‌انـد ، در حالی‌که در میان ایشان ابوذر وجـود داشته است که رسول خدا (ص) اورا از دیدهٔ هدایت‌ونیکوکاری‌و پرستش وزهد و راستی و کوشائی و اخلاق وهیئت واندام شبیه‌ترین‌فرد امتش به‌عیسی دانسته است؟![۳]

ودر میانشان عمار یاسر وجود داشته که پیامبر (ص) اورا پوست میان دو دیده وبینی خویش می‌دانسته وپاکیزه‌ای پاکیزه گرا که سراپا ایمان‌است وبه‌گرد حق می گردد هرجا که بگردد ؟![۴]

۱ــ رک : جلد دوم«غدیر».

۲ــ ثمارالقلوب ، ثعالبی ، ۶۷ .

۳ــ رک : جلد هشتم .

۴ــ رک : جلد نهم .

و عبدالله بن مسعود که پیامبر (ص) در میزان الهی ، سنجش شخصیت و کردار گرانبارتر از کوه «احد» می‌دیده‌است و بزرگان اصحابش اورا بلحاظ هدایت ورفتار وحرکات شبیه‌ترین فرد به‌محمد (ص) می‌دانسته‌اند ...[1]

وحذیفهٔ یمانی که اورا به‌خویش نزدیک ومقرب ساخته وعلم گذشته و آینده را به‌وی آموخته‌است ...[2]

وسلمان فارسی که درباره‌اش می‌فرماید : «هر که می‌خواهد به کسی بنگرد که‌دلش تابناك گردد به‌سلمان بنگرد» و«خدای عزوجل ازیارانم چهارتن را دوست می‌دارد وبه من اطلاع داده که دوستشان می‌دارد و دستور داده دوستشان بدارم که عبارتند از علی ، ابوذر ، سلمان ، ومقداد» واین حدیثش به صحت پیوسته است که «سلمان‌ازخاندان‌ماست» و امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود که «سلمان‌مردی‌ازما خاندان پیامبر (ص) است . دانش پیشینیان و معاصران را آموخته و دریافته است . لقمان حکیم را چه خواهید که او (یعنی سلمان) دریائی پایان ناپذیر است ...»[3]

وعباس‌عموی پیامبر(ص) که حضرتش‌وی را چنان گرامی‌وبزرگ‌می‌داشته که‌پسرپدر را، واین ویژگی را خدا از میان خلق به وی اختصاص داده است . و پیامبر (ص) به او فرموده : «اباالفضل ! ترا خدا آن قدر ارزانی می‌دارد تاخشنود گردی» و در نطقی از مردم پرسیده : «چه کسی در پیشگاه خدا از همهٔ مردم گرامی‌تر است؟ گفته‌اند : تو ای رسول خدا ! فرموده : عباس از من است ومن از اویم .»[4]

آورده‌اند که عمر در خشکسالی «عام الرماده» با توسل به عباس از خدا باران خواست . برای مردم نطق کرده گفت : «مردم ! رسول خدا (ص) برای عباس مقامی قائل بود که پسر برای پدرش می‌بیند، او را بزرگ می‌داشت و

۱ــ رك: همان‌جلد.

۲ــ رك : جلد پنجم .

۳ ــ تاریخ ابن عساکر ۱۹۸/۶ ــ ۲۰۳ .

۴ ــ مستدرك، حاکم ۳۲۵/۳ .

شکوهمند می انگاشت و نیکوئی می‌نمودش. بنابر این ای مردم! در مورد عمویش عباس از او پیروی کنید و او را در مصیبتی که بر سرتان آمده به درگاه خدای عز و جل وسیله و واسطه گردانید ...»[1]

و معاذ بن جبل، که آن جماعت این حدیث پیامبر (ص) را در باره‌اش «صحیح» شمرده‌اند که «او پس از انبیاء و پیامبران از همهٔ پیشینیان و متأخران داناتر است، و خدادر برابر فرشتگان به وجودوی مباهات می‌نماید ...»[2]

و «ابی بن کعب» که حاکم نیشابوری روایت ابو مسهر در بارهٔ او را «صحیح» شمرده است که می گوید: «رسول خدا (ص) او را سرور انصار نامید، و هنوز درنگذشته بود که او را سرور مسلمانان خواندند ...»[3]

و «اسامةبن‌زید» دوست‌رسول‌خدا که در دو«صحیح» بخاری‌ومسلم‌هست که خودعبدالله‌بن‌عمرمی گوید: چون‌بعضی‌انتصاب‌وی‌رابه‌فرماندهی‌سپاه‌موردانتقادقرار دادندسپاهی که‌ابوبکر وعمردر آن‌بودند پیامبر(ص)در ردانتقادش‌فرمود: «قبلاً هم شماانتصاب‌پدرش‌را به فرماندهی سپاه‌مورد انتقاد قرار دادید در حالی که به خدا درخور فرماندهی بود و برایم از دوست داشتنی‌ترین افراد، و این پس از پدرش برایم از دوست داشتنی‌ترین افراد است»[4]، همچنین فرموده است: «اسامة به استثنای فاطمه و نه دیگری از دوست داشتنی‌ترین افراد برای من است ...»[5]

وجمعی‌دیگر از رجال‌صاحب فضیلت و مقام که در نسل اول امت‌محمد(ص) وجود داشتند.

آیا پسر عمر این مردان بزرگ را می‌شناخته و به منزلت و مقدارعظمتشان پی برده بوده و می‌دانسته که پیامبر گرامی (ص) چه تمجیدها از آنان کرده است،

---

۱ ــ مستدرک، حاکم ۳/۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۴.

۲ ــ مستدرک، حاکم ۳/۲۷۱.

۳ ــ مستدرک، حاکم ۳/۳۰۲.

۴ ــ صحیح بخاری ۵/۲۷۹ + صحیح مسلم ۷/۱۳۱ + صحیح ترمذی ۱۳/۲۱۸ + مسند احمد ۲/۲۰.

۵ ــ مسند احمد حنبل ۲/۹۶، ۱۰۶، ۱۱۰.

و با علم به این، ایشان را بـا دیگران و مثلاً بـا پسران «هند»ی جگر خوار و «نابغه» و «زرقاء» همطراز و برابر و بی‌تفاوت و غیر ممتاز انگاشته است ؟!

اگر نمی‌دانسته یك بدبختی بوده است و اگر می‌دانسته بدبختی‌بی‌سهمگین‌تر!

چگونـه چنین حرفی زده در حالی که آن جماعت این سخن را به پیامبر اکرم (ص) نسبت داده‌اند : «به هر پیامبری هفت رفیق و معاون ارزانی شده است و به من چهارده تن : هفت تن از قـریش که عبارتند از علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر و ابوبکر و عمر . و هفت تن از مهاجران که عبارتند از عبدالله بن مسعود، سلمان، ابوذر، حذیفه، عمار، مقداد، و بلال ؟!» [۱]

آری، پسر عمر راضی نمی‌شود امیرالمؤمنین علی (ع) حتی پس از عثمان ـ زادهٔ خانوادهٔ اموی و کسی که به واسطهٔ اصحاب عادل و راسترو بی‌دفاع مانده و کشته شده است ـ از دیگر اصحاب برتر باشد و از این هم که او را بر معاویه ـ پسر «هند»ی جگر خوار و سرکش و اسرافکار و دیکتاتـور معروف ـ ترجیح دهد و برتر بداند خویشتن نمی‌آید و حاضر به این تفضیل نمی‌شود، آیـات خدا را که در تمجید و تکریم علی بن ابیطالب (ع) به گوشش می‌خورد نشنیده گـرفته بر خودخواهی و حق ناپذیری اصرار می‌ورزد و به هیچوجه رضایت نمی‌دهد که مولای متقیان را حـداقل از پسر «نـابغه»ی بی‌تبار زاده برتر بداند یـا از مغیرة بن شعبه ـ زنا کارترین فرد «ثقیف» ـ یـا از امـویان ـ که زادهٔ شجره‌ای هستند که در قرآن لعنت شده ـ و آن عناصر اموی که پیامبر راستگو «قورباغه» خوانده‌شان و طرد و لعنشان کرده و آن بد کاران هرزه و آن هوسبازان تبهکار، یا از یك مشت اوباشی که در دورهٔ جاهلیت زندگی یا دورهٔ اسلام آوردنشان به گناهکاری و شرابخواری و پستی و پلیدی آلوده‌اند، امثال :

ابوبکر بن شعوب [۲]، ابو طلحه زیـد بن سهل انصاری [۳]، ابـو عبیده بـن

---

۱ ـ تاریخ ابن عساکر ۲۱/۵ + در کنز العمال به نقل از احمد حنبل و ابن عساکـر از طریق علی علیه السلام .

۲ ـ رك : «غدیر» ۷ .

۳ ـ مسند احمد حنبل ۱۸۱/۳ ؛ ۲۲۷ + سنن بیهقی ۲۸۶/۸ ـ «غدیر» ۷ .

جراح[۱]، ابومحجن ثقفی[۲]، ابی بن کعب[۳]، انس بن مالك[۴]، حسان بن ثابت[۵]، خالـد بن عجیر[۶]، سعد بن ابی وقـاص[۷]، سلیط بن نعمان[۸]، سهیل بن بیضاء[۹]، ضرار بن ازور[۱۰]، ضرار بن خطاب[۱۱]، عبدالرحمن بن عمر[۱۲]، عبدالرحمن بن عوف[۱۳]، عبدالله بن ابی سرح (برادرشیری عثمان)[۱۴]، عتبان بن مالك[۱۵]، عمرو بن عاص[۱۶]،

---

۱ ـ مسند احمد ۱۸۱/۳ + سنن بیهقی ۲۸۶/۸ + شرح نووی بر صحیح مسلم ۲۳/۸ + حاشیهٔ ارشاد الساری + مجمع الزوائد ۵۲/۵

۲ ـ تفسیر قرطبی ۵۷/۳ + اصابه ۱۷۵/۴ .

۳ ـ مسند احمد ۱۸۱/۳ + سنن بیهقی ۲۸۶/۸ .

۴ ـ چندین «صحیح» و «مسند» ـ رك : «غدیر» ۷ .

۵ ـ تفسیر قرطبی ۵۶/۳ .

۶ ـ اصابه ۴۵۹/۱ .

۷ ـ سنن بیهقی ۲۸۵/۸ + تفسیر ابن کثیر ۹۵/۲ + تفسیر ابـو حیان ۱۲/۴ + ارشاد الساری ۱۰۴/۷ + تفسیر خـازن ۲۵۲/۱ + تفسیر آلـوسی ۱۱/۲ + تفسیر شوکانی ۷۱/۲ .

۸ ـ امتاع، مقریزی، ۱۱۲

۹ ـ مسند احمد ۲۲۷/۳ + سنن بیهقی ۲۹۰/۸ + غدیر، ۷ .

۱۰ ـ تاریخ ابن عساکر ۳۱/۷، ۱۳۳ .

۱۱ ـ تاریخ ابن عساکر ۱۳۳/۷ .

۱۲ ـ معارف، ابن قتیبه ۸۰ + غدیر، ۶ .

۱۳ ـ احکام القرآن، جصاص ۲۴۵/۲ + مستدرك، حاکم ۱۴۲/۴ + بسیاری از کتب تفسیر + در روایت تحریفی صورت گرفته که حاکم نیشابوری در مستدرك ۳۰۷/۲ بـه آن اشاره نموده است + رك : غدیر، ۶ .

۱۴ ـ کتاب صفین ۱۸۰ .

۱۵ ـ تفسیر خازن ۱۵۲/۱ .

۱۶ ـ غدیر، ۲ .

قیس بن عاصم منقری[۱]، کنانة بن ابی حقیق[۲]، معاذ بن جبل[۳]، نعیم بن مسعود اشجعی[۴]، نعیمان بن عمرو بن رفاعة انصاری[۵]، ولید بن عقبه (برادر عثمان از طرف مادر)[۶].



۱ ـ تفسیر قرطبی ۵۶/۳ .

۲ ـ امتاع، مقریزی ۱۱۲ .

۳ ـ شرح صحیح مسلم، نووی ۲۳۲/۸ + حاشیهٔ ارشاد الساری + غدیر، ۷ .

۴ ـ امتاع، مقریزی ۱۱۲ .

۵ ـ استیعاب ۳۰۸/۱ + اسدالغابه ۳۶/۵ + تاریخ ابن کثیر ۷۰/۸ .

۶ ـ غدیر، ۸ .

بیعت کردن پسر عمر
وخودداریش ازبیعت

این، مقدار فهم پسر عمر است و میزان درکش از حقائق امور. همین نابخردی‌بود که اوراازبیعت کردن بامولای‌متقیان امیرالمؤمنین علی(ع) بازداشت وبه بیعت باعثمان کشانید! نه تنها با عثمان بیعت کرد، بلکه تاروز کشته شدنش وآنگاه که همهٔ خلق و اصحاب ـ به‌استثنای عدهٔ‌انگشت شماری ـ بر اوشوریده و خواستار برکناریش بودندبه بیعت خویش بااو وفادار ماند. بدتر از این،عثمان را فریفت وبه اشتباه وخیانت کشانید تا اورا به‌کشتن داد.

بلاذری از قول «نافع» ـ آزاده شدهٔ عمر ـ می‌نویسد: «عبدالله‌بن عمربه من گفت: عثمان وقتی در محاصره بود از من پرسید: نظرت دربارهٔ پیشنهاد و توصیهٔ مغیرة بن‌اخنس چیست؟ گفتم: چه پیشنهادی برایت کرده است؟ گفت: می‌گوید این‌جماعت‌خواستارخلع توهستند واگرکناره‌گیری نکنی ترامی‌کشند، بنابر این حکومتشان‌را به خودشان واگذار. از عثمان پرسیدم: فکر می‌کنی اگر کناره‌گیری نکنی بالاتر ازکشتن کاری باتو خواهندکرد؟ گفت: نه. گفتم: مصلحت نمی‌بینم که چنین رویه‌ای را باب کنی تا هرگاه مردمی از زمامدار و فرماندهشان ناراضی گشتند او را خلع وبرکنار سازند. خلعتی را که خدابر تو پوشانده از تن بدرمکن!»[1]

به دنبال آن روایت، این روایت تاریخی آمده است‌که «عثمان چون از فراز خانه‌اش روبه مردم گردانید شنید یکی (از محاصره کنندگان) می‌گوید: او را نکشیم،بلکه برکنارسازیم گفت:برکناری‌ام امکان ندارد. کشتنم‌ممکن‌است!»

۱ـ انساب‌الاشراف ۷۶/۵.

نظری که پسر عمر به‌عثمان‌داده از نظریات نابخردانه وسست وتباه‌اواست، زیرا نفهمیده که «باب‌شدن» درصورتی هم که عثمان کناره گیری نکند در مورد کشتن اورخ‌خواهدداد، واگــر عثمان از ترس باب شدن خلع زمامدار از کناره گیری خودداری نماید و کار به کشتنش بیانجامد چیزی بدتراز خلع زمامدار باب خواهدشد و آن کشتن زمامدار است! و کشتن بدتر از خلع است ! واگر مسأله عبارت باشد ازپرهیز از آنچه مایهٔ کسراعتبار وشوکت قدرت حاکمه است، در هردو صورت «خلع» و «قتل» ایــن کسر شوکت وجوددارد ودر دومی بیشتر و شدیدتر! هرگاه عثمان کناره گیری کــرده وزنده می‌مانــد بسیاری اختلافات و آشوب‌هاوفتنه‌انگیزی‌ها ــ که‌بنوبهٔ خود علت‌کسر شوکت قدرت حاکمه گشتــ رخ نمی‌داد وبه‌مصلحت نزدیکتربود، و دیگر این صحنه‌هاتوسط قاتلان وتحریك کنندگان وکسانی که او را بیدفاع گذاشتند به‌وجود نمی‌آمد، ایــن صحنه کــه کسی‌کــه تــا دیــروز داد میزد : « نعثل را بکشید ! خــدا نعثل را بکشد ! » به خونخواهی همان«نعثل» برخیزد، وآن‌دو تحریك‌کننده‌ای که هرکس رامی‌یافتند علیه او می‌شوراندند، دوطرف کجاوه را گرفته‌شعار انتقام‌خون عثمان را برآورند و بادروغ و نیرنگ، و باترتیب شهادت مزورانه حقیقت پارس کردن سگ‌های «حوأب» را از آن بانوی کجاوه سوار جنگاور بپوشانند، وآن دیگری که‌درشام نشسته و یا ازدفاع عثمان به‌دامن پیچیده بود به‌محض کشته شدنش سپاهها تدارك وتجهیز نماید وبه «صفین» بتازد، وآن‌کــه چــون خبر محاصرهٔ عثمان را دریافت می‌گفت : « مراعمروعاس می‌گویند! هنوزکاری نشده زه را زده است !» وچون خبر کشته شدنش‌را دریافت گفت : «مرا عمر وعاص میگویند! من دروادی‌السباع بودم واوراکشتم![1] » این‌را گفت وخودرا شتابان به معاویه رساند ودرخونخواهی عثمان همصداوهمداستان شد، وبراثر جنگ«صفین» حوادث‌ناگوار دیگربه‌وقوع پیوست و خوارج در«نهروان» کشته شدند و دراثنای آن نبردها و کشمکش‌های داخلی تودهٔ بیشماری از اصحاب پیامبر (ص) وتابعین و شخصیت‌های بزرگ‌بلاد و رؤسای قبائل ومــردان صالح امت بــه قتل رسیدند . مگر این مفاسد ومصائب

۱ــ رك : جلددوم ونهم غدیر .

ثمرهٔ اظهار نظر نابخردانه‌ای نبود که پسر عمر کرد و به‌خیال خام خویش«خلیفه» را راهنمائی وارشاد کرد و بـرایش مصلحت انـدیشی؟! اگر عثمان توصیهٔ خیر خواهانهٔ مغیرة‌بن اخنس راپذیرفته وبا انقلابیون از در مسالمت وآشتی در آمده وکناره گیری کرده‌بود در خانهٔ خویش بسرمیبرد و هیچ آشوبگر وفتنه انگیزی جرأت خرابکاری و یارای فتنه نمی‌بافت و خانواده‌های اسلامی‌داغدار نمی گشت وکشور آباد می‌ماند و آشوب و زدوخورد در شهرستان‌ها نمی‌پراکند .

ابن حجر در «فتح الباری» می‌نـویسد: «آشوب در شهرستان‌ها پـراکند و گسترد. جنگ‌های جمل وصفین به علت قتل عثمان به‌وجود آمد وجنگ نهروان نتیجهٔ حکمیت مربوط به «صفین» بود. وهرجنگی که درآن دوره به‌وقوع پیوست یازائیدهٔ قتل عثمان بود یا زائیدهٔ یکی از نتائج آن»[۱] و می‌نویسد : «مقصودپیامبر (ص) از این که دربارهٔ عثمان می‌فرماید: بلائی به‌او می‌رسد . حادثهٔ قتل اواست که کشمکش‌هائی که‌در جمل وسپس‌در صفین وبعداز آن میان اصحاب درگرفت ناشی‌از آن بود .»[۲]

ما هیچ‌گونه دلیلی برای بیعت کردن پسر عمر باعثمان وخودداری کردنش ازبیعت باعلی (ع) نمی‌بینیم ، ودلیلی هم وجود ندارد . تنها بهانه‌ای راکه برایش متصور بوده « ابن حجر » ساخته وپرداخته است آنجاکه می گوید : « پسر عمر از خلافت علی یاد نمی کرد ، زیـرا با او بیعت نکرده بود چـون همانطورکه از روایات صحیح برمی‌آید بر سر بیعت بـا علی وخلافتش ، اختلاف پدید آمد و پسرعمر عقیده داشت‌که نباید باکسی که مردم متفقاً باوی موافق نیستند بیعت کرد، وبه همین دلیل با ابن زبیر و با عبدالملك ــ به هنگامی‌که با یکدیگر اختلاف و کشمکش داشتند ــ بیعت‌نکرد وبا یزید بن‌معاویه بیعت کرد وبعد با عبدالملك بن مروان پس ازکشته شدن ابن زبیر بیعت‌کرد[۳] » و می گوید : « عبدالله بن‌عمر در آن‌مدت ازبیعت با ابن‌زبیر یاعبدالملك خودداری ورزید چنانکه قبلاً[؟] از بیعت با

۱ــ ۱۰/۱۳ .

۲ــ ۴۲/۱۳.

۳ ــ فتح‌الباری ۱۹/۵ .

علی یا معاویه خودداری ورزیده بود وسپس بامعاویه در آنوقت که باحسن بن‌علی صلح کرد ومردم متفقاً بااو موافق گشتند بیعت‌نمود ، وپس‌از مرگ معاویه بایزید چون‌مردم متفقاً بااو موافق بودند بیعت کرد ، وبعداً ازبیعت کردن بایکی ازطرفینی که در حال اختلاف وکشمکش بودند خودداری نمود تا آنگاه که ابن‌زبیر به‌قتل رسید وکشور سراسر زیر فرمان عبدالملك درآمد در این هنگام با عبدالملك بیعت کرد» .[1]

این استدلالی سست و بی‌بنیاد است وبهانه‌تراشی‌یی احمقانه ودامی که « ابن حجر » ساخته تا قومی نادان و بی‌خبر را بفریبد و به مذهب خویش پایبند گرداند . شاید این را از آن روایت تاریخی گرفته و ساخته باشد که می گوید : « چون عبدالله بن عمر ازبیعت‌کردن با علی (ع) امتناع نمود حضرتش دستور احضارش را صادر فرمود واورا بیاوردند وفرمود : بیعت‌کن . گفت : تاهمهٔ‌مردم بیعت ننمایند بیعت نمی‌کنم . فرمود : ضامنی بده که ازشهر بیرون نروی. گفت: ضامن هم نمی‌دهم . مالك اشتر به امیرالمؤمنین گفت : این از تازیانه وشمشیرت آسوده‌خاطر است . بگذار گردنش را بزنم . فرمود : نمی‌خواهم با زور وعدم رغبت ازاو بیعت بستانم. رهایش کنید. وقتی برفت امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود: در کودکی بداخلاق بود ودر بزرگی بداخلاق‌تر شده‌است.

آورده‌اند که دیگرروز به‌خدمت علی (ع) آمده گفت: من خیرخواه توام . بابیعت تو همهٔ مردم موافق نیستند . اگر پاس دینت‌را بداری وکارتعیین حکومت را به شورای مسلمانان واگذاری بهتراست . علی (ع) فرمود : وای بر تو ! مگر آنچه صورت گرفته به‌تقاضای من بوده است ؟! مگر اطلاع پیدانکرده‌ای که بامن چه‌کردند ؟! پاشو گمشو! احمق! ترا چه‌می‌رسد به‌این سخنان! بیرون رفت. دیگر روز کسی‌برای علی(ع) خبر آورد که پسرعمر به‌مکه‌رفته مردم‌را علیه تومی‌شوراند حضرتش دستورداد گروهی به‌تعقیب اوبروند . دخترش ــ ام‌کلثوم ــ به خدمتش آمده و در بارهٔ پسر عمر التماس کرد وگفت : امیرالمؤمنین ! او به‌مکه رفته فقط به‌این خاطر که درآنجا اقامت کند واو درپی قدرت حاکمیت نیست ونه مردانیکار

۱ ــ فتح‌الباری ۱۶۵/۱۴ .

است. وبنا کرد به شفاعت‌درکار پسرعمر ، زیرا پسر همسرش‌بود . امیرالمؤمنین(ع) تقاضای دخترش ام کلثوم راپذیرفت واز‌تعقیب پسرعمر دست‌برداشت‌ودستورداد: اورا به‌حال خودوا گذارید».[1]

بیائید مسلمانان ازپسر عمر بپرسیم : مگر تو با ابوبکر به هنگامی که مردم متفقاً بااو موافقت ننموده بودند بیعت‌نکردی ودرحالی که بیعت ابوبکر ـ چنانکه درجلد هفتم به شرح آوردیم ـ با دونفـر یا پنج نفر بیشتر صورت نگرفته بود و اختلاف به شدت بر قرار بود وبیعت همـان چند نفر با ابوبکر بود که صفوف امت را پراکند و تا به امروز در پراکندگی و تشتت نگهداشته است و خـودت از نزدیك شاهد آن اختلاف و نتایج شومش بودی و می‌دیـدی که موافقت بعدی دسته‌های مردم در بعضی موارد با تهدید صورت گرفت و در برخی بـا تطمیع، و توطئه‌ای بود که تنی‌چندجاه‌طلب شبانه ترتیب دادند و با عملیات رسوا ونکبتباری عملی شد که درجلد هفتم به‌آن اشاره رفت و در حالی صورت گرفت که دل‌جمعی از مردان پـاکدامن و دیندار از آن حـاکم و حکومت مالامال نفرت بود و خود حاکم می‌دانست‌استحقاق علی (ع) و نقشش در خلافت بسان نقشی است که‌محور آسیا در آن داردو منزلتش چندان والا کـه الهام خبر آمیز اداره و حکومت از بلند شخصیتش در می‌رسد و هیچکس را یارای وصول به اوجش نیست ؟!

باپدرش ـ عمربن‌خطاب ـ هم‌درحالی بیعت‌کرد که‌ابوبکراورابه حکومت تعیین نموده بود و اثری از اجماع امت یا اتفاق مسلمانـان در آن نبود ، تعیینی شگفت ! هنوز زنده است با بستن پیمان حکومت برای دیگری پس از وفاتش از آن‌کناره می‌جویـد و حکومت را به چنگالی خشن می‌سپارد و به‌کسی که سخن به تندی می گوید و نا راهوار است و در کار حکومت بسیار می‌لغزد و پیاپی عذر می‌خواهد و از اشتباهاتش پوزش می‌طلبد[2] . در حالی که مـردم از انتصاب وی به‌حکومت سخت ناراضی‌اند و معترض و ناراحت، و به ابوبکر پرخاش‌می‌نمایند که « جواب پروردگارت را چه خواهی داد که خشن سنگدلی را به حکومت بر

---

۱ ــ جواهرالاخبار ، صعدی ، چاپشده درحاشیهٔ کتاب «بحرالزخار» ۷۱/۵ .

۲ ــ اقتباسی است از فرمایشات مولای متقیان در نطق «شقشقیه» ــ رك : غدیر، ۷ .

ما گماشته‌ای ؟!» سپس همان عواملی که مردم را قبلاً به اظهار موافقت با حکومت ابوبکر واداشت به ابراز بیعت با عمر وامی‌دارد .

اما شورای شش نفره، و تعیین عثمان ! حکومتش کجا با اتفاق و اجماع مردم بر قرار گشت ؟ راجع به آن اتفاق و اجماع و موافقت همگانی از شمشیر عبدالرحمن بن عوف باید پرسید که در آن روز و در جلسهٔ شورا جز آن شمشیری یسافت نمی‌شد، و حرفی راکه به علی (ع) زد باید بیاد آورد که « بیعت کن و گرنه گردنت را می‌زنم ! » یا حرف دیگری راکه بنا بنوشتهٔ بخاری و طبرانی و دیگر مورخان و حدیث نویسان[۱] به او گفت :«کاری نکن که کشتنت را ایجاب کند»یا بنابنوشتهٔابن‌قتیبه: « کاری نکن که کشتنت‌راایجاب کند . شمشیراست و بس!» و حرف‌اعضای شورا به علی(ع)راهنگامی که‌خشمناک از جلسه بیرون رفت، و دنبالش کردند که « بیعت کن و گرنه علیه تو جهادخواهیم کرد ! »[۲] یا فرمایش امیرالمؤمنین علی (ع) راکه «کی در بارهٔ من با اولی آنها (یعنی ابوبکر) شك و ابهامی رخ داده تا حالا مرا همردیف امثال اینها سازند . لکن من با آنها (یعنی اعضای شورای شش نفره) هماهنگی نمودم . یکی از آنها گوش تصمیم به‌کینه‌اش سپرد (بخاطر این که خویشان کافرش را سابقاً کشته بودم) ودیگری‌به دامادش (یا خویششن) گرائید و دیگر خطاها ... »[۳]

اما پسر عمر ـ طبق پندار ابن حجر ـ اینها همه را دلیل و نشانهٔ وجود اختلاف در مورد حکومت ابوبکر و عمر و عثمان نمی‌داند، و بالاتر از این می‌پنداردحکومت معاویه پس از شهادت امیرالمؤمنین علی (ع)حکومتی که توسط سر نیزه و تطمیع و رشوه و معاملات سیاسی برقرار گشته و توده‌های مردم و رجال پاکدامن و دیندار کینه‌اش را تا آخرین لحظهٔ زندگی در دل می‌پروریده‌اند

۱ ـ صحیح بخاری، فصل «چگونه با امام بیعت می‌شود» ۲۰۸/۱۰ + تاریخ طبری ۳۷/۵، ۴۰ + الامامة و السیاسة ۲۵/۱ + تاریخ الکامل، ابن اثیر ۳۰/۳ ـ صواعق المحرقه ۳۶ + فتح الباری ۱۶۸/۱۳ + تاریخ الخلفاء سیوطی ۱۰۲ .

۲ ـ انساب الاشراف ۲۲/۵ .

۳ ـ رك: جلد هفتم .

مورد اتفاق عمومی و موافقت اجماعی قرار داشته است! او اعتنائی به واقعیات ندارد و نمی‌بیند مثلاً[1] سعد بن ابی وقاص ـ از ده نفری که ادعا می‌شود مژدهٔ بهشت یافته‌اند و از اعضای شورای شش نفره ـ از بیعت با معاویه خودداری ورزیده و مخالف حکومتش بوده است. روزی که نزد معاویه رفته به او می‌گوید: سلام بر تو ای شاه! می‌پرسد: غیر از این نمی‌شد بگوئی؟! شما مؤمنین هستید و من امیرتان! سعد بن ابی وقاص می‌گوید: آری در صورتی که ما ترا امیر وزمامدار خویش ساخته بودیم. یا بروایتی دیگر: ما مؤمنین هستیم اما ترا به امیری و زمامداری نگماشته‌ایم. معاویه می‌گوید: مبادا کسی بگوید سعد از قبیلهٔ قریش نیست که اگر بگوید او را چنین و چنان خواهم کرد، چون سعد از شاخهٔ میانهٔ قریش است و ثابت النسب

نمی‌بیند ابن عباس مخالف حکومت معاویه بوده و به او پرخاش و مشروعیت حکومتش را نفی کرده است.

عبیدالله بن عبدالله مدینی می‌گوید: «معاویه به حج رفته از مدینه عبور کرد. جلسه‌ای ترتیب داد که سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس در آن شرکت داشتند. رو به عبدالله بن عباس گردانید که تو حق ما را از باطل دیگران باز نمی‌شناسی و به همین سبب علیه ما بوده و با ما نبوده‌ای، در حالی که من پسر عموی عثمانم که به ناحق کشته شده و از دیگران بتصدی حکومت ذیحق ترم. ابن عباس در جوابش گفت: خدایا! اگر چنین چیزی می‌بود این ـ اشاره به عبدالله بن عمر ـ ذیحق‌تر از تو بتصدی حکومت بود چون پدرش پیش از پسر عمویت کشته شده است. معاویه گفت: این دو مثل هم نیستند، زیرا پدر این را مشرکان کشتند و پسر عموی مرا مسلمانان. ابن عباس گفت: بخدا قسم این که مسلمانان او را کشته‌اند ترا از حق تصدی بیشتر دور می‌سازد و استدلالت را قاطع‌تر می‌کوبد و رد می‌نماید. در نتیجهٔ آن سخن، معاویه دست از او برداشت.»[2]

---

۱ ـ تاریخ ابن عساکر ۲۵۱/۵ و ۱۰۶/۶.

۲ ـ تاریخ ابن عساکر ۱۰۷/۶.

یاتوجه ندارد که عائشه ادعای خلیفه‌بودن معاویه را ردکرده است ، وچون خبـر به او می‌رسد می گوید : تعجب می کنم ازعائشه که می‌پندارد من مقامی را احراز کرده‌ام که شایستگی وصلاحیتش را ندارم وآنچه را به دست آورده‌ام حق من نیست . اورا چه به‌این‌کار. خدا از سر تقصیرش بگذرد. بر سر این‌حکومت، پدر این‌که اینجا نشسته بامن‌کشمکش داشت وخداآن‌را از او بازداشته به‌من‌داد. حسن بن‌علی به او گفت : مگر آن تعجب دارد ای معاویه ! گفت : آری بخدا . فرمود: چیزی‌را برایت یادآورشوم که عجیب‌تر از آن‌است؟پرسید: چیست؟فرمود: این‌که تو درصدر مجلس نشسته‌ای ومن پائین توام![1]

بدینسان ملاحظه می‌شود اصحاب بـزرگی کـه نام بردیم ، در مدینه با او مخالفت داشتند . و به او اعتراض وپرخاش می‌نمودند . واز او حرف‌های زننده شنیده و اهانت وسختی‌دیدندوشاهد بدعت‌هایش بودند وخلاف‌کاری‌ها وجنایاتی که تا روزگاران ننگش بر او خواهد بود ومی‌دیدندکه چه ستم‌ها برامت اسلام و بر رجال پاکدامن و عالیقدر روا می‌دارد از اهانت وکتک ودشنام گرفته تا حبس وشکنجه وقتل ، ستم‌هائی که هرگز بخشوده نخواهد گشت ـ ومنزه است خدا از این‌که جنایات معـاویه را در حق امت اسلام وخدمتگزارانش ببخشاید ـ بگذار عمر بن‌عبدالعزیزدرخواب‌ببیند که گناهان‌معاویه‌بخشیده‌شده است![2] اصحاب‌صالح پیامبر (ص) بسبب بدعت‌ها وجنایات معاویه ونیز بخاطر راهنمائی‌های حکیمانهٔ پیامبـر (ص) با او مخالفت ومبارزه داشتند . چه ، می‌دانستند که حضرتش اورا لعنت فرستاده ومحکوم گردانیده است وبه اصحابش دستور داده علیه او بجنگند و دار ودسته‌اش را بیدادگر وتجاوزکار مسلح داخلی خوانده وفـرمود : « هرگاه معاویه را بر سر منبرم دیدید بکشیدش »[3]

۱ ـ شرح‌ابن ابی‌الحدید ۵/۴ .

۲ ـ درجلد نهم به‌شرح آمد وشاید دوباره بیاید .

۳ ـ کنوزالدقائق ، مناوی ۱۰ ـ روایتش را ابن‌عدی از ابوسعید ، وعقیلی ازطریق حسن، وسفیان‌بن‌محمد ازطریق جابر ودیگران نقل کرده‌اند ، وانشاءالله دربارهٔ سندآن حق‌سخن ادا خواهیم کرد .

معلوم نیست پسر عمر دربارۀ این احادیث چه می گفته وچه نظری داشته است و در بارۀ این حدیث قاطع که می فرماید : « درآینده خلفائی خواهند بود وزیاد می شوند. می پرسند : چه دستور می دهی؟ می فرماید : به بیعت با اولین آنها وفا کنید بترتیب تقدم .»[1]

ودربارۀ فرمودۀ پیامبر (ص) که «هرگاه برای دوخلیفه بیعت گرفته شد نفر دومی را بکشید »[2]

در بارۀ این فرمایشش که : در آینده خطاها رخ خواهد داد . بنا براین ، اگر کسی ـ درحالیکه امت متحد ویکپارچه است ـ خواست حکومت اورا متلاشی و تجزیه کند ، هرکه می خواهد باشد اورا با شمشیر بزنید » یا به عبارتی دیگر « ... اورا بکشید .»[3]

یا این فرمایش او : « اگر کسی ـ درحالی که همه متحداً با یکتن موافقید (یازیر فرمان او هستید) ـ آمده خواست قدرتتان راتجزیه کند یااتحادتان را برهم بزند : اورا بکشید .»[4]

و این فرمایش که ازطریق عبدالله پسر عمروعاص روایت شده است: «هرکه باامامی بیعت کرد ودست خویش وثمرۀ دل خویش را به او عطا کرد بایستی تا حد امکان به وی بپردازد، وهرگاه دیگری آمده باآن امام به کشمکش (بر سرحکومت) برخاست باید گردن آن دیگری را بزنید .»

عبدالرحمن بن عبدرب می گوید : چون این حدیث را اززبان عبدالله بن عمروعاص بشنیدم نزدیک او رفته گفتم: ترابخدا خودت این را ازپیامبر خدا (ص)

۱ـ صحیح مسلم ۱۷/۶ + سنن ابن ماجه ۲۰۴/۲ + سنن بیهقی ۱۴۴/۸ ازقول ابوبکر وعمر + تیسیرالوصول ۳۵/۲ ازقول ابوبکر وعمر + مسند احمد ۲۹۷/۲ + المحلی ۳۶۰/۹ .

۲ ـ صحیح مسلم ۲۳/۶ + مستدرک حاکم ۱۵۶/۲ + سنن بیهقی ۱۴۴/۸ + الفصل، ابن حزم ۸۸/۴ + المحلی ۳۶۰/۹ + تیسیرالوصول ۳۵/۲ .

۳ ـ صحیح مسلم ۲۲/۶ ـ مستدرک ، حاکم ۱۵۶/۲ ـ سنن بیهقی ۱۶۸/۸، ۱۶۹

۴ ـ صحیح مسلم ۲۳/۶ ـ سنن بیهقی ۱۶۹/۸ ـ تیسیرالوصول ۳۵/۲ ـ المحلی ۳۶۰/۹

شنیدی ؟! دست به دو گوشش برده آنها را بر گردانیده گفت : به‌دو گوشم‌شنیدم و با دلم دریافتم . به او گفتم : این پسر عمویت ـ معاویه ـ بـه ما حکم می کند اموالمان را بین خودمان بناحق بخوریم ومصرف کنیم وخودمان را بکشیم ، در حالی که خدای عزوجل حکم می کند : ای کسانی که ایمان آوردید ! اموالتان را بین خودتان بناحق‌نخورید ومصرف‌نکنید مگر به‌صورت تجارتی بارضایت‌طرفین شما باشد وخودتان را نکشید ، زیرا خدا نسبت به‌شما مهربان‌است ، عبدالله بن - عمـرو عاص ساعتی خـاموش ماند . آنگاه گفت : از او در مواردی کـه مطیع خـدا است اطاعت کـن و در مـواردی کـه از حکم خـدا سرپیچی می‌نمـاید سرپیچی کن .»

نووی در شرح « صحیح » مسلم می‌نویسد : « معنی فرمایش پیامبر (ص) ـ هر گاه دیگری آمده باآن امام به کشمکش بـرخاست باید گردن آن‌دیگری را بزنید ـ این است که آن‌دیگری یعنی نفر دوم‌را طرد کنید، زیرا علیه‌امام قیام‌کرده است ، واگر طردش جز باجنگ وزد وخورد مسلحانه امکان نیافت بااو بجنگید ، وهر گاه کار جـنگ بـه کشتن او انجامید کشتنش روا است و تعهد و مسؤولیتی در ایـن مـورد نخواهد بود ، زیـرا در جنگی کـه انجام می‌دهـد ستم‌کـار و متجاوز است.

این که می گوید : به‌او گفتم : این‌پسر عمویت ـ معاویه ـ ... از آن جهت است که گویندهٔ این‌سخن وقتی سخن عبدالله بن عمروعاص را می‌شنود وحدیثی‌را که درحرمت کشمکش باخلیفهٔ‌مقدم واول است ودومی‌را باید کشت ـ فکر می کند این وصف یعنی وصف شخص دومی که با خلیفهٔ مقدم به کشمکش بر خیزد منطبق بر معاویه است چون معاویه به کشمکش باعلی (رضی‌الله‌عنه) که پیشتر ازاوبیعت گرفته وبه خلافت برقرار گشته برخاسته‌است . بنابراین ملاحظه می کنیدمخارجی که‌معاویه برای‌سربازان وپیروانش درجنگ علیه‌علی (ع) وکشمکش باوی‌می کند از مصادیق بناحق‌خوردن ومصرف کردن اموال است واز موارد آدمکشی (که در آیهٔ شریفه‌آمده است) زیرا جنگ معاویه بناحق‌است وهر که درآن جنگ‌شرکت

۱ - صحیح مسلم ۱۸/۶ - سنن بیهقی ۱۶۹/۸ - سنن ابن‌ماجه ۴۶۷/۲ - المحلی ۳۶۰/۹

می کند حق دریافت پول ندارد. »[1]

نووی همچنین درشرح حدیث پیامبر (ص) که « در آینده خلفائی خواهند بود وزیاد می‌شوند ... » می‌نویسد : معنی‌حدیث این‌است که هر گاه پس‌از بیعت باخلیفه‌ای برای خلیفهٔ دیگری بیعت گرفته‌شد، بیعت اولی صحیح‌بوده و بایدبه‌آن وفا شود وبیعتی که برای دومی گرفته شده باطل ونادرست بوده وفای به‌آن حرام است ومطالبهٔ ایفای به‌بیعت ازطرف آن‌شخص نیز حرام است . فرقی‌نمی‌کند که بیعت‌کنند گان باشخص دوم بااطلاع ازعقد بیعت برای اولی به‌بیعت اقدام نموده باشند ، یا ندانسته و بدون علم به‌آن ، وخواه این دو بیعت دریك منطقه صورت گرفته‌باشد، وخواه‌دردومنطقه‌واستان، همچنین‌اگر یکی‌از دوبیعت درمنطقه وقلمرو امامی‌که در گذشته یا بر کنار گشته صورت‌گرفته باشد ودومی در دیگری . عقیدهٔ درستی که علمای ما وتودهٔ علما بر آنند همین‌است . لکن بعضی گفته‌اند : خلافت باکسی خواهدبود که بیعتش درمنطقه‌ای صورت گرفته‌باشد که مقرامام وخلیفهٔ‌سابق بوده است . ونیز گفته‌اند : بین‌آنها قرعه کشی می‌شود . واین هر دونظر باطل و تباه است .

علما متفقند بر این که در یك زمان بیعت‌گرفتن برای خلافت دو نفر جایز نیست خواه قلمرواسلام پهناور باشد و خواه نه . وامام‌الحرمین درکتاب «ارشاد» می گوید : علمای ما معتقدند که عقد بیعت برای دونفر جایز نمی‌باشد وبه عقیدهٔ من عقدبیعت برای دونفر دریك‌منطقه جایز نیست واین‌نظریه‌ای است‌مورداجماع واتفاق . لکن اگر بین دو امام فاصلهٔ بسیار ومنطقه‌ای وسیع بود ، مجال احتمال جواز هست . و البته قطعی نیست . مازری همین عقیده را به‌بعضی علمای اصول متأخر نسبت داده ومقصودش امام‌الحرمین است. این نظریه ــ نظریه‌ای که امام‌الحرمین‌اظهار داشته ــ عقیده‌ای تباه‌است ومخالف عقیدهٔ اجماعی علمای‌سلف وخلف ، و برخلاف مفهوم وحکم مطلقی که در احادیث پیامبر (ص) ظهور دارد . و الله اعلم .»[2]

---

۱ ــ شرح « صحیح » مسلم : نووی . حاشیهٔ ارشادالساری ۴۳/۸.

۲ ــ ۴۰/۸ .

با توجه به‌این احادیث وفتاوا ، تکلیف شرعی پسر عمروقتی‌دید مهاجران وانصار ومجاهدان بدر واصحاب شرکت کننده‌دربیعت «شجره»ـ یا بیعت‌رضوان ـ همگی باعلی (ع) بیعت کردند این بوده که باحضرتش به‌خلافت بیعت کند نـه این که ازبیعتش خودداری نماید و با عامهٔ اصحاب مخالفت ورزد.

ابن حجر در«فتح‌الباری» میگوید: «بیعت خلافت باعلی (ع) پس از کشته شدن عثمان ودر اوائل ذیحجهٔ سال ۳۵ هـ. ق صورت گرفت ومهاجران وانصار و همهٔ کسانی که در شهر بودند بااو بیعت کردند وبه وسیلهٔ نامه از اهالی استان‌ها بیعت خواسته شد وهمه‌شان پذیرفته بیعت کردند جز معاویه در میان اهالی شام. در نتیجه میان آن‌ها آن حوادث رخ داد.»[1]

وظیفهٔ شرعی پسر عمر ایـن بـود کـه بامعاویـه ـ که علیه امام‌پاك و خلیفهٔ‌حقیقی قیام‌کرده بود ـ بجنگد. آری، پسرعمر اگر پایبند تکالیف شرعی بودو پیرو سنن روشن اسلامی و مؤمن به‌وحی آسمانی وتعالیم پیامبراکرم(ص)، بایستی با امیرالمؤمنین علی (ع) بیعت می کرد وعلیه معاویه می‌جنگید. حتی‌اگر نه دیندار ومؤمن ، بلکه انسان و معتقد به ارزش‌های عادی ومشهود انسانی می‌بود باید چنین می کرد. چنانکه عبدالله‌بن هاشم مرقال، در نطقی گفته است : « هر گاه ثواب وعقابی وجود نمی‌داشت و دوزخ وبهشتی نمی‌بود، باز جنگیدن دوشادوش علی برتر از جنگیدن زیر فرمان معاویه‌پسر «هند»ی جگرخوار بود!»[2]

دربیعت با امیرالمؤمنین علی (ع)کجا دونفر ازمردان صالح امت اختلاف پیدا کردند یا با وی مخالفت نمودند، و مگر از آن‌وقت که شیوهٔ انتخاب توأم‌با بیعت متداول گشت، تا بیعت‌علی(ع) چنین‌همداستانی واتفاقی در بیعت وموافقت دیده شده بود؟!ازبیعت کردن‌باحضرتش فقط مشتی‌از هواخواهان عثمان‌خودداری نمودندکه هفت تا بیش نبودند و هشتمی‌شان پسر عمربود[3] چطور بیعت کـردن تنی چندکه به ده نفر نمی‌رسیدند با ابوبکر، اجماع واتفاق‌عمومی به حساب‌آمد

۱ـ ج ۵۸۶/۷ .

۲ـ کتاب صفین، عبدالله‌بن مزاحم، ۴۰۵ .

۳ـ رك، جلدهفتم .

وبرای پسر عمر تکلیف شرعی درست کرده که با ابوبکر بیعت کند و تردیدی به‌خود راه‌ندهد و تأخیری‌ننماید، آن‌وقت اجماع واتفاق توده عظیمی‌از مهاجران وانصار و شخصیت‌های برجستهٔ کشور ونمایندگان توده‌های استان‌ها به‌بهانهٔ‌تخلف عدهٔ‌انگشت شماری «اختلاف‌وتشتت» به‌شمار رفت وبرای پسر عمرواجب ساخت که از بیعت خودداری نماید وناظر صحنه و برکنار وبلاتکلیف بماند ؟!

کاش پسر عمر اگر نمی‌خواست درمورد خلافت تن به‌حکم قرآن وسنت بدهد، تسلیم نظر و عقیدهٔ پدرش می‌شد. از پدرش شنیده بود که «این حکومت تایکتن‌ازمجاهدان بدرزنده باشد، متعلق‌به‌ایشان است وبعد متعلق به مجاهدان‌احد، سپس متعلق به فلان وفلان، وهیچ اسیر آزاد شده‌ای یاپسرش‌یاکسانی که درفتح مکه مسلمان شده‌اند، به‌هیچوجه حقی درتصدی آن ندارد» [1] ونیز شنیده بود که می گوید : « باهم اختلاف پیدانکنید ، چون‌اگراختلاف پیداکنید معاویه ازشام و عبدالله بن ابی ربیعه ازیمن بر سر شما می‌تازند ، آن وقت هیچ امتیاز و فضیلتی برای‌پیشاهنگی‌شما دراسلام قائل‌نمی‌شوند، ومسلم است‌که تصدی حکومت برای آزادشدگان فتح‌مکه یاپسرانشان‌روا وبه‌مصلحت نیست .» [2]

به نظر می‌رسد این عقیده مورد اتفاق پیشینیان و نسل اول امت اسلام بوده است ، ومولا امیرالمؤمنین‌علی (ع) درنامه‌ای به‌معاویه به‌همین اصل مسلم وعقیدهٔ اجماعی استنادفرموده است : «توجه داشته باش که تو از آزادشدگان فتح‌مکه‌ای همان‌ها که تصدی خلافت را روا نیستند وپیمان امامت باآنها بسته نمی‌شود و به‌عضویت شورا درنمی‌آیند » [3] وابن‌عباس‌همان‌را درنامه به‌معاویه متذکر می‌شود: « تورا چه به‌آوردن اسم خلافت ! توآزاد شده‌ای پسر آزاد شدهٔ فتح مکه‌ای و خلافت‌حق مهاجران نخستین وپیشاهنگ است وآزادشدگان فتح مکه به‌هیچوجه

---

۱ ــ طبقات ابن‌سعد ۲۴۸/۳ + فتح‌الباری ۱۷۶/۱۳ + اسدالغابه ۳۸۷/۴ .

۲ ــ اصابه ۳۰۵/۲ .

۳ــ الامامة والسیاسة ۷۱ + عقدالفرید ۲۳۳/۲، ودرجایی ۲۸۴/۲ + نهج‌البلاغه ۵/۲ + شرح ابن‌ابی‌الحدید ۲۴۸/۱ و۳۰۰/۳.

وذره‌ای در آن حق ندارند »[۱] وبه‌او می گوید : « خلافت فقط در صلاحیت کسانی است که عضو شورا بوده‌اند ، تورا چه به‌خلافت ! تو از اسیران آزادشدۀ دولت اسلامی وپسر فرماندۀ قبائل مشرك مهاجم و پسر زنی که جگر شهیدان بدر را خورده است » همو به ابوموسی اشعری می گوید : « معاویه هیچ خصلتی که او را شایستۀ تصدی خلافت سازد ندارد . توجه داشته باش ای ابوموسی که معاویه آزادشدۀ دولت اسلام است وپدرش فرماندۀ قبائل مشرك مهاجم، واو می‌خواهد بدون موافقت شورا و گرفتن بیعت به‌خلافت دست‌یابد .»[۲]

درنامه‌ای هم که‌مسوربن‌مخرمه [۳] به معاویه نوشته به همین اصل استناد گشته است: «تو سخت درخطائی . دراین که چه کسانی ممکن است ازتو پشتیبانی کنند اشتباه کرده وعوضی گرفته‌ای . دست به سوی چیزی که از تو بسیار بدور است برآورده‌ای تو را چه به خلافت ای معاویه ! توآزاد شدۀ فتح مکه‌ای وپدرت از قبائل مشرك مهاجم . دست از ما بدار ، زیرا در میان ما هیچ طرفدار و پشتیبانی نداری »[۴]

سخنه بن‌عریض ـصحابی‌ـدرمناظره‌ای که با معاویه داشته به او می گوید : « فرزند پیامبر خدا (ص) را از خلافت بازداشتی . تو راکه آزاد شدۀ پسر آزاد شدۀ فتح مکه‌ای چه به خلافت ! ... »[۵]

عبدالرحمن بن غنم اشعری ـ صحابی [۶] ـ ابو هریره و ابو دردا را در «حمص» پس از آن که به عنوان سفرای معاویه از حضور علی (ع) باز گشته

۱ ـ الامامة والسیاسة ۸۵/۱ ، ودرچاپی ۹۷/۱ + شرح ابن ابی الحدید ۲۸۹/۲ .

۲ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱۹۵/۱

۳ ـ در کتاب‌صفین ص۷۰ این‌نامه به‌عبدالله بن عمر نسبت داده‌شده واین‌اشتباه‌است وابیاتی که‌یکی ازانصار همراه نامه‌نوشته دلیل براین‌است که ازعبدالله بن‌عمرنیست .

۴ ـ الامامة والسیاسة ۷۵/۱ ، ودرچاپی ۸۵/۱ .

۵ ـ انشاءالله به تمامی خواهد آمد .

۶ ـ ابو عمر در استیعاب در باره‌اش می‌گوید : از دینشناس‌ترین افراد شام بود ، عموم تابعین شام را وی فقه و دین آموخته، و مقام و شکوهی تمام داشته است .

بودند مورد نکوهش و عتاب قرار داده بـه آنها متذکـر شدکه« از شما تعجب می‌کنم‌چگونه به خود اجازه دادید و روا شمردیـدکه چنین اظهاراتی بنمائید و از علی بخواهید خلافت را به شورا واگذارد ؟! در حالی‌که به خوبی می‌دانید با او مهاجران و انصار و مردم حجاز و عراق بیعت‌کرده‌اند و موافقانش‌بهتر و برتر از مخالفانش هستند و هرکه با او بیعت‌کرده بهتر از آن‌که با وی بیعت ننموده ، و شورا جای معاویه نیست معاویه‌ای‌که از آزاد شدگان فتح مکه و همانهاست که تصدی‌خلافت‌برایشان‌روانیست، و او وپدرش‌از سران قبائل مشرك مهاجم(احزاب) بودند . » بر اثر تذکر وی، از این که بنمایندگی معاویه به خدمت علی (ع) رفته و چنان پیشنهادی کرده بودند پشیمان گشته در حضورش توبه نمودند .[1]

صعصعة بن صوحان به معاویه می گویـد : « تو آزاد شده ای پسر آزاد شدهٔ فتح مکه بیش نیستی که پیامبر (ص) شما را آزاد ساخت . بنابر این، چگونه تصدی خلافت برای اسیر آزاد شدهٔ فتح مکه روا است ؟! »[2]

بنابراین، چگونه روا است که معاویه ـ آزاد شدهٔ پسرآزاد شدهٔ فتح مکه ـ به خلافت بنشیند ؟! و عقیده و نظر و کار پسر عمر که با چنین موجودی به‌خلافت بیعت نموده چه ارزش و اعتباری دارد ؟! به چه مجوزی با او بیعت‌کرده است؟! آیا دلیلی جز دشمنی با سرور خاندان پیامبر اکرم (ص) با مولای متقیان و امیر مؤمنان علی علیه‌السلام داشته است ؟!

اجماع و اتفاق‌عمومی بر بیعت یزید !

وانگهی اگر پسر عمر به بهانهٔ اجماع و اتفاق عمومی بر بیعت با یزید، با این موجود پلید به خلافت بیعت‌کرده: این اجماع و اتفاق عمومی کجا صورت گرفته است ؟! کجا همهٔ صلحای امت و رجال دین بـا یزیدی بیعت‌کرده‌انـدکه اصحاب و تابعین محکومش ساخته‌انـد و به شهوترانی و هوسبازی و میگساری و کثافتکاری معروف است و چنان‌که شاعر معاصر استاد بولس سلامه در چکامهٔ

---

۱ ـ استیعاب، شرح حال عبدالرحمن بن غنم اشعری ۴۰۲/۲ + اسدالغابه ۳۱۸/۳ .

۲ ـ مروج الذهب ۷۸/۱؛ سخنش به تمامی در همین جلد خواهد آمد .

«غدیر» می‌سراید:

مؤذن! ای آن که بانگ «حی علی الفلاح» برداشته و به رستگاری می‌خوانی

در اذان صبح صدایت را کم کن و آهسته باش!

و توجه کن که پادشاه غافل از خدا

سرگرم کنیزکان ماهروی نمکین است!

و هزار «الله اکبر» در کف میزان یزید

ـ آن تخت نشین ـ جرعهٔ شرابی نیارزد[1]!

که در خمرهٔ سربسته‌ای می‌جوشد که هیچ لبی

به آن نرسیده و هیچ آبی بدان نیامیخته است!

از طرفی امت بر این که در تصدی امامت و زمامداری عادل بودن شرط است اجماع دارد و همداستان است. قرطبی در تفسیرش می‌نویسد: «یازدهمین شرط امامت و زمامداری، عادل و راسترو بودن است. زیرا در میان امت اختلافی در این نیست که پیمان بیعت امامت برای آدم زشتکار فاسق منعقد نمی‌گردد، و بایستی امام و زمامدار از لحاظ علمی بر همگان برتری داشته باشد به موجب فرمایش پیامبر (ص) که ائمه و زمامدارانتان شفیعانتان هستند بنابر این توجه داشته باشید چه کسی را شفیع خویش می‌گردانید. و به موجب آیه‌ای که در وصف طالوت هست: «خدا او را برای زمامداریتان برگزید و بر وسعت علم و اندامش بیفزود.» می‌بینیم ابتدا علم را می‌آورد و سپس آنچه را نشانهٔ توانائی می‌باشد ذکر می‌کند.»[2] و می‌نویسد: «امام (یا زمامدار) اگر منصوب شد و پس از تحقق بیعت و انتصابش کار زشتی مرتکب گشت، عامهٔ مسلمانان (یعنی اهل سنت) می‌گویند بنیان امامتش گسیخته شده و به علت کار زشت آشکارش برکنار می‌گردد، زیرا مسلم است که امام (یا زمامدار) اساساً به این منظور تعیین می‌شود که قانون جزای اسلامی را اجرا کند و حقوق مردم را برای آنان بستاند و اموال یتیمان و دیوانگان را نگهداری و از خودشان سرپرستی نماید و امثال این وظائف که به شرح

---

۱ ـ ص ۲۱۷.

۲ ـ ۲۳۱/۱.

آمد . وقتی فاسق وزشتکار بود فسق وزشتکاریش مانع او ازانجام این تکالیف می گردد . و اگر فرض کنیم امام و زمامدار حق و امکان داشته باشد که فاسق باشد تمام وظائفی را که زمامدار اساساً برای انجامش تعیین و منصوب می شود هیچ شمرده ایم. ملاحظه نمی کنید که ابتدا و هنگام تعیین زمامدار می گوئیم باید حتماً فاسق نباشد چون تعیین فاسق به زمامداری معنایش هیچ شمردن وظائفی است که به منظور انجامش زمامدار تعیین می کنیم. همینطور هرگاه زمامدار بعداً فاسق شود و آشکارا به کار زشت دست زند .[1] »

آری ، صد هزاری که از معاویه در ازای آن بیعت خائنانه گرفته بود[2] از اختلاف برای پسر عمر اجماع واتفاق عمومی ساخت چنانکه این گونه پولها و رشوه‌ها ، در دیگران همین گونه اثرها گذاشت وکاری کرد که این فرصت‌طلبان پول‌پرست وپیشاپیش آنها پسر عمر دویدند برای بیعت بایزید . بدینسان ، پس‌از بیعت بامعاویه باپسرش یزید هم‌بیعت کرد وبیعت کتبی خودرا به‌شام نزدارفرستاد درحالی که امام‌برحق وسرورآزادگان وپیشوای‌مقدس دینداران فرزند پیامبر(ص) حسین بن علی (ع) درکنارش ودربرابر چشمش بود، آن‌پاره‌ای ازپیکررسالت ، آن مایهٔ افتخار امامت ، آن مظهر شریعت و دینشناس بربن وهمسیرت پیامبران ، سرورجوانان بهشتی...و دل‌هاشیفتهٔ‌زمامداری اوبودودر اشتیاق‌حکومتش‌می‌تپید .

اما این آدم‌به‌تمام واقعیات وآنچه در اطرافش‌می گذشت وقعی ننهاد و در مورد حکومت یزید اثری از اختلاف ندید وتضاد سهمگین و خونینی را که میان حسین بن علی (ع) ویارانش از یکسو ، ویزید وامویان تبهکار وهم‌مسلکانشان از دیگرسو جامعه‌را به‌لرزه درآورده بود هیچ‌انگاشت وبه‌فرمایش پیامبر گرامی(ص) اعتنائی ننمود که « این فرزندم ــ یعنی حسین ــ در سرزمینی که کربلا خوانده می‌شود کشته خواهد شد . هر کدام از شما که شاهد آن بودید باید او را یاری کنید . »[3]

---

۳ ــ ۲۳۲/۱ .

۱ ــ رک : انساب الاشراف ، بلاذری ۳۱/۵ .

۲ ــ اصابه ۶۸/۲ .

آری ، آن ستمدیده ومظلوم آن نور دیدهٔ پیامبر (ص) را با تقریر بیعت یزید وپشتیبانی ازحکومتش ، یاری کرد ! بایزید بیعت کرد وپنداشت بیعتی برحق ودرست کرده است وچندان بر پیمان بیعتش وفادار ماند واصرار ورزید که حتی وقتی هیئت نمایندگی مردم مدینه از شام برگشت وزشتکاری وخیانت وفساد و بی‌دینی یزید را به‌خلق اعلام نمود سرازاطاعتش نپیچید ووفادارماند .

آری ، حتی هنگامی که اعلام داشتند : « ما از نـزد کسی می‌آئیم کـه دین ندارد ، شراب می‌خورد ، سازمی‌زند . درحضورش کنیزان می‌نوازند ، سگبازی می‌کند . و با اوباش همنشینی می‌نماید . ما شما را شاهـد می‌گیریم که اورا از حکومت خلع وبرکنار کرده‌ایم . » درنتیجه ، مردم ازایشان پیروی ویزیدرا خلع کردند .[۱] ابن‌فلیح می‌گوید : ابوعمرو بن حفص به‌نمایندگی (مردم مدینه) نزد یزید رفت . یزید اورا گرامی داشت وهدایای نیکو به او داد . چـون بـه مدینه بازگشت به‌کنارمنبر ایستاد ــ ومردی‌پاکدامن وصالح ومورد‌خشنودی مردم‌بود ــ وچنین نطق کرد : آیا مورد محبت قرار نگرفته‌ام ؟ آیامرا گرامی نداشت ؟ بخدا قسم‌دیدم یزید بن‌معاویه ازسرمستی نمازرا ترک می‌کند . درنتیجه، مردم درمدینه متفقاً برکناری یزیدرا ازحکومت اعلام‌نمودند.[۲]

مسور بـن مخـرمهٔ صحابی عضو هیئت نمایندگی‌یی بود که مردم مدینه نزد یزید فرستاده بودند . چون به مدینه برگشت اعلام‌کرد وشهادت داد که یزید فاسق وشرابخوار است. به‌یزید گزارش دادند . به‌استاندارش دستورداد مسوربن‌ــ مخرمه را حد بزند . ابوحرة دراین باره چنین سرود:

شراب صبوحی مشکین بـو را ابوخالد

(یزید) می‌نوشد وحد را به مسور می‌زنند ؟![۳]

پسرعمربرای‌مقابله‌بااصحاب ومردم‌مدینه که یزید را متفقاً خلع کردند، ادعا

---

۱ ــ تاریخ طبری ۴/۷ + انساب الاشراف ۳۱/۵ + فتح‌الباری ۵۹/۱۲ ــ روایت تاریخی به‌طور کامل خواهدآمد .

۲ ــ تاریخ ابن‌عساکر ۲۸۰/۷

۳ ــ انساب‌الاشراف ، بلاذری ۳۱/۵ .

کرد حدیثی ازپیامبر خدا (ص) شنیده ومصداقش همین است که او می گوید . در جلد هفتم کارش‌راشرح دادیم . خانواده ودار ودسته وآزاد شدگانش‌راجمع کرد وبه‌آنها گفت: «مبادا یکی ازشما یزیدرا خلع کند یا درکارخلع ومخالفتش‌شرکت کند که با اوقطع علاقه خواهم کرد » یاچنانکه بخاری نوشته گفت: « هر کدام‌از شما که اطلاع پیدا کنم یزیدرا خلع کرده وبرای خلع و سقوطش بیعت نموده ، حتماً بااو قطع‌علاقه خواهم کرد. » وفاداری خویش را به‌پیمان بیعت بایزیدمستند کرد به‌حدیثی که به‌ادعای خودش ازپیامبر (ص) شنیده که « پیمانشکن روز قیامت برایش پرچمی می‌افرازند ومی گویند این پیمانشکنی فلانی است !» ونداانسته یا خود را به نفهمی زده که اولا بیعت با یزید پیمان صحیح وشرعی نیست واطلاق لفظ بیعت وپیمان بر آن درست نمی باشد چون بنا به اتفاق امت پیمان بیعت با فاسق بسته نمی‌شود ، ثانیاً با ظهور فسق و بی دینی ازیزید ـ به فرض که بیعتش صحیح باشد که نیست ـ پیمان بیعتش گسسته‌وخلعش واجب خواهد بود نه‌اینکه خلع کننده‌اش بیعت‌شکن وپیمان‌شکن نامیده شود!

اساساًبایزید خدانشناس که احکام خدا را زیر پا می گذارد نمی‌توان پیمان بیعت بست. پیمانی که‌در عین حال با خدا وپیامبر (ص) بسته می‌شود ! وانگهی بیعت، پیمانی اختیاری وآزادانه است نه عقدی تحمیلی و اجباری، در حالی که آنچه بیعت یزید خوانده‌اند اقراری است که به زور شمشیر وبا تطمیع و تهدید گرفته شده وآنانکه یزید را میشناختند از بیعتش خودداری ورزیدند؛ وتنها نفع طلبان و شهوت پرستان یا کسانی که قبلاً او را درست نمی‌شناختند اظهار بیعت نمودند، وهمینکه پی به ماهیتش بردند برای نجات دین وایمان خویش خلعش‌را اعلام کردند. خود پسر عمر از کسانی بود که ابتداحاضر به بیعت بایزیدنشد [۱]، اما وقتی یکصد هزار رشوهٔ یزید زیر دندانش مزه انداخت اصول و واقعیات را ندیده گرفت ودگر گونه جلوه داد. ابتدا در مخالفت با بیعت یزید به‌عنوان‌ولیعهد معاویه به‌اصول‌اعتقادی وسیاسی اسلام تکیه‌می کرد ومی گفت: «این خلافت (یعنی

۱ـ الامامة والسیاسة ۱۴۳/۱ + تاریخ طبری ۱۷۰/۶ + تاریخ ابن کثیر ۷۹/۸ + لسان المیزان ۲۹۳/۶ .

خلافت اسلامی) مثل نظام هراکلیوسی (امپراطوری رم شرقی) یا نظام قیصری (امپراطوری رم غربی) یانظام شاهنشاهی ایران نیست که حکومت را پسر از پدر به ارث ببرد» .[1] بعد از گرفتن آن رشوهٔ کلان میان دو کار دشوار گرفتار شد، یکی این که عقیدهٔ سابق خویش را دربارهٔ یزید تغییر داده ورسوائی این تغییر عقیده را بپذیرد ودیگری مخالفت بایزید وقبول عواقب آن مخصوصاً پس از دریافت رشوه! به‌همین جهت تا مدتی با یزید مدارانمود وبالاخره همانطور که با پدرش ـ معاویه ـ بیعت کرده‌بود با آن موجودهرزه و پلید بیعت کرده و گفت : اگرخوب بود مایهٔ رضایت خواهد بود واگر مایهٔ گرفتاری و ناراحتی بود شکیبائی ومدارا خواهیم کرد .[2] وبرای رفع رسوائی تغییر عقیده‌اش این بهانه را تراشید که تا بحال به‌خاطر وجود پدرش ـ معاویه ـ از بیعتش امتناع می کردم وحالا چون آن مانع برطرف گشت اقدام‌به بیعت‌کردم! یزید می توانست بهانهٔ او رابرای تأخیر بیعت این‌طور رد وتخطئه نمایدکه پدرم بیعت را در عرض بیعتش نمی‌خواست‌تا بگوئی دوبیعت برای دو حاکم در آن واحد درست نیست، بلکه بیعت ولایتعهدی مرا در طول بیعت خویش برای پس از خود می‌خواست . لکن چون مقصود را حاصل می‌دید به‌استدلال وبحث باوی نپرداخت !

چنین بود ماهیت بیعت یزید وچگونگی انجامش در زمان معاویه . وقتی معاویه مرد، جاه‌طلبان وپول‌پرستانی مثل پسر عمرودورش راگرفته بانهدید وتطمیع از این وآن برایش بیعت گرفتند، وبا تقریر بیعت آن تبهکار بی‌شرم و همکاری در راه گناه وتجاوزوانحراف ـ درحالیکه‌خدا می‌فرماید: درراه نیکی وپرهیزکاری همکاری کنید نه برسر گناهکاری وتجاوز ـ وفراهم ساختن اختلاف وتجزیهٔ امت ومخالفت با اصحاب صالح و تابعان نیکوسیرت سبب گشتند که تخت سلطنت‌یزید استوار گردد و به‌انجام نقشه‌های شیطانی وجنایاتش‌قادر آید، و بتواند سپاه‌مسلم بن عقبه را مجهز واعزام دارد و خون ومال ساکنان مدینه وحرم پیامبر خدا (ص) رابرای آنها حلال سازد واجازه دهد به‌مدت سه روز هر که را خواستند بکشند و

۱ـ لسان‌المیزان ۲۹۴/۶ .

۲ـ لسان‌المیزان ۲۹۴/۶.

هرچه را خواستند بدزدند و بربایند، ودر جریان آن هفتصد تن از پیروان و حاملان قرآن به قتل رسیدند .

بلاذری می‌نویسد: «در جنگ حره از شخصیت‌های قریش هفتصد واندی به قتل رسیدند واین‌غیراز انصاری است که کشته شدند ودر میانشان‌جمعی از اصحاب پیامبر (ص) بودند. از اصحابی که تحت شکنجه کشته شدند عبدالله‌بن حنظله‌ملقب به غسیل الملائکة است که همراهش هشت فرزندش کشته شدند و معقل‌بن سنان اشجعی، وعبدالله‌بن‌زید، وفضل‌بن‌عباس‌بن ربیعه، اسماعیل‌بن‌خالد، یحیی‌بن نافع، عبدالله‌بن‌عقبه، مغیرة بن عبدالله، عیاض‌بن حمیر، محمدبن عمروبن‌حزم،عبدالله‌بن ابی‌عمرو، وعبیدالله‌وسلیمان دوپسر عاصم. ازآن مهلکه، ابو سعید (خدری)وجابر (بن‌عبدالله‌انصاری)وسهل‌بن‌سعد را خدانجات‌داد »[1] وپیامبر گرامی دربارهٔ‌شهیدان واقعهٔ«حره»می‌فرماید:«آنان پس از اصحابم بهترین‌افراد امت من هستند »[2] پس از این‌قتل‌عام ،تنی‌چند که جان بدر برده‌بودند مجبور شدند به این‌مضمون‌بیعت کنند که بردهٔ یزیدند، وهر که از بیعت به‌این مضمون خودداری می‌نمود کشته می‌شد[3] درآن ماجرا، جنایات و فجایع وجرائم وحشتناکی رخ دادکه روی تاریخ راسیاه کرده است. گفته‌اند : درآن چند روزه‌در حدود هزار نفر غیر از زن وبچه کشته شده‌اند و پردهٔ عصمت‌هزار دوشیزه‌دریده شده وهزارزن بدون شوهر آبستن گشته است[4] . چون‌خبر آن‌تبهکاری‌ننگین به‌یزیدمی‌رسد شروع‌به‌خواندن‌این بیت‌می کند

کاش اجدادم که در بدر کشته شدند می‌دیدند

خزرج(یکی از دو قبیلهٔ انصار)چگونه ازضربهٔ شمشیر بخود می‌پیچند ![5]

بدینسان پسر عمر در بیعت خود با یزید متکی به اجماع چنین اوباش و

---

۱ ــ انساب الأشراف ۴۲/۵ + استیعاب ۲۵۸/۱ + تاریخ ابن کثیر ۲۲۱/۸ + اصابه ۲۷۳/۳ +وفاء الوفاء ۹۳/۱.

۲ــ روض الانف۱۸۵/۵.

۳ــ لسان المیزان ۲۹۴/۶.

۴ــ تاریخ ابن کثیر ۲۲۱/۸ + اتحاف ۲۲ + وفاءالوفاء ۸۸/۱ .

۵ ــ انساب الاشراف ۴۲/۵ .

اراذلی بود و به همداستانی تبهکارانی که باقیماندۀ قبائـل مشرك و مهاجم بودنـد استناد و استدلال می‌نمود و در همان حال به اتفاق و همداستانی رجال صاحبنظر (اهل حل و عقد) ــ که فرزند مهاجران و انصار بودند و مردان پاکدامن و دیندار در میانشان بسیار بود ــ اعتنائی نمی کرد . با یزید بیعت کرد و با او در کشتن فرزند پیامبر (ص) و سرور جوانان بهشتی ــ حسین بن علی (ع) ــ و در قتل عام اصحاب و تابعین و مردم مدینه وهتك نـوامیس خانواده‌هاشان همدست گشت و شرکت جست . خدا به حساب هر دوشان خواهد رسید .

همین پسر عمر، کسی است که یزید کافر وملحد وپدر ستمکار و تجاوزگرش ــ معاویه ــ و زشتکارانی از قماش آنها را مردان صالح بی‌نظیری می‌خواند مردان صالحی که همانند ندارند !

ابن عساکر از چندین طریق روایتی را از قول پسر عمر ثبت کرده است که ذهبی و نیز سیوطی در تاریخ الخلفا[1] نوشته‌اند. پسر عمر می گوید : «ابوبکر را به درستی صدیق‌خوانده‌اید. عمر را به درستی فاروق نامیده‌اید‌چون تیر آهنی است . پسر عفان ذوالنورین بناحق و مظلومانه کشته شده و دو بار رحمت بـه او ارزانی خواهد شد . معاویه و پسرش دو پادشاه سرزمین مقدسند. و سفاح و سلام و منصور و جابـر و مهدی و امین و امیر العصب همگی از قبیلۀ کعب بن لوی هستند و همگی صالح و بی‌نظیرند ! »

به این عبارت نیز آمـده است : « دوازده خلیفه بـر ایـن امت فرمانروائی خواهند داشت : ابوبکر صدیق که خوب اسمی برایش گذاشته‌ایـد، عمر فاروق که تیر آهنی است و درست نامیده‌ایـد، عثمان بن عفان ذوالنورین که بناحق و مظلومانه کشته شدد و دو بار رحمت به او ارزانی خواهد شد، دو پادشاه سرزمین مقدس معاویه و پسرش، سپس سفاح‌خواهد بود و منصور وجابر و امین و سلام[2] و امیر العصب کـه نظیرشان دیـده نشده و کس نشناخته است و همگی از قبیلۀ

---

۱ ــ ص ۱۴۰ .

۲ ــ کلمۀ « مهدی » که دوازدهمین خلیفه است از این عبارت افتاده است در حـالیکه در دیگر روایات وجود دارد ! .

کعب بن لوی هستند و در میانشان مردی از قحطان . ازجملهٔ آنان یکی حکومتش دو روز بیشتر دوام نمی‌یابـد و دیگری کسی است که به او می گویند با ما بیعت کن و گرنه ترا خواهیم کشت و اگر با ایشان بیعت نکند می کشندش[۱] . »

پسر عمر بانشر چنین عقایدی و عمل به آنها وسیلهٔ جنایـات سهمگینی را فراهم آورد، از جمله سبب کشته شدن صحابی صحابی زاده محمد بن ابی جهم گشت که چون بر شرابخواری یزید شهادت داد به قتل رسید .[۲]



۱ ــ کنز العمال ۶/۶۷ .

۲ ــ رك : اصابه ۳/۴۷۳ .

گفته ها و کارهای عجیب پسر عمر

این طرز تفکر پسر عمر در موضوع خلافت و بیعت است. حال، نظر و گفته وانتخاب وارزشیابیش در مورد خلافت و در سایر موضوعات چه ارزش و اعتباری می‌تواند داشته باشد؟! اخبار تاریخی‌یی که از وی در دست می‌باشد بعضی بر نابخردی وبد فکری وسست رائی‌اش دلالت می‌نماید. و برخی نشان می‌دهد باامیرالمؤمنین علی (ع) بد بوده واز وی نفرت داشته وجانب دار ودستهٔ تجاوزکار اموی‌را می گرفته است. بنابراین، نظرش دربارهٔ هیچیک از طرفین ــ خواه‌علی (ع) ویارانش وخواه دار ودستهٔ امویان ــ حجت وصائب‌نیست.

نمونه‌ای از اخبار نوع اول خبری است حاکی ازاین سخنش: «ازپیامبر خدا (ص) گذشته هیچکس به اندازهٔ من به‌نعمت همبستری دست نیافته است»[1] ازحرفش چنین برمی‌آید که مردی شهوانی بوده وسروکاری واشتغال وتمایلی جز به شهوت نداشته است. واز سست‌رائی ونابخردیش این که پیامبر خدا (ص) را مثل خود پنداشته حتی شهوانی‌تر ازخویش، ونداسته که ملکات رسول خدا و نیروهای آن رسالت‌آور، در تعادل وموازنه بوده وهر یک از قوایش در نهایت اعتدال وبرمیزانی ثابت ومرکز دائره‌را میمانسته که همهٔخطوط نیروهایش برابرند و در یکجا متمرکز. و به همین لحاظ هرگاه حضرتش می‌خواسته افتخار جوید به‌همهٔ ملکاتش مباهات می‌ورزیده نه به یک یاچند یاچون پسرعمر به‌قوهٔ شهوتش. آن که فقط به قوهٔ شهوتش افتخار می‌نماید و دیگر ملکات را ندیده یا نبوده می‌انگارد. ازسست‌رائی وضعف عقل خویش پرده برمی گیرد. پدرش ــ عمربن خطاب ــ با التفات به همین شهوت گرائی بودکه چون اجازهٔ شرکت در جهاد

---

۱ ــ نوادر الاصول. حکیم ترمذی ۲۱۲.

خارجی خواست نپذیرفت و گفت : « آی پسرم ! من از این نگرانم که مرتکب زناشوی !»[۱] پسر عمر که از ترس لغزیدنش به پرتگاه زنا وشهوترانی او را از افتخار شرکت در جهاد خارجی باز دارند چه ارزش و اعتبار دینی می‌تواند داشته باشد !

پسر عمر بسیار جسارت ورزیده که خود را شبیه پیامبر گرامی وعظیم‌الشأن انگاشته است . آری ، حق داشت خودرا به پدرش تشبیه نماید ـ وهر که به پدر تشابه جوید ستم نکرده باشد ـ چون حرف پر ارزشی راجع به ازدواج زده که نشانهٔ شهوت‌گرائی وقوت شهوانی او است . محمد بن‌سیرین می گوید : عمر بن خطاب گفت: «از کارهای‌جاهلیت هیچ‌چیز درمن نمانده جزاین که هیچ نمی‌اندیشم باکه ازدواج می‌کنم و که به ازدواجم درمی‌آید ! »[۲] به‌علت همین شهوت گرائی بود که عمر به‌منجلاب گناهانی درغلتید که در تاریخ ثبت است . مثلا این که برای همبستری نزدکنیزش می‌رود . کنیز می گوید که درعادت زنانه‌است! عمر بی‌توجه به تذکر کنیز باا و در می‌آویزد ومتوجه می‌شود در عادت زنانه است . به خدمت پیامبر (ص) می‌رود وماجرا را بیان‌می کند . می‌فرماید : اباحفص ! خدا از گناهت درگذرد . نیم دینار صدقه بده ![۳]

شب رمضان ـ وپیش‌از رواشدن همبستری در آن ـ عنان به خواهش تن سپرد و با همسرش همبستری‌کرد . فردا به‌حضور پیامبر (ص) رسیده گفت : از خدا واز تو پوزش می‌طلبم . چون هوای نفسم مرا بفریفت تا باهمسرم همبستری کردم . آیا راه خلاصی هست ؟ فرمود : عمر ! سزاوار نبود چنان‌کاری بکنی ! واین‌آیه فرودآمد که « خدا دانا است که شما به‌خودتان خیانت می کردید ، پس

---

۱ ـ سیرهٔ عمر بن‌الخطاب ، ابن‌جوزی ۱۱۵، وددچاپی ۱۳۸

۲ ـ ابن‌سعد درطبقات الکبری ۲۰۸/۳ ثبت کرده وچنانکه درکنزالعمال ۲۹۷/۸ آمده عبدالرزاق روایت نموده است.

۳ ـ المحلی، ابن‌حزم ۱۸۸/۲ + سنن بیهقی ۳۱۶/۱ + کنزالعمال ۳۰۵/۸ ـ بنقل‌از ابن‌ماجه ؛ وعبارت ازوی است .

توبه‌تان‌راپذیرفت واز شما در گذشت. اکنون‌بازنانتان همبستری کنید...»[1]

ابن‌سعد در « طبقات‌الکبری » ازقول علی بن زید این روایت را ثبت‌کرده است : « عاتکه دختر زید همسر عبدالله بن ابی‌بکر بود . عبدالله پیش‌از همسرش در گذشت . قبلاً با همسرش شرط‌کرده بودکه پس‌از مرگش به همسری دیگری درنیاید . عاتکه بنا به شرطی‌که باهمسر مرحومش‌کرده بود از ازدواج بادیگری امتناع می‌ورزید ومردانی خواستگارش‌شدند ونپذیرفت. عمر به‌ولی آن‌زن گفت: برایش اسم مرا ببر وخواستگاریش‌کن . حاضر به همسری عمر هم نشد . عمر گفت : اورا برای من عقدکن . اورا برایش عقدکرد . عمر به‌خانهٔ عاتکه رفت . عاتکه امتناع‌کرد وبا عمر گلاویز شد. عمر به‌زور بااو همبسترشد. وقتی‌برخاست از آن زن اظهار انزجارکرد واز خانه‌اش بیرون رفت ودیگـر باز نیامد . عاتکه خدمتکارش را نـزد او فرستاد کـه بیا خود را برای همبستری تو آمـاده خواهم ساخت . »[2]

از مردی با ایـن وضع وخصوصیت آیـا آن سخـن ــ که زمخشری در «ربیع‌الابرار »[3] به‌وی نسبت داده ــ راست می‌نمـاید ، این‌سخن‌که « من بـه‌امید این‌که‌خدا موجودی متولدسازدکه اوراحمد وثنا گوید خودم‌را به‌زور به‌همبستری وا می‌دارم »؟!

دیگر ازآنگونه اخبار تاریخی این است‌که ازهیثم ازقول پسر عمرآمده‌که « مردی نزد من‌آمد و گفت : نذرکرده‌ام روزی تابه‌شام برهنه برکوه حرابایستم. گفتم : به‌نذرت وفاکن . آنگاه نزد ابن‌عباس رفته همان مسأله رامطرح ساخت . وی پرسید مگرنمازنمی‌خوانی ؟ گفت : آری. گفت : پس‌می‌خواهی برهنه‌نماز بخوانی ؟! گفت : نه ! ابن عباس گفت : مگر چنین عهدی نکرده‌ای ؟! شیطان

---

۱ ــ بقره / ۱۸۳ + تفسیرطبری ۹۶/۲ + تفسیر ابن‌کثیـر ۲۲۰/۱ + تفسیر قرطبی ۲۹۴/۲ + ودیگر تفسیرها .

۲ ــ طبقات ابن‌سعد + کنزالعمال ۱۰۰/۷ + منتخب کنزالعمال درحاشیه مسنداحمدحنبل ۲۷۹/۵ .

۳ ــ ص ۶۸ .

خواسته ترا به مسخره بگیرد و خود و سربازانش بریشت بخندند . بـرو یکـروز معتکف شو و کفارهٔ عهدی‌را که بسته‌ای بده . آن‌مرد نزد من برگشته نظر و سخن ابن‌عباس را نقل‌کرد گفتم : چه‌کسی از ما می‌تواند استنباطات فقهی ابن‌عباس را داشته باشد !»[1]

شرح‌حال این‌مرد مارا ازمقدار علم واطلاعش ازاحکام وفقه باخبرمی‌سازد. این چه فقیهی است که‌حکم نذررا نمی‌داند واطلاع ندارد که در نذر رجحان‌آنچه نذر می‌شود شرط است و نذر کردن کار های بیهوده و آنچه عقلاً ناپسند می‌باشد باطل است و چنین نذری منعقد نمی‌شود ومتحقق نمی گردد ؟! وانگهی مگر این مطلب ساده از معضلات ومطالب عالیهٔ فقه است که هیچکس غیراز ابن‌عباس قادر به‌استنباط آن‌نباشد ؟!

درجهل وبی‌اطلاعی وی از دین وفقه همین بس که بلد نبود زنش را طلاق بدهد ، وچنانکه در «صحیح» مسلم آمده ناتوانی ونادانی می‌نمود[2] ونمی‌دانست طلاق درهنگامی صورت می گیرد که زن ازعادت ماهانه پاک گشته وهمبستری هم نکرده باشد.[3] مسلم‌در«صحیح» می‌نویسد: اوزنش رادرحالیکه‌در عادت‌ماهانه بود سه طلاقه کرد .[4]

به‌همین لحاظ پدرش اورا حتی وقتی بزرگ شده وبه‌سالخوردگی رسیده بود شایسته ولایق خلافت نمی‌دید ، ووقتی کسی گفتش عبدالله بن عمررا جانشین خود ساز ، گفت : « خدا ترا بکشد ! » بخدا در این پیشنهادت خدا را در نظر نداشتی . کسی‌را خلیفه گردانم که بلد نیست زنش‌را طلاق‌بدهد، ؟![5]

---

۱ ــ کتاب‌الآثار ۱۶۸ .

۲ ــ ۱۸۱/۴ .

۳ ــ صحیح بخاری ۷۶/۸ + صحیح مسلم ۱۷۹/۴ - ۱۸۳ + مسنداحمد ۶۱،۵۱/۲، ۶۴،۷۴،۸۰،۱۲۸،۱۴۵.

۴ ــ ۱۸۱/۴ .

۵ ــ تاریخ طبری ۳۲/۵ + تاریخ‌الکامل ابن‌اثیر ۲۷/۳ + الصواعق المحرقه ۶۲ + فتح‌الباری ۵۴/۷ ، وآنرا «صحیح» شمرده است .

ظاهراً عمر پسرش را به هنگام وفات خویش در همان بی‌اطلاعی وجهالتی می‌دانسته که درجوانی ودر دورهٔ پیامبر (ص) وبه‌هنگام طلاق همسرش بوده است و گرنه همهٔ کسانی که به وسیلهٔ انتخاب به خلافت رسیده‌اند اگر نگوئیم به هنگام تصدی خلافت یا تاآخرین روز حیات ـ حداقل از اول عمر فقیه وعالم به قوانین اسلامی نبوده‌اند. خودعمر درهمین مسأله وضعی شبیه پسرش‌داشت وحکم‌طلاق را نمی‌دانست تااز پیامبر (ص) پرسید، وفرمود: «به‌او بگو به‌زنش رجوع کند، آنگاه بگذارد زنش‌پاک‌شودآنگاه به حالت‌عادت‌زنانه در آید وسپس پاک شود آن‌هنگام‌اگرخواست به‌همسری نگاهش دارد یااگر خواست طلاق‌دهد.»[۱]

پس، این که عمر پسرش را به‌هنگام پیری در جهالت جوانیش‌می‌داند، نشان‌می‌دهد که‌جهل‌ملازم‌ودائمی، صفتی خاص‌پسر عمر بوده وباآن جهل‌همیشگی وسراسر عمر ازدیگران متمایزگشته است! نمی‌دانم این چه جهل عمیق وریشه‌دار وثابتی بوده وچه مرتبه‌ای ازآن‌که پدرش ـ کسی که در افکار عمومی وتاریخ اسلام بااخبار عجیبش[۲] شهرت یافته است ـ اورا جاهل وبی‌اطلاع خوانده‌است! کسی که «عمر» اورا جاهل ونادان بخواند نادانیش‌را حد واندازه‌ای نیست!

ازاخباری که میزان دینشناسی اورا به‌دست می‌دهد یا می‌نماید تا چه حد پیروهوی ودلخواه‌بوده ودرپی احیای بدعت وترك تشریع‌الهی‌وسنت پیامبر(ص) این است که نمازجماعت را درسفر تمام و چهارر کعتی ودراقامتگاهش به‌صورت قصرخوانده‌است[۳] تا بدعتی را تثبیت و تأیید نماید که عثمان درآئین محمد (ص) بوجودآورده و دنیا پرستان و طرفداران مسلك و گرایش امویان از قبیل پسرعمر پیروی کرده‌اند[۴]. این را مالك در «موطأ» ثبت کرده، واحمدحنبل در «مسند» این را ازقول خودش که «باپیامبر(ص) درمنی نمازرا دورکعتی خواندم ونیزباابوبکر وعمر وبا عثمان درقسمت اول‌حکومتش، آنگاه تمام خواندم»[۴]!

۱ ـ صحیح مسلم ۱۷۹/۴.
۲ ـ پاره‌ای ازآن را درجلد ششم نقل کردیم.
۳ـ موطأ، مالك ۱۲۶/۱.
۴ـ رك: غدیر۸۰.
۴ـ مسند احمد۱۶/۲.

از کارهای فقهی عجیبش آن‌است که ابوداود در«سنن»ازقول سالم ثبت‌کرده که میگوید:«عبدالله‌بن‌عمر پاپوش زنان احرام پوش را می‌برید. بعد که صفیه دختر ابی‌عبید سخن پیامبر(ص) را ازقول عائشه برایش نقل‌کرد که پوشیدن پاپوش را برای زنان اجازه داده‌است از آن‌کار دست برداشت »[1] پیشوای شافعیان در کتاب «الام» می‌نویسد: « پسرعمر برای زنان فتوی می‌داد که چون احرام بپوشند پاپوش خویش برکنند، تا آنکه صفیه به‌او خبرداد که عائشه به‌زنان اجازه می‌دهد پاپوش خویش برنکنند ، پس دست از آن کاربرداشت»[2]. این را بیهقی « درسنن » با دو عبارت ثبت‌کرده است[3] واحمدحنبل در«مسند»ش به‌عبارت ابوداود[4].

در حالیکه امت اسلام چنانکه زرکشی در کتاب «الاجابة » نوشته اتفاق و اجماع دارند براین‌که مراد در خطابی که دربارهٔ جامهٔ احرام پوشیدگان هست مردانند نه زنان ، وبرای زنان روا است که لباس دوخته برتن‌کنند و پاپوش[5].

دیگر روایتی است‌که مسلم وبخاری ثبت کرده‌اند حاکی ازاین که «پسر عمردر دورهٔ پیامبر(ص) ودرحکومت ابوبکر وعمر وعثمان وبخشی ازخلافت معاویه ،دهقانی راکه با وی پیمان مزارعه بسته بود به‌اجارهٔ دیگری می‌داد و در اواخردورهٔ خلافت معاویه اطلاع پیدا کردکه رافع‌بن خدیج حدیثی ازپیامبر(ص) دائربرنهی ازچنین‌کاری نقل می کند. پس نزد او رفته دراین باره پرسید. او گفت: رسول‌خدا(ص) ازاجازه‌دادن کسی که پیمان مزارعه باوی بسته شده نهی کرده‌است. درنتیجه ، پسرعمر آن کار را ترك کرد و هرگاه در آن باره ازوی‌پرسیده می‌شد می گفت : رافع بن خدیج ادعا می کند رسول‌خدا (ص) ازآن نهی کرده‌است[6].»

۱ـ سنن ، ابوداود ۲۸۹/۱.

۲ـ «الام» ، الشافعی.

۳ـ ۵۲/۵ .

۴ـ ۲۹/۲.

۵ـ ص ۱۱۸.

۶ـ صحیح بخاری ۴۷/۴+ صحیح مسلم ۲۱/۵ + سنن نسائی۴۶/۷ و ۴۷ + مسندأحمد ۶/۲ + سنن‌ابن ماجه ۸۷/۲ + سنن ابی داود۹۱/۲ + سنن بیهقی ۱۳۰/۶ + عبارت از آن «مسلم» است.

درحاشیه‌ای بر «صحیح» مسلم در مورد این روایت‌چنین نوشته شده است: «از این که می گوید : و بخشی از خلافت معاویه ... در شگفتم که‌چگونه در بارهٔ معاویه وصف خلیفه می‌آورد در حالیکه از خلفای سه گانه با لفظ حکومت یاد می کند و خلیفهٔ چهارم را از قلم می‌اندازد، حال آن که خلافت کامله خاص این چهار تن است . بخاری روایت را با چنین عبارتی آورده است : پسر عمر ـ رضی الله عنه ـ در دورهٔ پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان و بخش اول حکومت معاویه، دهقانی را که با وی پیمان مزارعه بسته بود به اجارهٔ دیگری می‌داد ... معاویه ـ چنانکه قسطلانی در فصل روزهٔ عاشورا نوشته ـ می گفته : من سرسلسلهٔ پادشاهانم . و مناوی در شرح حدیث جامع الصغیر (خلافت در مدینه است و پادشاهی در شام) می‌نویسد : این از معجزات آن حضرت است و پیش بینی‌اش به تحقق پیوسته . و در شرح حدیث (خلافت پس از من در میان امتم سی سال خواهد بود) می‌نویسد : گفته‌اند در آن سی ساله جز خلفای چهار گانه و حسن (بن علی) نبوده‌اند و سپس سلطنت بوده است، زیرا کلمهٔ خلافت فقط برکسی اطلاق می‌شود که با عمل طبق سنت پیامبر (ص) خود را در خورآن ساخته باشدوحکامی که در کارخویش از سنت تخلف نمایند پادشاهند گرچه نام خلیفه بر خود نهند .»[۱]

ابن حجر نیز در بارهٔ این روایت، سخنی گفته که پیشتر در همین جلد آوردیم .

شگفت‌آور است که پسر خلیفه‌ای در پایتخت کشور اسلامی و مرکز دینی آن، و در محیط وحی و شهر نبوت و رسالت از کودکی تا جوانی و پیری بسر برد و رشد و نمو کند و در میان صحابیان جوان و مشایخ‌واساتیدشان نشست و برخاست داشته باشد و در میان جماعتی از دانشمندان که جهانی از سر چشمهٔ دانائی و تعالیمشان سیراب‌گشته و خلقی از نور هدایتشان راه یافته است و با این حال همچنان در ظلمت جهل و بی‌اطلاعی بماند تا آخر دورهٔ سلطنت معاویه و از راه نامشروع اجارهٔ حرام ارتزاق کند و گوشت و پوستش از پول حرام پرورده

۱ ـ رك : صحیح مسلم ۲۲/۵، چاپ محمد علی صبیح و اولاده .

و بالیده‌شود تا آن که رافع بن خدیج به دادش رسیده و اورا از گمراهی و حرامخواری برهاند، رافع بن خدیجی که از مشایخ اصحاب هم نبوده و پیامبر اکرم درجنگ بدر به خاطر کم سن و سالیش او را اجازهٔ شرکت نداده است .

همچنین می‌دانیم سنت و رویه و گفتار پیامبر (ص) در خصوص کار حرامی که پسر عمر می‌کرده مشهور و زبانزد خاص و عام بوده است و در بعضی از احادیث شدت و تهدید بکار رفته است مانند حدیث جابر بن عبدالله انصاری که می‌فرماید : « هر که مخابره را ترك ننماید باید آمادهٔ جنگ با خدا و پیامبرش باشد »[1] ، و احادیثی که در این مورد از پیامبر (ص) هست در صحاح و مسندها آمده با سندهائی که به جابر بن عبدالله ختم می‌شود و به سعد بن ابی وقاص و ابوهریره و ابوسعید خدری و زید بن ثابت .[2]

پسر عمر که یك عمر شکمش را با حرامخوارگی سیر کرد و طبعاً این حرامخوارگی را به دیگران می‌آموخت وآنان را به آن هدایت و ارشاد می‌کرد یا به گمراهی و هلاکت می‌کشاند و دیگران بـه خیال این که پسر خلیفه و پسر فقیه و دینشناس اصحاب (!) است ـ همان دینشناسی که به پاره‌ای از استنباطات فقهی و دانش دینی‌اش در جلد ششم اشاره کردیم ـ از او پیروی کرده و بـه این کار حرام می‌آلودند، آری پسر عمر کاش پس از یك عمر حرامخواری و حرام آموزی و گمراهگری، وقتی از رافع بن خدیج شنید که پیامبر اکرم از آن نهی فرموده می‌رفت و از فقها و دینشناسان یا از خلیفه‌اش معاویه در بارهٔ این کار و در بارهٔ حکم مالی که از عقد باطل به دست آمده و مصرف شده است می‌پرسید نه این که با نهایت‌جسارت بگوید : رافع بن خدیج ادعا می‌کند که پیامبر اکرم(ص) از آن نهی کرده است !

آیا این که چنین کسی را از مراجع امت و فقیهان و سرآمد دانشمندان و سرچشمه‌های فیاض علوم دینی و کسانی که گفتار و کردارشان حجت است بشمارند زیاده‌روی در تمجیدو گمراهکردن خلق و خیانت‌و جنایت در حق مسلمانان نیست؟!

---

۱ ـ سنن بیهقی ۱۲۸/۶ .

۲ ـ رك : سنن نسائی ۵۲/۳ ـ سنن بیهقی۱۲۸/۶ ـ ۱۳۳ .

آیا او بهره‌ای از فقه و دینشناسی داشته است و حتی توانسته راه زندگی خویش را در پرتو دین بیابد ؟!

دیگر: روایتی است که دارقطنی در «سنن»خویش ثبت‌کرده است ازطریق عروه از عائشه که «چون شنید پسر عمر در بارهٔ بوسیدن و اثرش در بطلان وضو چه گفته اظهار داشت : رسول خدا (ص) در حالیکه روزه داشت می‌بوسید و بعد وضو هم نمی گرفت . »[۱]

دیگر، روایاتی‌حاکی از گفته‌اش در بارهٔ متعه ، و گریستن بر مرده، وطواف وداع برای زنی که در حال عادت باشد، و عطر زدن به هنگام احـرام، که بعدها مشروحاً خواهد آمد .

گفتهٔ ابن حجر در «فتح الباری» نیز بر مقدار بهرهٔ این شخص از دینشناسی دلالت دارد . می گویـد : « مسلم شده که مروان ابن حکم، چون از پی خلافت برخاست بـه او تذکـر دادنـد که پسر عمر وجود دارد، گفت : پسر عمر از من دینشناس‌تـر نیست بلکه سالخورده‌تر است و مصاحبت و شاگردی پیامبر (ص) کرده است . »[۲]

کسی که مروان بن حکم‌جرأت کرده خود را از وی دینشناس‌تر بداند چه اعتباری دارد !

شاید با توجه به این گونه اظهارات و عملیات فقهی عجیب بوده که ابراهیم نخعی وقتی برایش اسم پسر عمر را برده و عطر زدنش را بگاه احـرام متذکر شده‌اند گفته : به حرف او چکار داری ![۳]

و شاید بـه همین سبب شعبی گفته است : پسر عمر در علم حـدیث دستی دارد ودر فقه‌نه![۴]

این نظری است ـ که بنابر روایت ابن سعد در طبقات الکبری ـ شعبی در

۱ ـ اجابة، زرکشی ۱۱۸ .

۲ ـ ۲۰۹/۸ .

۳ ـ صحیح بخاری ۵۸/۳ + تیسیر الوصول ۲۶۷/۱ .

۴ + طبقات ابن سعد: شمارهٔ ۸۹۱ .

بارهٔ پسر عمر دارد . اما نظر ما این است که فرقی میان فقه پسر عمر با حدیثش نبوده و هر دو نامرغوبند حتی حدیثش بدتر از فقه او است، و بدی فقهش از بدی حدیث او است . گوئی شعبی به نمونه‌هائی از سوء حفظ وی در حدیث یا تحریفاتش برنخورده است . اینك چند نمونه از آن :

۱ـ طبرانی از طریق موسی‌بن طلحه‌این روایت را ثبت کرده‌است : « به عائشه خبر رسید که‌پسر عمر می گوید: مرگ‌ناگهانی خشمی است که گریبانگر مؤمنان می‌شود . گفت: خدا از سر تقصیر پسر عمر در گذرد . حقیقت این است که رسول‌خدا (ص) فرمود: مرگ ناگهانی تخفیفی است برای مؤمنان و خشمی که گریبانگیر کافران می‌شود[۱] .

۲ـ بخاری این سخن‌را از پسرعمر ثبت کرده است : « پیامبر (ص) در برابر کشتگان بدر ایستاده فرمود : آیا دیدید وعده‌ای را که پروردگارتان به شما داد راست در آمد ؟ وافزود: اینها اکنون آنچه را میگویم می‌شنوند. این‌را برای عائشه گفتند، گفت : پیامبرخدا(ص) فرمود: اینها اکنون‌می‌دانند آنچه برایشان میگویم راست است .»

احمد حنبل به‌این عبارت آورده‌است :«پیامبر خدا (ص) دربرابر کشتگان جنگ بدر ایستاده فرمود : آی فلان! آی بهمان ! آیا دیدید وعده‌ای را که پروردگارتان به شماداده راست درآمد ؟ بخدا اینها اکنون سخنم را می‌شنوند. یحیی می گوید : عائشه گفت: خدا از سر تقصیرپسر عمر در گذرد، زیرا اواشتباه فهمیده است . درحقیقت پیامبرخدا فرمود : بخدا اینها اکنون می‌دانند آنچه را برایشان می گفتم راست درآمده است. و می‌دانیم خدای متعال می‌فرماید : تو مردگان را نمی‌شنوانی، وتو نمی‌توانی کسانی را که در گورند بشنوانی[۲]

۳ـ حکیم ترمذی‌در« نوادر الاصول» این روایت را از پسرعمر ثبت کرده که رسول خدا (ص) فرمود : عرش از مرگ سعدبن معاذ به‌لرزه در آمد. ابو عبدالله می گوید : عده‌ای این حدیث را تأویل کرده و گفته‌اند: عرش تختی‌است

۱ـ اجابه، زرکشی ۱۱۹ .

۲ـ مسند، احمد حنبل ۳۱/۲ .

که اورا برویش حمل کرده‌اند، و به حدیثی استناد نموده‌اند که از پسر عمرنقل شده و آن را تأویل کرده است. جارود نیز همین گونه برای ما روایت کرده می گوید: جریر ازعطاءبن‌سائب از مجاهد ازقول پسر عمرچنین میگوید:روزی حدیث سعد راکه «عرش از عشقی که خدا به دیدار سعد دارد به لرزه در می آید» برای او خواندند پسر عمر گفت: عرش به خاطر مرگ هیچ کس به لرزه در نمی‌آید، بلکه تختی است که اورا برویش حمل کرده‌اند. می گوید: این است مقدار دانش پسرعمر ـ خدا بیامرز ـ دربارهٔ آنچه دریافته وشنیده، وبرتر از هر دانشمندی دانائی هست.

این را حاکم نیشابوری در «مستدرک» به این عبارت ثبت کرده: پسر عمر گفت: به خاطر عشقی که به دیدار خدا دارد عرش لرزیده است یعنی تختهٔ تابوتش.[1]

با ملاحظهٔ روایاتی که بخاری و حاکم ـ در «مستدرک» ـ از طریق جابر بن عبدالله انصاری ثبت کرده‌اند خواهید دانست تأویل و توجیه پسر عمر در آن‌باره تاچه‌اندازه سخیف ونامربوط است. جابر بن‌عبدالله ـ رضی‌الله‌عنهما ـ می گوید: شنیدم که پیامبر خدا می‌فرمود: عرش خدای رحمان[2] از مرگ سعدبن معاذ به‌لرزه درآمد. یکی به‌جابر گفت: براء می گوید: تخت لرزیده‌است. گفت: ازآن جهت است که میان این دو قبیله ـ اوس وخزرج ـ کینه‌هائی هست. من از خود پیامبرخدا شنیدم که فرمود: عرش خدای رحمان ازمرگ سعدبن معاذ به‌لرزه درآمد.[3] «مسلم» آن را به عبارت: «عرش خدای رحمان به‌لرزه درآمد» آورده است.[4]

ابن حجر در «فتح‌الباری» می‌نویسد: «حدیث لرزیدن عرش به خاطر سعدبن معاذازطریق ده‌تن ازاصحاب یابیشتر آمده ودردو«صحیح» مسلم وبخاری

---

۱ ـ مستدرک، حاکم ۶۰۶/۳.

۲ ـ ابن‌حجر درفتح‌الباری ۹۸و۹۷/۷ سخن قطعی را دربارهٔ معنی این‌حدیث گفته‌است.

۳ ـ صحیح بخاری، فی‌المناقب ۳/۶ + مستدرک حاکم ۲۰۷/۳.

۴ ـ صحیح مسلم ۱۵۰/۷.

ثبت گشته است وانکار آن بی‌معنی است.[1]

۴ ــ شاه صاحب در کتاب «انصاف» می‌نویسد: «پسر عمر ازپیامبر(ص) روایت کرده که مرده از گریستن خویشانش بر وی معذب می‌شود. عایشه روایتش را رد کرده و گفته اوحدیث را درست نفهمیده است. درحقیقت، پیامبر خدا(ص) ازکنار نعش زن یهودیی گذشت که خویشانش بر اومی گریستند، فرمود: اینها بر او می گریند واو در گورش معذب می‌باشد. آن‌وقت پسر عمر پنداشته معذب بودن او معلول گریستن است واین حکم، کلی‌وشامل همهٔ مردگان است.»

احمد حنبل روایتی ازعائشه ثبت کرده است که چون شنید پسر عمر ازقول پدرش روایت‌می کند که‌پیامبرخدا(ص) فرمود: «مرده از گریستن خویشانش بروی معذب می‌شود» گفت: خدا عمر وپسرش را بیامرزد. بخدا آنها نه‌دروغگویند و نه دروغساز و نه چیزی از خود افزوده‌اند درحقیقت، پیامبر خدا (ص) این‌سخن را در مورد مردی یهودی فرمود که از کنار خویشانش می گذشت ودید بر او می گریند، فرمود: اینها بر او می گریند و خدای عز وجل اورا در گورش عذاب می کند.[2]

احمد حنبل در «مسند» همین مطلب را به‌عبارت دیگری نیز روایت کرده که درچند صفحه بعد خواهد آمد. درجلد ششم در بارهٔ این روایت که ازچندین «صحیح» و «مسند» نقل نمودیم بحث کرده و حقیقت را به طور قطعی روشن ساختیم.

۵ ــ بخاری در «صحیح» خویش ــ فصل اذان[3] ــ روایتی از قول پسر عمر ثبت کرده به این مضمون: «رسول خدا (ص) فرمود: بلال در شب اذان می گوید: پس بخورید وبیاشامید تاآنگاه که ابن ام مکتوم ندا در دهد.» این از احادیثی است که در موردش عائشه بر پسر عمر ایراد گرفته و گفته: پسر عمر اشتباه کرده وصحیح‌این است: ابن ام‌مکتوم‌در شب ندا درمیدهد پس بخورید و

۱ ــ ۹۸/۷.

۲ ــ مسنداحمد ۲۸۱/۶.

۳ ــ ۶/۲.

بیاشامید تا آنگاه که بلال اذان بگوید . ولید این طور یقین دارد وابن خزیمه و ابن‌منذر وابن‌حبان ازچندین طریق ازشعبه به‌همین صورت روایت وثبت کرده‌اند . ونیز طحاوی وطبرانی ازطریق منصور بن زاذان ازخبیب بن عبدالرحمن به‌همین صورت ثبت کرده‌اند .

بیهقی در « سنن » مطلب را چنین نوشته است : عائشهٔ گفت : رسول خدا (ص) فرمود : ابن‌مکتوم مرد نابینائی است ، بنابراین هرگاه اذان گفت شما بخورید وبیاشامید تا آنگاه که بلال اذان بگوید . عائشه می‌افزاید که بلال طلوع فجر را می‌دید. وعائشه می گفت : پسر عمر اشتباه کرده است .[1]

ابن‌حجر می‌نویسد : « ابن‌عبدالبر وعده‌ای ازعلمای حدیث اظهارداشته‌اند که آن روایت به‌هم ریخته است ودرست آن گونه است که بخاری نوشته . من متمایل به‌همین عقیده بودم تاآنکه این حدیث را در صحیح ابن‌خزیمه ازدو طریق دیگر از قول عائشه دیدم ، و بعضی از صورتهای لفظی آن طوری است که بعید می‌نماید اشتباه‌شده باشد، این صورت که می گوید : هر گاه عمرو که نابینا است اذان گفت فریب نخورید وهرگاه بلال اذان گفت هیچ کس نباید احتمال خلاف بدهد . این را احمد ثبت کرده است .[2] ونیز ازعائشه نقل‌شده که وی حدیث پسر عمررا ردمی کرده ومی گفته: او اشتباه کرده است. این‌را بیهقی ازطریق دراوردی از هشام ازپدرش ازعائشه ثبت کرده است وافزوده: عائشه گفت : بلال طلوع فجر را می‌دید و گفته : عائشه گفت : پسر عمر اشتباه کرده‌است.»[3]

۶ـ احمدحنبل روایتی ازطریق یحیی بن عبدالرحمن بن‌حاطب ثبت کرده‌است که پسر عمر گفت : رسول خدا (ص) فرمود ماه بیست ونه روز است. ودستهایش را دو بار بهم زد و بار سوم یک انگشتش را خماند . عائشه گفت : خدا از سر تقصیر پسر عمر درگذرد چون‌او اشتباه کرده است . درحقیقت، رسول‌خدا (ص) یکماهه ازهمسرانش دوری جست وبعداز بیست ونه روز بازآمد . عرض کردند:

---

۱ ـ سنن بیهقی ۳۸۲/۱ .

۲ ـ مسند احمد حنبل ۱۸۶/۶ .

۳ ـ فتح‌الباری ۸۱/۲ .

ای رسول خدا! پس‌از بیست و نه روز باز آمدی! فرمود: ماه بیست و نه روز می‌شود.[۱] احمد حنبل در جای دیگر می‌نویسد: گفتند: ... فرمود: ماه گاهی بیست و نه روزمی‌شود.[۲] واین را ابومنصور بغدادی روایت کرده به‌این عبارت: به‌عائشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ اطلاع دادند که‌پسرعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ می گوید: «ماه بیست و نه روز است.» آنرا رد کرده و گفت: خدا از پسرعمر درگذرد، رسول خدا چنین نگفت، بلکه فرمود: ماه گاهی بیست و نه روزمی‌شود.[۳]

پسر عمر به این تصور خطای خویش عمل میکرد وماه را بیست ونه‌روز می‌دانست و می گفت: پیامبر خدافرموده: ماه بیست ونه روز است. وچون‌شب بیست ونهم بود ودر آسمان ابری یا مهی روزه می‌گرفت[۴] (باعتبار اول رمضان).

۷ـ بخاری ومسلم از قول «نافع» این روایت را ثبت کرده‌اند که به پسر عمر گفته‌اند: ابوهریره میگوید: از پیامبر خدا (ص) شنیدم‌که هر کس ازپی جنازه‌ای برود یك قیراط پاداش خواهد داشت. پسر عمر می گوید: ابو هریره بسیار گفته است.و کسی‌را نزد عائشه می‌فرستد ودربارهٔ آن می‌پرسد. عائشه‌روایت ابوهریره را تصدیق مینماید. پسر عمر می گوید: پس بسیار پاداش ها از دست داده‌ایم.

«مسلم» از قول عامربن سعدبن ابی وقاص روایتی ثبت کرده که نزد پسر عمر نشسته بودم که خباب در رسید وبه عبدالله‌بن‌عمر گفت: نمی‌شنوی ابوهریره چه می گوید؟ او از پیامبر خدا (ص) شنیده که هرکس جنازه‌ای را از خانه‌تشییع نماید وبرآن نماز بگزارد وسپس تشییع نماید تا به خاك سپرده شود دو قیراط پاداش خواهد برد هر قیراطش چون‌کوه‌احد، وهرکس برجنازه‌ای نماز بگزارد وبرگردد پاداشی چون کوه احد خواهد داشت. پسر عمر، خباب رانزد عائشه فرستاد تا دربارهٔ روایت ابوهریره بپرسد وبرگشته‌به او اطلاع دهد. وخودچنگی

۱ ـ مسند احمد ۲۱/۲.

۲ ـ ۵۶/۲.

۳ ـ اجابه، زرکشی ۱۲۰.

۴ـ مسند احمد ۱۳/۲.

از ریگ‌های مسجد بر گرفته در دست می گرداند تا خباب بر گشت و خبر آورد که عائشه می گوید : ابوهریره راست می گوید. در این‌هنگام پسر عمر مشت ریگی را که‌در دست‌داشت‌بر زمین زده‌به حسرت گفت :قیراطهای‌فراوان‌ازدست‌داده‌ایم![۱]

شاید خوانندهٔ محقق پس از اطلاع براین گونه روایات پی‌برده باشد که روایت پسر عمر در بدی دست کمی‌از فقه ودینشناسی او نداشته است، و کسی که در فقه وحدیث چنین باشدقابل اعتبار واعتنانیست نه‌خودش و نه نظریه‌اش ونه به حدیثش می‌توان اعتماد کرد .

عقیدهٔ پسر عمر دربارهٔ جنگ داخلی ، ونماز

ابن سعد در « طبقات الکبری » روایتی از پسر عمر ثبت کرده است که می گوید : « من درهنگام آشوب داخلی به‌جنگ نمی‌پردازم وپشت سر هر کس که‌غلبه نماید نماز می‌خوانم .»[۲]

ابن حجر می‌نویسد : « پسر عمر عقیده داشت که در هنگام آشوب داخلی باید ازجنگ پرهیز کرد گرچه معلوم باشد کدامیک ازدو طرف جنگ داخلی بر حق‌است وکدام برباطل. »[۳] ابن کثیر می‌نویسد: « درمدت‌آشوب داخلی هرحاکم وفرماندهی که می‌آمد پسر عمر پشت‌سرش نماز می‌خواند و زکات مالش را به او می‌پرداخت. »[۴]

در اینجا ملاحظه می‌شود که پسر عمر چگونه با این حرف‌های غلط ، می کوشیده موقعیت ناروا وننگین خویش‌را درقبال جریانات داخلی جامعهٔ اسلامی توجیه نماید وفرار خویش‌را ازشرکت در جهاد مقدس وجنگ زیر پرچم امیرالمؤمنین علی (ع) درجمل وصفین به‌بهانهٔ این که آنها آشوب داخلی و «فتنه» بوده است بپوشاند و تبرئه نماید، غافل از این که با این توجیهات باطل و

۱- صحیح بخاری ۲۳۹/۲ + صحیح مسلم ۵۲/۳ و۵۳

۲ - ۱۱۰/۴ .

۳ - فتح‌الباری ۳۹/۱۳ .

۴ - تاریخ ابن کثیر ۵/۹ .

گمراهگر ، جنایت دیگری مرتکب می‌شود که جنایت و گناه سهمگین اولی را هم نمی‌شوید . آن نبردها وجنگ‌ها کجا « فتنه » وآشوب داخلی بوده که پسر عمر برای فریفتن افراد ساده‌لوح وعامی در برابرش اظهار تقدس نموده ودامن خویش را از آن پاک وبرکنار ساخته است ؟! واقعیت چنان بوده است که حذیفهٔ یمانی ـ آن صحابی عظیم‌الشأن ـ گفته: فتنه وآشوب داخلی درصورتی که دینت را شناخته باشی به‌تو زیانی نمی‌رساند ، فتنه (وآشوب داخلی گمراهگر وازدین بدرکن) درصورتی است که حق‌وباطل برتو مشتبه گردد.[۱]

پسر عمر مگر دینش را نشناخته واز دینشناسی به دور بود ؟! یا مصداق فرمایش الهی بود که « نعمت خدا را می‌شناسند و بعد منکرش می‌شوند»؟! آیا پسر عمر از قرآن این آیه‌را نشنیده ونفهمیده بود : « هرگاه دو دسته از مؤمنان به‌جنگ پرداختند میانشان را به‌صلح آرید ، بعد اگر یکی‌ازآنها به‌دیگری‌تجاوز (مسلحانه) کرد باآن که تجاوز کرد بجنگید تابه‌حکم خدا بازآید. هرگاه بازآمد میانشان را با عدالت به‌صلح آرید ودادگری کنید ، زیرا خدا دادگران را دوست می‌دارد» ؟ ![۲] آیه‌ای که یک مرد عراقی به او فهماند واو را بیچاره وبی جواب ساخت تا برای نجات از منطق برانش پرخاش نمود که ترا چه باین آیه ! برو گمشو ![۳]

پسرعمر آیا هدایت‌را ازضلالت تمیز نمی‌داد، وبرایش حق ازباطل مشخص نگشته بود ؟!

آیا تشخیص نمی‌داد کدامیک ازآن‌دو جماعت متخاصم،تجاوز کار ومصداق «فئهٔ باغیه» است؟! می‌پنداشت پیامبر گرامی به مسلمانان اطلاع داده وپیش گوئی فرموده بود که پس از وی‌فتنه‌ها وآشوب داخلی رخ می‌دهدوامتش‌رامثل پاره‌های ابر سیاه می‌پوشاند و فرامی گیرد[۴] و معذالك امتش را درکشاکش آن بی راهنما

---

۱ ـ فتح‌الباری ۴۰/۱۳ .

۲ ـ حجرات /۹ .

۳ ـ به‌تفصیل خواهدآمد .

۴ـ صحیح ترمذی ۴۹/۹ + مستدرك حاکم ۴۳۸/۴، ۴۴۰ + کنزالعمال ۳۱/۶،۲۷۰.

وبی دستوررها کرده‌است تابه گمراهی و هلاکت‌درآیند، وراه نجاتشان رانموده و آنچه به‌راه حق می‌بردشان روشن نساخته و کلمه‌ای در این خصوص و دربارهٔ این مسألهٔ خطیر وحیاتی به‌زبان نیاورده است؟

پیامبر رحمت آور، راهنمون برتر از این است ومنزه از چنین پندارهای نابخردانه‌ای که پسر عمر درباره‌اش نماید. حضرتش هیچ بهانه‌ای برای بهانه جویان نگذاشت و راه هر عذر و گریز از وظیفه را بروی افراد بسته و به همه امکان داده بود تا در کشاکش جنگ‌هائی که پس از وی در می گیرد دارو دستهٔ تجاوز گر مسلح داخلی رابشناسند. و به‌همین روی، هرانسان دیندار، به روشنی دارودستهٔ تجاوز کار را از مجاهدان داخلی باز می‌شناخت.

امیرالمؤمنین علی (ع) می‌فرماید: «این کار (یعنی جریانات داخلی جامعهٔ اسلامی) مرا سخت به‌خود مشغول و اهتمامم را جلب کرده و مرا به تفکر مداوم وبی‌خوابی واداشته بود و هرکار کردم آن را از ذهنم بدر کنم، نشد ودیدم راهی جز این در برابرم‌نیست که بجنگم یا به آنچه خدا برمحمد ـ صلی‌الله علیه ـ نازل گردانیده کافر شوم؛زیرا خدای تبارك وتعالی راضی نمی‌شود که بندگانش وقتی در کشور (یاجهان)از اوامرش سرپیچی می‌شودساکت‌باشند و گردن نهند وتصدیق نمایند وامر به معروف ونهی‌از منکر نکنند. بنابر این دیدم جنگیدن برایم آسان‌تر وتحمل پذیرتر از این است که در دوزخ زنجیرهای گران رابرتن هموار سازم»[۱]

آیا پسر عمر گوشش را پنبه کرده بود تا آن ندای قدسی پرطنین توفان آسا را نشنود؛ بانگ رسائی راکه خطاب به عائشه می گفت: «پنداری همین‌الان است که‌سگان «حوأب» به‌طرفت پارس می کنند، در حالیکه تو ظالمانه علیه علی می‌جنگی.»

وبه همسرانش می‌فرمود: «پنداری همین الان است که سگان «حوأب» به طرف یکی از شما پارس می کنند. مبادا توآن باشی ای دخترك سرخ گونه! (اشاره به عائشه)»

وبه عائشه که: «مواظب باش توآن نباشی!»

۱ــ کتاب صفین ۵۴۲.

وبه زبیر: «توباعلی می‌جنگی در حالی که به اوستم روا میداری»

وپیش بینی‌فرمود که «بعد از من جماعتی علیه علی می‌جنگند که خداعهده دار جهاد علیه آنها است. بنابر این هر کس نتوانست بادست علیه آنها جهاد کند (یعنی جهاد مسلحانه) باید بازبان علیه آنها جهاد نماید، وهر کس بازبان نتوانست با دلش (یعنی عواطفش) و پائین‌تر از این چیزی (ومرتبه‌ای) نیست.» آری، پسر عمر واقعاً با تمام قدرت وامکانش وتاتوانست بازبان ودل وعواطفش جهادکرد، منتهی بر خلاف‌این فرمایش پیامبر خدا علیه علی (ع) وبه‌نفع بدخواهان ودشمنان حضرتش!

به علی (ع) فرمود: «علی! توبا دارودستهٔ تجاوزکار داخلی خواهی‌جنگید در حالیکه تو برحق هستی، بنابر این کسی که ترا در آن هنگام یاری ننماید از (امت) من نیست.»

وفرمود: «پس از من باپیمان شکنان و بیدادگران و از دین بدر شدگان خواهی جنگید» و«تو قهرمان جنگی عربی ورزمنده علیه‌پیمان شکنان و ازدین‌بدر شدگان وبیدادگران»

چون چشمش به‌علی (ع) افتاد به «ام‌سلمه» فرمود: «این بخدا پس از من‌با بیدادگران و پیمان شکنان و از دین بدرشدگان خواهد جنگید»

به علی(ع) وصیت کرد که «پس از وی با بیدادگران و پیمان شکنان و از دین بدرشدگان بجنگد»[1]

به یارانش فرمود: «در میان شماکسی هست‌که همانگونه که من بر سر نزول قرآن جنگیدم، برسر تأویل وتفسیرش خواهد جنگید». ابوبکر پرسید: او منم ای رسول‌خدا؟ فرمود: نه. عمر پرسید: اومنم ای رسول‌خدا؟ فرمود: نه،بلکه آن کفشدوز است. ودر آن حال کفشش را داده بود علی بدوزد.[2]

به عمار یاسر فرمود: «ترا دارودستهٔ تجاوز کار داخلی خواهند کشت» و

۱ــ رك: غدیر، ۳.

۲ــ رك: غدیر، ۷.

عملاً دارودستهٔ معاویه اورا کشتند.

ابو ایوب انصاری وابو سعید خدری وعمار یاسر گفته‌اند: رسول‌خدا(ص) به ما دستور داد با پیمان شکنان وبیدادگران واز دین‌بدر شدگان‌بجنگیم. پرسیدیم: ای پیامبر خدا! دستور می‌دهی همراه چه کسی با آنها بجنگیم؟ فرمود: همراه علی‌بن ابیطالب و احادیث بسیار دیگر که در جلد سوم از آن یادکردیم.

گرفتیم پسر عمر، هیچیك از این همه حدیث مسلم وثابتی که از پیامبراکرم رسیده نشنیده باشد، آیا این را هم نشنیده و ندیده و باور نکرده بود که تودهٔ عظیمی از مجاهدان بدر واصحاب عالیقدر و پیشاهنگ، علیه پیمان شکنان وبیداد گران می‌جنگیدند و فرمایشات‌پیامبر (ص) را در وجوب شرکت در جهاد وجنگ علیه آنها به زبان داشتند وبه بانگ بلندنشر می‌نمودند ومی گفتند آنان رابه‌جنگ علیه این دارو دسته‌های گردن کش دعوت وتحریض کرده است برضد آنهاکه علیه امام پاك وبر حق قیام کرده‌اند؟!

کدام‌جنایت و گناه بالاتر از این هست که پسر عمر مرتکب گشته با نوشتن این مطلب در نامه‌ای به معاویه‌که «(علی) کاری پیش آورده که در باره‌اش پیامبر خدا (ص) به ما وصیت و سفارشی ننموده است، و به همین جهت من متوسل به عدم حرکت گشتم، و اندیشیدم که اگر این هدایت و بر طریق دین بود فضیلتی را ترك کرده‌ام و هرگاه ضلالت و از طریق دین بدر بود از شری نجات‌یافته‌ام.»[۱]

مگر بانگ رسای پیامبر گرامی به‌گوش پسر عمر نخورده بودکه «علی با حق (اسلام) است و حق با علی. و هرگز از هم جدا نخواهندگشت تا در قیامت بر حوض با من ملاقات نمایند»؟

یا این ندای‌گهر بارش‌که «علی با حق است و حق با او و بر زبانش، و حق بدانسو می گرددکه علی بگردد»

و فرمایشش به علی (ع) که «حق با تو است و حق بر زبانت روان و در دلت ودر چهره‌ات، و ایمان چنان باگوشت و خونت آمیخته است‌که باگوشت و خونم آمیخته»

---

۱ ـ الامامة و السیاسة ۷۶/۱ + شرح ابن ابی الحدید ۲۶۰/۱.

یا فرمایشش اشاره به علی (ع) که « حق با آن است ، حق با آن است ، به هر سو که بگردد می گردد »

و « علی با قرآن است و قرآن با وی، از هم جدا نمیشونند تا بر حوض با من ملاقات نمایند » .

و خطابش به علی (ع) که « گوشتت گوشت من است و خونت خونم، و حق با تو (و همراهت) . »

و پیش گوئیش: «پس از من فتنه به وقوع خواهد پیوست، چون به وقوع پیوست دور علی بن ابیطالب را بگیرید، زیرا او اولین کسی خواهد بود که در قیامت با من دیدار خواهد کرد و او بزرگترین راستگو (صدیق اکبر) است و فاروق (و تمیزگر) این امت که حق را از باطل تمیز می‌دهد و جدا می‌سازد، و او رهبر محبوب مؤمنان است و پول رهبر محبوب منافقان ! »[1]

فرمایشش به علی (ع) و همسر و دو فرزند گرامیش : «من با هر که بجنگید در جنگم و با هر که در آشتی باشید در آشتی »

و : « من با هر که با شما بجنگد در جنگم و با هر که باشما در آشتی باشد در آشتی »

و در حالی که در چادری گرد هم بودند خطاب به مسلمانان فرمود : « تودهٔ مسلمانان ! من با هر که با اهل آن چادر در آشتی باشد آشتی‌ام و با هر که با ایشان در جنگ باشد در جنگ، دوستدار هر که دوستشان بدارد، و هیچکس دوستشان نمی دارد مگر آن که نیایی خوشبخت داشته باشد و میلاد فرخنده و پاك، و هیچکس دشمن نمی‌داردشان مگر آن که نیایی تیره بخت داشته باشد و میلادی پست و تباه »

و در حالی که زیر بغل علی (ع) را گرفته بود فرمود : « این فرماندهٔ نیکان است و جنگنده علیه زشتکاران بیدادگر، هر که یاریش کند پیروز است و هر که خوار گذاردش خوار مانده »[2]

یا نطقی که در حجة الوداع در حضور یکصد هزار یا بیشتر ایراد کرده

---

۱ ــ رك : غدیر، ۳ + استیعاب ۶۵۷/۲ + اصابه ۱۷۱/۴ .

۲ ــ رك : غدیر، ۱ + احکام القرآن، جصاص ۵۶۰/۱ .

فرمود : « هر که من مولای اویم این علی مولای او است . خدایا ! هر که او را دوست‌می‌دارد دوست‌بدار، و هر که‌او را دشمن می‌دارد دشمن بدار، هر که رایاریش می کند یاری کن، و هر که را خوار می گذاردش خوار و بی‌دفاع گذار، هر که را دوستش می‌دارددوست بدار، و هر که‌را به او کینه‌می‌ورزد مورد کینه‌ات قرار بده، و حق را با او بگردان به هر سو که بگردد » [1]

و دیگر احادیث که فراوان است و زبانزد خاص و عام .

آیا پسر عمر ، از همهٔ این احادیث و فرمایشات راهنمون بدور بود که پنداشت شرکت در آن مجاهدات، دخالت در جنگی دنیوی یا فتنه و آشوب داخلی است که حق از باطل و راه درست از ناصواب آشکار و متمایز نیست و جنگی است بر سر سلطنت و حکومت ؟[2] یا آن فرمایشات گهر بار را شنیده بود و با علم به آن در سکوت و بیطرفی و بی مبالاتی خویش لجاجت می‌نمود و آن احادیث را نشنیده می گرفت وگوش هوشش را به‌کری میزد ؟! در هر دوصورت در برابر نص و دستور صریح به اجتهاد و اتخاذ رأی پرداخته، کاری که هیچ دیندار پایبندی نمی‌پسندد .

این شخص با کمال تأسف، سر انجام از کرده‌اش پشیمان گشته به گاهی که پشیمانی سودی ندهد، و دریغ خورده که چرا در جنگ های داخلی جانب امیرالمؤمنین علی (ع) را نگرفته و بیاریش برنخاسته و بیطرفی و بلاتکلیفی‌نموده است . می گفته : « از هیچ کاری در زندگی دنیا افسوس نمی‌خورم جز این که با دار و دستهٔ تجاوز کار داخلی نجنگیدم » یا به عبارتی : « بر هیچ کاری افسوس نمی‌خورم جز بر این که همراه علی با دار و دستهٔ تجاوز کار داخلی نجنگیدم » و به عبارتی دیگر : « براز دست رفتن هیچ فرصت دنیوی افسوس نمی‌خورم جز این که‌همراه‌علی‌با دار ودستهٔ‌تجاوز کارداخلی نجنگیدم» یا به هنگام مرگش گفت : « در دل خویش از هیچیك از کارهای دنیوی دریغ و حسرتی نمی بینم جز این که همراه علی بن ابیطالب ـ رضی الله عنه ـ با دار و دستهٔ تجاوز کار داخلی

---

۱ ـ رك : غدیر، ۱، در بحث از حدیث غدیر .

۲ ـ رك : مسند احمد حنبل ۲/ ۷۰، ۹۴ + سنن بیهقی ۱۹۲/۸ .

نجنگیدم » را به عبارتی که ابن ابی جهم روایت کرده گفت : « بر هیچ چیز دریغ نمی‌خورم جز بر این که جنگیدن با دار و دستهٔ تجاوز کار داخلی همراه علی ـ رضی‌الله عنه ـ را ترک کردم »[1]

بیهقی در « سنن » گفتهٔ حمزه پسر عبدالله بن عمر را ثبت کرده است . می گوید : « باعبدالله بن عمر نشسته بودیم . مردی عراقی پیش‌او آمده گفت : من بخدا خیلی مایل بودم که رویه و کردار ترا پیش گیرم ودر کار کناره گرفتن ازمردم ازتو پیروی نمایم واز شر و آشوب تامی‌توانم بپرهیزم ، لکن آیهٔ محکم وصریحی از کتاب خدا خواندم که دردلم اثر کرد و نشست » می‌خواهم دربارهٔ این آیه برایم توضیح دهی . آیااین فرمایش خدای تعالی‌را دیده‌ای : هر گاه دو دسته ازمؤمنان به‌جنگ پرداختند میانشان را به صلح آرید ، بعداگر یکی‌ازآنها به‌دیگری تجاوز (مسلحانه) کرد با آن که تجاوز کرده بجنگید تا به‌حکم خدا بازآید . هر گاه بازآمد میانشان را با عدالت به‌صلح آرید وداد گری کنید، زیرا خدا دادگران را دوست می‌دارد[2]. راجع به‌این آیه‌آنچه‌می‌دانی برایم بگو .

عبدالله بن‌عمر گفت : ترا چه به‌این حرف‌ها ! برو گمشو ! آن‌مرد برخاسته برفت تا از دیدهٔ ما پنهان گشت ، آن وقت عبدالله بن عمر رو به ما کرده گفت : در دل خویش ازهیچیك ازکارهای مربوط به‌این امت احساس ناراحتی ندارم جز این که آن طور که خدای عزوجل به من دستور داده با این دار ودستهٔ تجاوزکار داخلی نجنگیدم »[3]

این‌دلیل وحجتی است که برزبان پسرعمر جاری گشته وپشیمانی وناراحتی وجدانش را بر نموده است . آیا این حجت وحقیقت قاطع وروشن در دلش هم اثر کرده واورا به‌تغییر رویه وا داشته است یانه ؟! نمی‌دانم !

---

۱ ـ طبقات ابن سعد، لیدن، ۱۳۶/۴ و ۱۳۷ + استیعاب ۳۶۹/۱ ، ۳۷۰ + اسد الغابه ۲۲۹/۳ + ریاض النضرة ۲۴۲/۲ .

۲ ـ حجرات ، ۹ .

۳ ـ سنن بیهقی ۱۷۲/۸ .

اکنون بیائید به‌سراغ نماز پسر عمر برویم

اما نماز خواندنش پشت سر هر که باقدرت مسلح برخلق چیره گشته ، و بر مسند قدرت سیاسی تکیه زده از نشانه‌های جهل اواست ودلیل براین که دربارهٔ عبادات کم‌اطلاع بوده وبه‌احکام دین ناپایبند ، وشعائر اسلامی‌را بازیچه گرفته و دستخوش وسوسه وتحریکات شیطان گشته ودل ودین به‌آن باخته است ! بااین کار ننگین وخلاف‌شرع درصدد برآمده نماز نخواندن خود را پشت‌سر امیرالمؤمنین علی (ع) ــ برترین انسان پس‌از پیامبر (ص) ویکی‌از دومایهٔ خیر ــ توجیه نماید، این‌کارش راکه پشت سر امیرالمؤمنین علی (ع) ــ کسی که دوست داشتنی‌ترین فرد برای‌خدا وپیامبر بوده وخدا اورا معصوم ومنزه خوانده‌است ــ نمازنخوانده ودرعوض درنماز به حجاج آن دژخیم پلید وخدانشناس اقتدا کرده است خواسته بااین «فتوا»ی مسخره وننگین‌خویش توجیه کند که‌نمازخواندن پشت‌سر هرحاکم چیره ومسلطی روا است ونماز خواندن ضرورت ندارد که پشت سر امام برحق و امیرالمؤمنین وپیشوای عادل صورت گیرد !

سفیان ثوری از زبان سلمة بن کهیل نقل می کند که « من وذرمرهبی[1] دربارهٔ حجاج اختلاف پیدا کردیم . اومی گفت : مؤمن است. ومن می گفتم: کافراست.» حاکم نیشابوری در بارهٔ این روایت تاریخی می گوید : « روایتی صحیح است به دلیل این که مجاهد بن جبر ــ رضی‌الله عنه ــ بـه موجب روایتی که از طریق ابی‌سهل احمد قطان ازاعمش در دست می‌باشد می گوید : بخدا ! من شنیدم که حجاج بن‌یوسف می گفت : از عبد هذیل (یعنی عبدالله بن مسعود) درشگفتم که ادعا می کند که قرآنی راکه ازجانب خدا است می‌خواند. بخدا ! آن فقط یکی‌از سرودهای رزمی وساخته های ادبی اعراب است . بخدا ! اگر دستم به‌عبدهذیل می‌رسید گردنش را می زدم »[2] و در روایتی که ابن عساکر آورده این افزوده هم هست : « ... گردنش را می زدم و گرچه بادندهٔ خوک شده ، آنرا ازحلقش بیرون می کشیدم ».

---

۱ ــ ازعابدان مشهور کوفه ، ویکی‌از رجال «صحاح» ششگانهٔ اهل‌سنت .

۲ ــ مستدرک ، حاکم ۵۵۶/۳ + تاریخ ابن‌عساکر ۶۹/۴ .

ابن‌عساکر می‌نویسد : « حجاج در نطقی چنین گفت : از خدا تامی‌توانید بپرهیزید ، زیرا درآن اجری نیست ، وفرمان امیرالمؤمنین عبدالملک را بگوش گیرید واطاعت کنید ، زیرا درآن اجر و پاداش هست . بخدا اگر به مردم دستور بدهم از در معینی ازدرهای مسجد بیرون روند وبعد از دردیگر بیرون‌روند خون‌و مالشان برایم هدر خواهدبود»[1]

خود پسر عمر حدیث پیامبر اکرم (ص) را « در بارهٔ ثقفی‌ای دروغساز و تبهکار » نقل وروایت کرده است یااین حدیث راکه « درقبیلهٔ ثقیف (قبیلهٔ حجاج بن یوسف) دروغسازی تبهکار هست »[2] ومتقدمان ومتأخران همداستانند براین که تبهکار مورد اشاره همان حجاج بن‌یوسف ثقفی‌است .

جاحظ می‌نویسد : « حجاج درکوفه نطق کرد وازکسانی یاد نمودکه به مدینه به‌زیارت مزار پیامبر خدا (ص) می‌روند ، و گفت : مرگ براینها ! به گرد پاره‌های چوب واستخوان پوسیده طواف می کنند : چرا نمی‌روند به گردکاخ امیرالمؤمنین عبدالملک طواف کنند ؟ مگر نمی‌دانند خلیفهٔ خدا بهتر و برتر از پیامبر او است ؟!»[3]

حافظ ابن عساکر می‌نویسد : « دو نفر باهم اختلاف پیداکردند ، یکی می گفت : حجاج کافر است . ودیگری می گفت : مؤمنی گمراه است. از شعبی پرسیدند ، بــه ایشان گفت : او مؤمن به‌بت وقدرت حاکمهٔ ستمگر است ، وکافر به‌خدای بزرگ !

از واصل بن عبدالاعلی دربارهٔ حجاج می‌پرسند ، می گوید : ازمن دربارهٔ آن پیرمردکافر می‌پرسید ! قاسم بن مخیمره می گوید : حجاج ازاسلام می‌رمید ! عاصم بن ابی‌نجود می گوید : هیچ‌چیز مقدس وحرمتی برای خدانماندکه حجاج هتک ننمود! طاووس می گوید : ازبرادران عراقی خویش درشگفتم که حجاج‌را

۱ ــ تاریخ ابن‌عساکر ۶۹/۴ .

۲ ــ صحیح ترمذی ۶۴/۹ و۲۹۴/۱۳ + مسند احمد ۹۱/۲ و۹۲ + تاریخ ابن‌عساکر ۵۰/۴ .

۳ ــ النصایح ، ابن‌عقیل ، ۸۱ .

مؤمن می‌نامند !»[۱]

اجهوری می گوید : امام محمد بن‌عرفه ومحققانی که پیرو اویند معتقدند که حجاج کافر بوده‌است.[۲]

از همهٔ اینها بگذریم وبرسیم به‌روایات تاریخی‌یی که ترمذی وابن‌عساکر از طریق هشام بن‌حسان ثبت کرده‌اند . می گوید : « دربارهٔ کسانی که حجـاج زیـر شکنجه کشته است آمار گرفته‌اند ، معلوم شده یکصد وبیست هزار نفرند[۳]» « و در زندانهایش هشتادهزار نفرمحبوسند از آن‌جمله سی‌هزارزن.»[۴]

این کشتارهاوزندان‌ها، پیش چشم پسرعمر قرار داشته وبا دو چشمش آن را می‌دیده ودرجریان بوده ، ودورهٔ حجاج را درک کرده ودرحالی مرده که اوبه‌قتل وشکنجه وتبهکاری وخونریزی سرگرم بوده‌است !

آیا چنین موجود جنایتکار وجلاد خون‌آشامی، درخور این‌است که درنماز امام‌باشد ومقتدای مؤمنان آنهم بجای سرور مؤمنان مـولای متقیان مظهر قدس و عفاف وپاکی وشرافت وبزرگی ؟!

پسر عمر روزی که با حجاج ــ آن تبهکار سفاك ــ بیعت می کرد ازیادبرده بود که وقتی به‌او گفتند : چرابااميرالمؤمنين عبدالله‌بن‌زبير بيعت نمی کنی درحالی که مردم‌حجاز وبسیاری ازاهالی شام بااو بیعت کرده‌اند؟ جواب داده وعذرآورده وگفته‌بود : بخدا تاوقتی‌شماشمشیر به‌دست گرفته وخون‌مسلمانان‌رامی‌ریزید باشما بیعت نخواهم‌کرد ؟![۵]

پسر عمرچطور باحجاج بیعت‌کرد باحجاجی که می‌دید دارد خون‌مسلمانان رامی‌ریزد ومی‌آشامدخون توده‌های مردمی پاکدامن وشریف ودیندار، خون‌های پاک شیعهٔ خاندان پاک پیامبـر (ص) !؟ چگونه بااو بیعت‌کرده حکومتش را

۱ ــ تاريخ ابن‌عساكر ۸۱/۴ .

۲ ــ الاتحاف : ۲۲ .

۳ ــ صحيح ترمذی ۶۴/۹ + تاريخ ابن‌عساكر ۸۰/۴ + تيسيرالوصول ۳۶/۴ .

۴ ــ تاريخ ابن‌عساكر ۸۰/۴ + المستطرف ۶۶/۱ .

۵ ــ سنن بيهقی ۱۹۲/۸ .

به‌رسمیت شناخت وشرعی شمرد وپشت سرش نماز جماعت خواند ؟! او که قسم خورده بود تااختلاف وجنگ داخلی برپاست ، باهیچکس بیعت ننماید. چگونه وبموجب کدام کتاب آسمانی و کدام سنت سوگندش را زیرپا نهاد وباعبدالله بن زبیر بیعت کرد وپس از آنکه سران خوارج همان دشمنان اسلام واز دین برگشتگان امثال نافع بن ازرق وعطیة بن اسود ونجدة بن عامر بااو بیعت کردند دست لرزانش رادردست عبدالله بن زبیر نهاد واورا خلیفهٔ مسلمانان شناخت !؟[1]

کاش من وهمکیشانم می‌دانستیم مگر در شریعت اسلام جائی ومقامی برای غلبه وتسلط نظامی هست واین اعتباری دارد تامسلمان درامر نمازش که ستون دین است وبرترین کار امت محمد (ص) بدان تکیه واستنادنماید ؟! یااقتدا درنماز جمعه وجماعت برمدار تحقق بیعت واجماع امت می گردد وبراین استوار است که کشمکش امام با مخالفانش وآنان که علیه وی سر برداشته‌اند از میان برخیزد ؟! یا نه ، این عذروبهانه‌ها ـ عذر وبهانه‌های تراشیدهٔ پسرعمر ! ـ خواب وخیال است وپندارهای بی‌اساس ودروغ‌ها که بافته است ؟! نابخردی پسر عمر را باش که می‌پنداردامت اسلام حرف‌های چرند او را باور خواهد کرد واورا در ارتکاب جنایاتش معذور خواهد شمرد غافل از این که عذر وبهانه‌هایش بدتر از گناهانی است که مرتکب گشته، و خود هر چند عذر وبهانه‌بتراشد وبرای تبرئهٔ خویش تلاش نماید می‌داند که بیهوده است وهیچ از سهمگینی جنایاتش نمی‌کاهد .

این مردچنان که ابن سعد وابن حزم نوشته‌اند، درمکه پشت سر حجاج بن یوسف ثقفی نماز می‌خوانده است. می‌نویسند : « پسر عمر پشت سرحجاج ونجده[2] نماز می‌خوانده است[3] » در حالیکه یکی از خوارج بوده است ودیگری زشتکارترین موجود روی زمین . این مطلب را ابوالبرکات نیزذکر کرده‌است.[4]

---

۱ ــ سنن بیهقی ۱۹۳/۸ .

۲ ــ نجدة بن عامر ــ عمیر ــ یمانی ازسران خوارج . وعنصری ازدین بدر گشته ، پس از مرگ یزیدبن معاویه دریمامه قیام کرده بمکه آمد . گفتارهایش معروف است وپیروانش منقرض گشته‌اند وخود درسال ۷۰ هجری مرده است : لسان المیزان ۱۴۸/۶ .

۳ ــ طبقات ابن سعد ۱۱۰/۴ + المحلی ؛ ابن حزم ۲۱۳/۴ .

۴ ــ بدائع الصنایع ۱۵۶/۱ .

آیا برای پیشنمازی کسی از همه شایسته‌تر نیست که در تلاوت قرآن استادتر باشد وسنت‌شناس‌تر ؟! آیا درحدیث « صحیح » وثابتی ازپیامبر (ص) نیامده که « کسی باید پیشنماز مردم شود که در تلاوت‌قرآن استادتر باشد، وهر گاه در تلاوت همسان بودندآن که سنت‌شناس‌تر است، ودر صورتی که در سنت‌شناسی همطراز بودند آن که‌پیش‌ترهجرت کرده‌است‌وهر گاه‌باهم هجرت کرده بودندآن که زودتر مسلمان گشته است؟! »[1]

مگر فرمایش پیامبر (ص) نیست که « اگر از قبول شدن نمازتان خوشحال می‌شوید، باید بهترین شخصتان‌پیشنمازتان‌شود، زیرا پیشنمازتان‌نماینده‌ای‌است که به درگاه‌پروردگارتان‌معین‌می‌نمائید؟!»[2] یاپسرعمرازاین که‌نمازش دردرگاه خداقبول شود خوشحال نمی‌شد ؟! یا از نماز حجاج بن یوسف ومنبری‌هائی که او تعیین می کرد این را پسندیده وخوش داشته بود که علی بن‌ابیطالب (ع) و پسر زبیر را لعنت می‌فرستادند ؟![3] یا چون می‌دانست که نماز ودیگر عبادات مایهٔ تقرب هیچ مسلمانی را سود نمی‌دهد مگر باایمان وعمل به‌ولایت علی بن ابیطالب (ع)[4] و ضمناً خودش‌را خوب می‌شناخت وبی‌بهره از آن ولایت می‌دید می‌دانست که چه پشت سر پیشنماز عادل نماز بخواند و چه پشت سر آدم جائر و از دین برگشته درهر صورت نمازش پذیرفتهٔ درگاه الهی نخواهد بود ویکسان‌است ؟!

او اگر واقعاً ملاك صلاحیت پیشنمازی را غلبه و تسلط نظامی می‌دانست ، پس چرا پشت سر مولا امیرالمؤمنین علی (ع) نماز نخواند وبه حضرتش اقتدا ننمود در حالی که در جنگ جمل و جنگ نهروان غلبه باوی بود و در صفین نیز مغلوب نگشت، بلکه در حالیکه چیزی به غلبه‌اش نمانده بود عمروعاص حیله‌ای به‌کار برده و جمعی از ساده لوحان را فریفت، ونی در همان حال اندیشمندان و صاحبنظران تردیدی به خود راه ندادند؟! تازه پیش از این جنگ‌ها بیعت عمومی

---

۱ – صحیح مسلم ۱۳۳/۲ + صحیح ترمذی ۳۴/۶ + سنن‌ابوداود ۹۶/۱ .



۲ – نصب‌الراية ۲۶/۲ .

۳ – رك : المحلى ، ابن‌حزم ۶۴/۵ .

۴ – رك : جلد دوم غدیر .

برای خلافت علی (ع) صورت گرفته و هیچ مخالف و معارض و رقیبی در میان نبود تا مسأله غالب ومغلوب بودن مطرح شود وامام عادل وبرحق به مسندخلافت تکیه زده بود، چرا در آن‌هنگام پسر عمر به وی اقتدا نکرده واو را بـه پیشنمازی برنگزید؟! در آن حال که کار خلافتش به تحقق پیوسته وبیعتش بـه انجام رسیده بود . اگر به‌راستی ملاکش برای اقتدا تحقق شرط بیعت بـود چرا به وی اقتدا ننمود؟!

«نجدة» خارجی کیست که پسر عمر پشت سرش نماز خوانده وبه اواقتدا کرده است؟! وچه وقت بر همهٔ‌کشورهای اسلامی چیره گشته وغلبه‌کرده است؟! اوچه اعتبار وارزشی دارد ونماز خواندن پشت سرش چه اعتباری دارد پشت سر کسی که از خوارج است وپیامبر (ص) خوارج را از دین‌بدر شده خوانده‌است وفرموده: «عده‌ای از امتم قیام (خروج) خواهند کردکه قرآن می خـوانند، ولی قرآن خواندن شما هیچ ربطی به قرآن خواندن آنها ندارد ونه نمازتان ربطی‌به نمازشان و نه روزه‌تان ربطی به‌روزه‌شان .

قرآن رادر حالی می‌خوانند که می‌پندارند قرآن مخصوص ایشان است در حالی‌که علیه ایشان است. نمازشان از حلقشان فراتر نمی‌رود، واز دین چنان‌بدر می‌شوند که تیر از کمان ».[1]

وفرموده:«درادوار باز پسین، گروهی قیام می کنندکم سن وسال‌باآرزوهای سفیهانه، گفتارشان بهترین گفتار مردم روی زمین است،قرآن می‌خوانند، دینشان از دهانشان فراتر نمی‌رود، از دین چنان بدر می‌شوندکه تیر از کمان. بنابر این، هرجا یافتیدشان بکشیدشان، زیرا کشتنشان پاداشی‌برای کشنده‌شان نزد خدا و در قیامت دارد .»[2]

وفرموده: در میان امتم اختلاف و انشعاب پدید خواهد آمـد. گـروهی

۱ــ صحیح ترمذی ۳۷/۹ + سنن بیهقی ۱۷۰/۸ + چنانکه‌در تیسیرالوصول ۳۱/۴آمده مسلم وابوداود نیز ثبت کرده‌اند .

۲ــ چنانکه در تیسیرالوصول ۳۲/۴ آمده هرپنج محدث به استثنای ترمذی ثبت کرده‌اند + وبیهقی در سنن الکبری ۱۷۰/۸ ثبت کرده است .

خوش گفتارند و بد عمل، قرآن می‌خوانند واز دهانشان فراتر نمی‌رود، از دین چنان بدر می شوند که تیر از کمان وباز جای نمی‌آیند. آنهابدترین موجوداتند. خوشا به‌حال کسی که آنها را بکشد یا بدستشان کشته شود . به کتاب خدا دعوت کنند در حالی که اهل قرآن نیستند. هر که آنهارا بکشد از آنها به خدا نزد یك‌تر است. پرسیدند : ای پیامبر خدا ! نشانه شان‌چیست ؟ فرمود : تراشیدن موی سر »[1]

وفرموده : « از سوی مشرق گروهی بر می‌خیزند که دینشان چنین است : قرآن می‌خوانند واز دهانشان فراتر نمی‌رود، از دین چنان بدر می‌شوند که تیر از کمان و دیگر به‌آن (اشاره به‌سینه‌اش) بر نمی گردند . نشانه‌شان تراشیدن‌موی (سر) است، پیاپی‌قیام می کنند تا به‌آخر برسند . بنابر این اگر آنها را یافتید بکشیدشان»[2] و به‌زودی گروهی چنین خواهند آمد : کتاب‌خدا راتلاوت‌می کنند درحالی که‌دشمن آنند، کتاب‌خدارا در حالی که‌سرشان تراشیده‌است می‌خوانند. وقتی قیام کردند گردنشان را بزنید .»[3] و : «گروه‌هائی ازامتم سختگیرند و تند خوی، وزبانشان به قرآن روان، و(قرآن) از دهانشان فراتر نمی‌رود، از دین چنان بدر می‌شوند که تیر از کمان . بنابراین هر گاه دیدیدشان بکشیدشان چون هر که بکشدشان پاداش خواهد گرفت»[4] و«خوارج سگان دوزخند »[5] و این را سیوطی « در جامع الصغیر » از یك طریق «صحیح» شمرده است .

چه ارزشی دارد صحابی‌یی که ازآن همه حدیث «صحیح» که از پیامبر اکرم (ص) دربارهٔ پیمان شکنان وبیدادگران وازدین بدرشدگان رسیده پندنگیرد وبه خود نیاید وبرای آنها ارزشی‌قائل‌نگردد وچشم ازآنها بپوشد وچراغ‌راهنمای

۱– سنن ابی داود۲/۲۸۴ + مستدرك حاکم ۲/۱۴۷،۱۴۸ + سنن بیهقی ۸/۱۷۱+ مسلم و بخاری ازابوسعید همینگونه حدیثی ثبت کرده‌اند :رك : تیسیرالوصول ۴/۳۲ .

۲– مستدرك حاکم ۲/۱۴۷ .

۳– مستدرك حاکم ۲/۱۴۵ .

۴– مستدرك ۲/۱۴۶ .

۵– مسند احمد ۴/۳۵۵ + سنن ابن ماجه ۱/۷۴ .

راه دین ودنیایش نسازد وبرای سرپیچی از دستورات مکرر و مؤکد پیامبر (ص) و تبرئهٔ خویش از عدم شرکت در جهاد داخلی بهانه آورد که آنها «فتنه» است؟! «آیا مردم پنداشته‌اند همین که بگویند ایمان آوردیم واگذاشته می‌شوند و به «فتنه» وبوتهٔ آزمایش در نمی‌آیند ؟!»[1]

پسر عمر کیفر وظیفه نشناسی خویش وفرار از وظیفهٔ بیعت‌با مولای متقیان امیر مؤمنان (ع) را دید، کیفر این را که دست بیعت دردست مبارك و فرخندهٔ پیشوائی که جان پیامبر اکرم (ص) شناخته شده ـ و پاره‌ای از وجودش ـ ننهاد و با آن خلیفهٔ برحقی که در فرمانبرداریش مهاجران و انصار وخلق همداستان گشته بودند بیعت نکرد و پشت سرش نمازنگزارد وبه پیرویش برنخاست. سزای کارش این خفت وخواری گشت که دست بیعت به‌حجاج تبهکار داد و بدین گونه پست وذلیل گشت وبدتر ازآن که آن دیکتاتور ددمنش وخودخواه اورا پست‌تر ازاین دید که دست برای دریافت بیعتش دراز کند و پای خویش به طرفش دراز کرد و پسر عمر بانهادن دست درپای حجاج با اوبیعت‌نمود! وخدا اورابه خاطر امتناعش از نماز خواندن پشت سرعلی (ع) به اینطریق کیفر داد که پشت سر حجاج نماز خواند وبه نجدهٔاز دین برگشته اقتدا کرد، وهمین ذلت وخفت برای کیفر دنیائیش بس، و کیفر درد ناك آخرت سخت‌تر ودرازمدت‌تر است. ونیز این کیفر نصیبش گشت که حجاج براو مسلط شد و او راکشت وسپس براو نماز میت خواند[2]، چه نماز پذیرفته‌ای و چه دعای مستجابی که ستمگری زشتکار وبی‌ایمان بخواند !

بهانهٔ دیگر پسرعمر

پسر عمر ، بهانهٔ دیگری هم آورده است . ابونعیم از طریق نافع از پسر عمر چنین روایتی ثبت‌کرده است : « مردی پیش‌اوآمده گفت : تو پسر عمری و مصاحب رسول خدا (ص) . چه باعث شدکه ازاین‌کار (یعنی شرکت در جهاد داخلی) خودداری کردی ؟ گفت : این که خدای متعال ریختن خون مسلمان را

۱ـ آیهٔ شریفه .

۲ـ استیعاب ۳۶۹/۱ + اسدالغابه ۲۳۰/۳ .

برایم حرام گردانیده است و فرموده : باآنان بجنگید تا فتنه ازمیان برخیزد ودین برای خداباشد.مااین کاررا کردیم وباآنها جنگیدیم تادین برای خدا گشت. اینک شما می‌خواهید بجنگید تادین برای غیرخدا باشد.»[1]

واین‌را ازطریق قاسم‌بن عبدالرحمن ثبت کرده است : « درنخستین شورش داخلی به‌پسر عمر گفتند : آیا به‌جنگ بر نمی‌خیزی ؟ گفت : وقتی بتها میان‌رکن ودرب کعبه بود جنگیدم تاخدای عزوجل آنها را ازعربستان بزدود اینک من‌مایل نیستم باکسی که می گوید «لااله‌الاالله» بجنگم.»[2]

بگذار پسرعمر خودش‌را دینشناس‌تر ازهمهٔ‌اصحاب ، ازمهاجران پیشاهنگ گرفته تاانصار بداند ازآنان‌که درآن کشمکش دوشادوش امیرالمؤمنین علی (ع) جنگیدند ، اماآیا خودش را ازپیامبر خدا (ص) هم دینشناس‌تر می‌پندارد که به‌اصحابش دستورداد درآن کشمکش امیرالمؤمنین علی (ع) رایاری نمایند و به‌پشتیبانی او برخیزند وبه‌علی (ع) دستور داده کمربه‌آن جنگ های خونین ببندد واز پا ننشیند ؟! بنا براین ، آیا پیامبر اکرم (ص) باعلم به‌این که دو طرف جنگ داخلی‌اهل «لااله‌الاالله » هستنددستور دادهمراه‌علی(ع) بجنگندیابدون‌اطلاع ازآن دستورداد که‌خون‌مسلمانان‌رابریزند؟! پناه برخدا ! توبه به‌درگاه خدا ! آیا پیامبر اکرم (ص) می‌دانست که نتیجهٔ‌آن جنگ این خواهد شدکه دین برای غیرخدا گردد وباعلم به‌آن تحریض به‌جنگ کرد ؟! یاحضرتش ازآن خبر نداشت ، ولی پسر عمر فهمید و از آن جنگ دوری گزید ؟! پناه می‌برم به خدا ازیاوه گوئی و هرزه‌درائی وحرف کفرآلود !

بهانهٔ پسر عمر چقدر به‌بهانهٔ پدرش شباهت دارد ؛ آن روز که پیامبر (ص) به‌او دستورداد « ذوالثدیة » سردستهٔ خوارج‌را بکشد ، اورا نکشت به‌این‌بهانه که دید باخشوع وخضوع سر برآستان خدا نهاده‌است![3]

وانگهی این که شرکت کنندگان در آن جنگ‌ها می‌خواهند دین برای

---

۱ ــ حلیةالاولیاء ۲۹۲/۱ .

۲ ــ ۲۹۴/۱ .

۳ــ رک: جلد هفتم«غدیر».

غیرخدا باشد مربوط به کدامیک ازطرفین جنگ است ؟ آیا مولای متقیان امیر مؤمنان ویارانش این را می‌خواهند یا مخالفانش و آنها که علیه حکومت برحقش قیام مسلحانه وتجاوزکارانه کرده‌اند ؟ فرض اول که باقرآن وسنت واحادیثی که در حق امام علی بن ابیطالب (ع) ودوستداران وپیروان ومخالفانش ودربارهٔ جنگ‌های سه گانهٔ جمل وصفین ونهروان آمده منافات دارد ـ احادیثی که در جلدهای «غدیر» به‌شرح آوردیم وهمانها که‌پسر عمر ندیده یاندیده گرفته است.

و درصورت صحت فرض دوم ، یعنی هرگاه مخالفان علی (ع) و آنها که علیه‌او به‌قیام مسلحانهٔ تجاوزکارانه دست زده‌اند می‌خواسته‌اند کاری کنند که دین برای غیرخدا باشد وجزاو پرستیده‌شود ، چرا پسرعمر پس‌از خودداری ازبیعت باعلی (ع) دست بیعت به‌دست معاویه داد ؛ به دست کسی که می‌خواسته دین برای غیرخدا باشد ؟!

اینها مسائلی است که دربرابر پسر عمر نهاده است . نمی‌دانم پسر عمر در دادگاه عدل الهی برای این سئوالات پاسخی دارد یا نه ؟ ! شاید خودرا از گیر این سئوالات به‌دلیل نابخردی خویش خلاص کند نابخردی‌یی که سلب مسؤولیت اسقاط تکلیف می کند !

شگفت‌آورتر ازاینها آن حرف پسر عمر است که ابونعیم نوشته : « وضع ما دربحبوحهٔ آن کشمکش‌ها ، به‌مردمی شبیه بود که درراه راستی که بلدندمی‌روند وناگهان مه‌غلیظ وتاریکی‌یی آنهارا فرامی گیرد. برخی به‌راست می‌روند وجمعی به چپ وراه گم می‌کنند . و ما در آن میان بر جای خویش ایستادیم تاخدا آن تاریکی وسرگشتگی‌را ببرد وراه راست نخستین‌را دریافتیم وپیمودن گرفتیم . این جوانان قریش بر سر این قدرت سیاسی واین دنیا ، با همدیگر می‌جنگند . برای من اهمیتی ندارد که آنچه اینها بسر سرش می‌جنگند مال من باشد یا نه بـه کفش کهنه‌ام »[۱]

باید بدانیم این مه غلیظ و تاریکی، کی امت را فـرا گرفته که در اثنایش پسر عمر به جای خود میخکوب گشته و برقرار مانده است ؟ در دورهٔ پیامبر (ص)

---

۱ ـ حلیةالاولیاء ۳۰۹/۱ .

که آن از همهٔ ادوار تاریخ اسلامی پاکتر و مصفاتر و روشن‌تر بوده است . یا در دورهٔ جانشینانش ؟ مسلم است که پسر عمر بـا آن پیرمرد تیمی و بـا پدر خویش بیعت کـرده است و این دو، در نظرش بـه تـرتیب بهترین خلق خـدایند . و در حکومتشان هیچ تاریکی و سرگشتگی و روی آوردن گرد و غباری را نمی‌بیند . همچنین دورهٔ عثمان، که بـا او بیعت کرده و تـا روز کشته شدنش دست از او برنداشته ـ چنانکه در همین جلد به نظرتـان رسید ـ بنابر این دورهٔ عثمان هم به نظر وی دوره‌ای نیست که تـاریکی و مه غلیظی روی آورده بـاشد هر چند خود وی با راهنمائی خاصش بـرای عثمان، بـاعث آشفتگی کارش گشته است . پس دوره‌ای نمی‌ماندجزخلافت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) و سلطنت‌معاویة بن ابی سفیان .

پسر عمر با معاویه هم که پیامبرخداحکومتش را سلطنتی پرآسیب خوانده و او را لعنت‌کرده است، بیعت نموده آنهم با رضا و رغبت، و سپس با یزیدبن معاویه پس از گرفتن صد هزار درهم از معاویه بیعت کرده است . بنابراین دورهٔ تاریکی و فراگرفتن مه غلیظ در نظر پسر عمرجز دورهٔ خلافت مولای متقیان (ع) نیست و در همین‌دوره بوده که جمعی به راست رفته‌انـد و گروهی به چپ و راه گم کرده‌اند، و قبل و بعد این دوره همه روشنائی بوده است و همه رفتار بر راه راست دین و بسر صراط مستقیم حق ! بویژه در دورهٔ سلطنت معاویـه و یزیـد و عبدالملك و حجاج، و ابن مـردك در این ادوار راه راست نخستین خویش بدیده و بشناخته و آن را پیمودن گرفته و بـا این حکام «بر حق» و « بر راه راست دین » بیعت کرده است !

در اینجاکسی نیست از این مـرد بپرسد چه کسانی بـا بیعت و جانبگیری خویش از راه بدر گشته و ره گم کرده‌اند ؟ آیا کسانی که با امیر المؤمنین‌علی(ع) بیعت کردند ؟ که ایشان اصحاب عادل و راسترو پیامبر (ص) بوده‌اند و مجاهدان «بدر» و مهاجران و انصار و توده‌ای از مردان‌صالح و از تابعان و رجال مقیم‌مدینه و دیگر شهرهای بزرگ کشور اسلامی . یا نه، آنهاکه با تجاوزگران بیدادگری چون معاویه و یزید و عبدالملك وحجاج بیعت کردند، آن اوباش شام و بی‌سر و

پایان بیابانگرد و بقایای قبائل مشرك و مهاجم و بدخواه و جاه طلبان و شهوت پرستان و کامجویان و مالدوستان ؟! فکر می کنید لجاجت وحق ناپذیری پسرعمر را وامی‌داردکه حرف اول را به زبان آورد در همان حال که گفتار گهر بار پیامبر (ص) را با دو چشم خویش می‌بیند که «اگر علی را عهده‌دار حکومت سازید خواهید دید که راهنمائی راه دین یافته است ، و شما را به راه راست می‌برد »

و «اگر علی را بفرماندهی بردارید ــ و می‌دانم که برنمی‌دارید ــ خواهید دیدکه راهنمائی راه دین یافته است و شما را به راه راست می‌برد »

و «هرگاه علی را به‌خلافت بگمارید ــ و می‌دانم که نمی گمارید ــ خواهید دیدکه راهنمائی راه دین یافته است و شما را بـر طریق درخشان وامیدارد ». و دیگر فرمایشات که در جلد اول بدان اشاره رفت . .

یا پسر عمر دستخوش انصاف می‌شود و بی‌اختیار و ناخود آگاهانه زبان به دومی می گشاید و با این اعتراف بر بیعت‌هائی که با دیگران مرتکب گشته خط بطلان می کشد و اقرار به ناروائیش می‌نماید ؟!

همچنین عقیدهٔ عجیبی اظهار داشته با این حرف که جوانان قرشی بر سر قدرت سیاسی با همدیگر می‌جنگند و در پی مال دنیایند . در حالیکه می داند حرفش شامل دو طرف می‌شود : یکی امیر المؤمنین علی (ع) و اصحابش که‌دنیا چنانکه خودش فرموده ــ و زندگیش فرمایشش را به ثبوت رسانده ــ در نظرش از نمی که بـزی بگاه عطسه بیرون می‌پراند ناچیزتر است وکمر بستنش به آن جنگ‌های‌داخلی به‌فرمان پیامبرخدا (ص) بوده وبنابر وصیتش به او و اصحابش ــ چنانکه در این جلد و جلد سوم گذشت . و دیگری طلحه و زبیر و معاویه .

وضع دونفر اول‌چنان بوده که امیرالمؤمنین علی (ع) در یکی ازنطق‌هایش فرموده : «هر یك از آن دو حکومت را برای خویش می‌خواهد و آن را به‌طرف خویش می کشد وهیچ پیوندی‌آنان را به‌خدا ربط نمی‌دهد و به هیچوجه رابطه‌ای با خدا ندارند . و هر کدامشان کینهٔ رفیقش را به دل می‌پرورد و به زودی پرده از این کارشان برخواهد افتاد . بخدا قسم ! اگـر به مقصود بـرسند هر یکیشان جان

آن دیگر را در می‌آورد و هر یك در نابودی دیگری می کوشد. اینك دار و دستهٔ تجاوز کار داخلی قد بر افراشته است . پس کجایند روز شماران این چنین هنگامه ؟ »

وقتی طلحه و زبیر و عائشه به بصره رسیدند، مروان بن حکم پیش طلحه و زبیر آمده پرسید : کدامیك از شما را حاکم بشناسم و برای نماز نامش را به بانگ بردارم ؟ هیچیك حرفی نزدند . عبدالله بن زبیر گفت : پدرم را . محمد بن طلحه گفت : پدرم را . عائشه بـه مروان پیغام داد : می‌خواهی بینمان آشوب بپا کنی ؟! (یـا گفت : می‌خواهی بین رفقای ما آشوب بپاکنی ؟!) بگذاریـد پسر خواهرم – یعنی عبدالله بن زبیر – پیشنمازی مردم را به عهده بگیرد .[1]

وضع معاویه هم که معلوم است . او در پی قدرت سیاسی و مال دنیا بوده است و اصحاب پیامبر (ص) او را با همین خصوصیت می‌شناخته‌اند و این معنا در سخنانشان آشکار است، ولی چه سود که پسر عمر بـه حرفشان گوش نمی دهد و عشق کور کورانه‌ای که به امویان دارد نمی گذارد سخنشان را بشنود، و بـه همین جهت چشم و گوش بسته به منجلاب گمراهی غلتیده است . اینك شمه‌ای از آن سخنان :

هاشم مرقال، به امیرالمؤمنین علی (ع) می گوید : « ما را ای امیرالمؤمنین پیش ببر به‌طرف آن‌جماعت سنگدل حق‌ناپذیری که قرآن را پشت‌سر انداخته‌اند ونسبت به‌بندگان خدا به‌شیوه‌ای که ناخوشایند خدا است رفتار می کنند ، وحرام خدا را حلال ساخته‌اند وحلالش‌را حرام نموده‌اند وشیطان تمایلاتشان را به‌طرف خویش گرایش داده و به‌آنها وعده‌های پوچ داده وآرزوها به دلشان افکنده تااز راه بدر کرده‌شان و به‌انحطاط وپستی کشانده‌شان ودنیارا خوشایندشان گردانیده است تا اکنون بر سر زندگی دنیاشان با چنان علاقه‌ای می‌جنگند که ما به‌آخرت داریم ... »[2]

۲ – هم‌او می گوید : «امیرالمومنین ! ما این‌جماعت را بدقت می‌شناسیم .

---

۱ – مرآة الجنان، یافعی ۹۵/۱ .

۲ – کتاب صفین ۱۲۵ + شرح ابن‌ابی‌الحدید ۲۸۲/۱ + جمهرة‌الخطب ۱۵۱/۱ .

این‌ها با تو و پیروانت دشمنند، و با هر که درپی فرآورده‌های دنیا باشد دوستند. اینها با تو در جنگ وستیزند، و بر سر دنیا وحفظ آنچه در چنگ دارند ازهیچ کوششی فروگذار نیستند، و هیچ مقصودی جز دستیابی بر (مال وجاه ولذت) دنیا ندارند جز این‌که جاهلان را با شعار خونخواهی عثمان می‌فریبند، دروغ می‌گویند و برای خون اوبسیج وبه‌میدان نگشته‌اند، بلکه درپی‌دنیایند»[1]

۳ ـ یزید بن قیس ارحبی درنطقی می گوید: «مسلمان کسی است که دین ونظریه‌اش‌را سلامت نگهدارد. این جماعت بخدا قسم بر سر بر قراری دینی که معتقد باشند ماتباهش کرده‌ایم نمی‌جنگند یا درراه احیای حقی (قانونی ازاسلام) که معتقدباشند ما می‌رانده وتعطیلش کرده‌ایم، فقط بر سر این دنیا به‌جنگ ما برخاسته‌اند ومی‌خواهند دردنیا دیکتاتور وپادشاه باشند. اگر بر شما چیره‌شوند ـ وخدا غلبه وشادی را نشانشان ندهد ـ کسانی مثل سعید[2] و ولید[3] وعبدالله بن عامر[4] نابخرد برشما فرمانروا خواهند گشت که یکیشان در انجمنش حرف‌های نامربوط می‌زند ومال خدا را بر گرفته می گوید این‌کار گناه و اشکالی ندارد، پنداری ارث پدرش باشد. چگونه چنین چیزی ممکن است؟! این مال خدااست که به‌قدرت شمشیر ونیزه‌مان‌به‌تصرفمان‌درآورده است: بندگان‌خدا! بااین‌جماعت ستمگری بجنگید که به‌موجب چیزی غیراز وحی‌خدا حکومت می کنند. ودربارهٔ آنان دستخوش سرزنش هیچ سرزنشگری نشوید. این‌ها اگر برشما مسلط‌شوند دین و دنیاتان را خراب خواهند کرد. و اینها همانها هستند که می‌شناسید و وآزموده‌ایدشان. بخدا ازاین‌که علیه شما همداستان شده‌اند قصدی جز شر و آسیب رسانی ندارند. از خدای بزرگ برای خودم و برای شما آمرزش می‌طلبم.»[5]

---

۱ ـ کتاب صفین ۱۰۳ + شرح ابن‌ابی‌الحدید ۲۷۸/۱.

۲ ـ سعید بن‌عاص‌بن‌امیة استاندار مدینه ازجانب معاویه.

۳ ـ ولیدبن عقبهٔ شرابخوار برادر مادری عثمان.

۴ ـ عبدالله بن‌عامر که سه‌سال ازطرف معاویه فرماندار بصره‌بود.

۵ ـ کتاب صفین ۲۷۹ + تاریخ طبری ۱۰/۶ + شرح ابن ابی الحدید ۲۸۵/۱.

۴ - عمار یاسر در نطقی در صفین می گوید : « بندگان خدا ! همراه من به سوی جماعتی روانه شوید که به ادعای خویش، در پی خونخواهی کسی هستند که بر خود ستم می‌ورزید و بر بندگان خدا، به وسیله‌ای جز آنچه در کتاب خدا هست حکومت می کرد . او را مردان صالحی کشتند که تجاوز گری را، تقبیح می‌نمودند و به احسان و نیکوکاری، امر می کردند . اینهائی که اگر زندگی دنیاشان در امان باشد به زوال این دین هیچ اهمیتی نمی‌دهند پرسیدند : چرا او را کشتید ؟ گفتیم : به سبب بدعت‌هایش . گفتند : هیچ بدعتی مرتکب نگشته است . این را از آنجهت گفتند که او ایشان را بر مال و منال دنیا مسلط کرده بود به طوری که می‌خوردند و می‌چریدند و اگر کوه‌ها بر سرشان فرو می‌ریخت به خود نمی آمدند .

بخدا فکر نمی کنم اینها در پی خونخواهی او باشند، زیرا می‌دانند او ظالم بوده است . اینها مزهٔ لذائذ دنیا را چشیده‌اند و از آن خوششان آمده و خواهان دوام و ادامه‌اش شده‌اند و ضمناً فهمیده‌اند اگر صاحب حق (یا مجری قانون اسلام) دستش به آنها برسد میان آنها و آنچه می‌خورند و می‌چرند مانع و حایل خواهد گشت . ضمناً آنان سابقهٔ درخشانی در اسلام ندارند که به وسیلهٔ آن درخور فرمانروائی و حکومت گردند و مردم از آنان اطاعت نمایند. ناچار پیروان خود را با این سخن گول زده‌اند که پیشوای ما بناحق و مظلومانه کشته شده است. تا به این وسیله دیکتاتور و پادشاه بشوند . و این حیلهٔ بدخواهانه‌ای است که به وسیله‌اش بدین موقعیت رسیده‌اند که می‌بینید، و اگر این حیله نبود از مردم حتی دو نفر هم با اینها بیعت نمی کردند . »[1]

۵ - عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی در نطقی می گوید : «امیرالمؤمنین! این جماعت اگر خواستار خدا بودند و برای خدا کار می کردند با ما مخالفت نمی‌ورزیدند . اما اینها از آن جهت با ما می‌جنگند که از برابری حقوق گریزانند

۱ - کتاب صفین ۳۶۱ + تاریخ طبری ۲۱/۶ + شرح ابن ابی الحدید ۵۰۴/۱ + تاریخ الکامل ابن اثیر ۱۲۳/۳ + تاریخ ابن کثیر ۲۶۶/۷ + متن از کتاب صفین ابن مزاحم است.

و دوستدار تبعیض اقتصادیند و می‌خواهند قدرت سیاسی خود را نگهداری کنند و « مال و منال دنیائی را که در چنگ دارند از کف نـدهند و به خاطر کینه‌ای که در دل گرفته‌اند و دشمنی‌یی که از حوادث گذشته که تو ای امیرالمؤمنین به‌وجود آورده‌ای در دل می‌پرورند آن کینه‌های کهن و به‌خاطر این که پدران و برادرانشان را کشته‌ای . »[1]

۶ ـ شبث بن ربعی به معاویه می گوید : «بخدا بر ما پوشیده نیست که چرا با ما می‌جنگی و در پی چه هستی ... » ـ سخنش به تمامی در همین جلد خواهد آمد .

۷ ـ وردان مستخدم عمرو بن عاص به او می گوید : « دنیا و آخـرت در دلت با هم ستیزه و کشمکش نمودند. در دل اندیشیدی : همراه علی آخرت منهای دنیا است و در آخرت جبران دنیا می‌شود . و همراه معاویه دنیای بدون آخرت است و در دنیا آنچه جـای نعمت آخـرت را بگیرد نیست . » عمرو عـاص در جوابش می‌سراید :

خدا«وردان» وشوخ چشمیش را نابود کند
بجان تو «وردان» آنچه را در دلم می گذشت بیان کرد
هنگامی که دنیا بر نفسم جلوه فروخت
برایش طمع نمودم و در طبیعت و سرشت آدمی چربخواهی هست !
در درون آدمی دو نفس هست: یکی پرهیز می‌نمایدودیگری تابع حرص و دستخوش طمع است
وآدمی(چون‌خویشتن‌به نفس‌دومی بسپارد) در حال سیری به خوردن گاه می‌پردازد !
دیدم علی دینی است که دنیا را همراه ندارد
و آن دیگری دنیا را دارد و قدرت سیاسی را
آنگاه از روی طمع و در عین آگاهی دنیا را برگزیدم
و در این کار هیچ برهانی نداشتم !

---

۱ ـ کتاب صفین ۱۱۲ + شرح ابن ابی الحدید ۲۸۱/۱ + جمهرة الخطب ۱۲۸/۱ .

و دیگر ابیات که در جلد دوم غدیر نگاشته شد، و این سخنان عمرو عاص نیز بگذشت :

معاویه ! دینم را به تو نمی‌دهم بی آنکه
دنیا را بدست آورم بنابر این بنگر که چه خواهی کرد
اگر مصر را به من بدهی، معاملهٔ پرسودی کرده‌ام
و چیزی را به دست آورده‌ام که مایهٔ سود و زیان است
دین و دنیا، برابر و همسنگ نیستند و من
در حالی دادهٔ ترا می‌ستانم که سرافکنده و زیانکارم !

....

۸ ـ محمد بن مسلمهٔ انصاری در نامه‌ای به معاویه می‌نویسد : « تو، بجان خودم جز در پی دنیا نرفته‌ای و جز پیروی هوای نفس نکرده‌ای . اگر عثمان را پس از مرگ‌یاری می‌دهی او را به هنگام زندگی خوار گذاشته‌ای . »[1]

۹ ـ نصربن مزاحم می‌نویسد : « وقتی دوقبیلهٔ علک واشعرون برای معاویه شرط کردند که حقوق و مواجبی (در ازای بیعت با او) برای آنان مقرر نماید و مقرر نمود. ازاهالی عراق هرکه دردلش بیماری‌یی بود طمع به‌معاویه‌بست وچشم به‌او دوخت به‌طوریکه، این حالت درمیان مردم سرایت کرد وشایع گشت وخبر آن به علی رسید وناراحت ومتنفر شد . ومنذربن ابی‌حمیصة وادعی[2] که ازقهرمانان و شاعران قبیلهٔ همدان بود به خدمت وی آمده گفت : ای امیرالمؤمنین ! دو قبیلهٔ عک واشعریون ازمعاویه حقوق ومواجب خواستند وبه آنها داد وبا این عمل دینشان را به‌دنیا فروختند . درحالی که ما آخرت را به جای دنیا اختیار کرده . و به‌آن دل خوش ساخته‌ایم وبه عراق به‌جای شام وبه تو بجای معاویه . بخدا قسم آخرت‌ما بهتراز دنیای آنهااست وعراقمان بهتراز شام آنها وامامان هدایت‌یافته‌تر ازپیشوای آنها . بنابراین به‌وسیلهٔ ماجنگ راآغاز کن واطمینان داشته‌باش که تورا یاری خواهیم کردومارا به جانبازی‌ومرگ وادارساز. آنگاه‌در این باره‌چنین‌سرود:

---

۱ ـ کتاب صفین ۸۶ .

۲ ـ منسوب به « وادعه » شاخه‌ای ازقبیلهٔ همدان .

قبیلهٔ عک مواجب خواستند وقبیلهٔ اشعر
خواستار خلعت و پاداش گشتند
دین را به‌خاطر گرفتن مواجب وخلعت رها ساختند .
وبا اینکار بدل به‌بدترین موجودات گشتند
و ما پاداش نیک ازخدا طلبیدیم و
پایداری ونیت وتصمیم راسخ درجهاد را
بدینسان هریک از ما به‌آنچه طلب کرد وآرزو نمود
رسید وهمه‌مان سرپیچی را گناه می‌شماریم
مردم عراق در هنگامهٔ نبرد و آنگاه که
سپاهیان بهم آویزند بهتر وبرتر ازدیگرانند
وچون بلا و گرفتاری مردمان را فرا گیرد
مردم عراق پرتحمل‌تر ازدیگرانند
هرکه از میان ما درراه خدا دوست وحامی تو
نباشد ای صاحب ولایت و ای وصی پیامبر ! از ما نیست

علی درجوابش گفت : آفرین بر تو ورحمت خدا ! و بر او و بر قبیله‌اش آفرین خواند . خبر سرودهٔ وی به معاویه رسید ، گفت : بخدا اشخاص مورد اعتماد علی را باپول به‌طرف خود متمایل خواهم ساخت وآنقدر پول در میانشان پخش خواهم کرد تادنیای‌من بر آخرت اوچیره گردد .»[1]

۱۰ ـ مولا امیرالمؤمنین به‌معاویه می‌نویسد : « بدان که تو داعیهٔ مقامی را داری که نه از لحاظ سابقه و نه از حیث ولایت شایستگی احراز آن را داری ، و نه در بارهٔ آن به‌کار مشخصی استناد می‌نمائی که امتیازی برای تو ثابت نماید و نه شاهدی ازقرآن به‌نفع‌تو وجود دارد ونه‌وصیتی ازرسول خدا که آنرا دربارهٔ‌خود ادعا کنی . بنابراین، آنگاه که تو از دنیائی که در آنی واز زرق وبرقش شادان و به لذائذش متکی و مطمئن برکنده شوی وبا دشمنی سخت کوش و پر اصرار واگذاشته‌شوی چه‌خواهی کرد‌با وجود آنچه دردرونت می گذرد ازدنیا پرستی و

۱ ـ کتاب صفین ۴۹۵ و شرح ابن‌ابی‌الحدید ۲۹۳/۲ .

دنیاداری ؟ ومسلم است که دنیا ترا به سوی خودخوانده و دعوتش پذیرفته‌ای و ترا کشانده و کشیده شده‌ای و به‌تو دستور داده وفرمانش برده‌ای . بنابراین دست ازاین‌کار(و ادعای حکومت) بردار وخودرا آمادهٔ حساب و دادرسی ساز ، زیرا چیزی نمانده که ترا بپا نگهدارند واز تو بازخواست نمایند . ای معاویه ! شما که نه‌حسن سابقه‌ای دارید ونه افتخار و امتیازی برهموطنانتان کی سیاستمدار ومدیر مردم بوده‌اید یاوالی و زمامدار این امت ؟! بنابراین ، خودرا برای مقابله با آنچه عارضت گشته مهیا کن ومگذار شیطان درموردتو موفق‌شود وترا بفریبد ، بااین که من می‌دانم خدا وپیامبرش راستگویند (یعنی تو نخـواهی تـوانست بر تمایلات شیطانی درونت غلبه کنی!) ازمداومت بر بد نهادی مزمن به‌خدا پناه می‌برم. اگر بر تمایلات شیطانی درونت غلبه‌نکنی ، ودست ازاین‌کار برنداری ، آنچه راکه ازخودت برخودت پنهان است برایت باز می‌نمایم ، تو خـوشگذرانی هستی کـه شیطان به‌تو راه‌یافته‌است‌ودروجودت چنان که خون جریان دارد نفوذ وجریان پیدا کرده است .»[۱]

۱۱ ـ آورده‌اند که حسن‌بن علی ـ رضی‌الله عنهما ـ به‌حبیب‌بن مسلمه[۲] که پس‌از جنگ‌صفین به یورشی دست زده‌بود فرمود : « حبیب ! بسا لشگرکشی‌ها که تو درغیر اطاعت فرمان خداکرده‌ای . » گفت : به قصد حمله به‌پدرت لشگر نمی‌کشم . فرمود : « آری بخدا ، چون تو معاویه را درراه دنیاداریش پیـروی کرده‌ای وبشتاب براه‌هوای دلش‌رفته‌ای. اگراوزندگی دنیایت‌رادرست کنددینت‌را فرو خواهدگذاشت. کاش‌تو که بدکرداری‌خوش گفتاروخوش عقیده‌می‌بودی،یعنی چنان می‌بودی که خدای متعال می‌فرماید: «ودیگران که‌به گناهشان اعتراف‌نموده وکاری نیکورا به‌کاردیگری‌بد درآمیختند»لکن توچنانی که‌خدای متعال می‌فرماید: «در حقیقت آنچه‌انجام‌می‌دادند بردلشان‌سیطره‌یافت(یعنی عملشان عقیده‌شان را و عواطف وافکارشان را ساخت).»[۳]

---

۱ ـ کتاب صفین ۱۲۲ + نهج‌البلاغه ۱۰/۲ + شرح‌ابن‌ابی‌الحدید ۴۱۰/۳ .

۲ ـ ساکن شام ودرجنگ‌های داخلی همراه معاویه بود .

۳ـ استیعاب ۱۲۳/۱

۱۲ـ قحذمی می‌گوید: چون معاویه به‌مدینه‌در آمد، چنین نطق کرد: «مردم! بوبکر ـ رضی‌الله‌عنه ـ خواستار دنیا نشد ودنیا نیز بسراغش‌نرفت. عمر دنیا به‌سراغش رفت، ولی او نخواستش. عثمان به دنیا دست یافت ودنیا نیز براو دست یافت، امّا من دنیا به‌سویم گراید ومن به‌او گرویدم، من‌فرزند دنیایم واومادرم ومن فرزندش. اگر مرابهترین فردتان نمی‌دانید من برای شما بهتر از دیگرانم»[۱].

ودیگر سخنان که نمودار هدف‌ها و آمال معاویه است ومی‌رساند که درپی مال ومنال و لذائذ دنیوی می‌دویده ودرپی سلطنت بوده‌است.

پسر عمر بدعت‌های پدرش را احیا می‌کند.

در اینجا، در جریان بررسی اخبار تاریخی‌یی که دربارۀ پسر عمر هست، می‌رسیم به این موضوع که از بدعت‌های پدرش پیروی کرده و نظریات وی را که برخلاف قرآن وسنت بوده به‌عنوان آئین خویش برگزیده است. آنهم بعداز روشن شدن حقیقت برایش، و«پس از آنکه هدایت از گمراهی باز شناخته گشته است»[۲]. «چه می‌پندارند که هرگاه کارزشتی مرتکب می‌شوند می گویند پدران خویش‌را در حال انجام آن دیده‌ایم، وخدا به ما دستور انجامش راداده است؟!»[۳]

از آن جمله اینها:

۱ـ حافظ هیثمی در «مجمع‌الزوائد» می‌نویسد: ازپسرعمر دربارۀ متعه پرسیدند، گفت: حرام است. گفتند: ابن عباس معتقد است اشکالی ندارد. گفت: بخدا ابن‌عباس می‌داند که پیامبر خدا (ص) در جنگ خیبر از آن نهی کرده است.»[۴]

بیهقی می‌نویسد: «از پسرعمر دربارۀ متعۀ نساء پرسیدند، گفت: حرام‌است مگر عمربن خطاب ـ رضی الله عنه ـ اگرکسی راکه متعه کرده بود می گرفت، سنگباران نمی کرد ؟!»[۵]

۱ـ عقد الفرید ۲/ ۳۰۰.

۲و۳ـ آیات قرآن.

۴ـ ۲۶۵/۴.

۵ـ سنن‌الکبری ۷/ ۲۰۶.

این مرد بااظهار قطعی حرام بودن متعه، به خدا و پیامبرش دروغ می‌بندد. از او درباره دین و آئین خدا می‌پرسند واین که حکم متعه‌در شریعت اسلام چیست واو سخن از بدعت وحکم خلاف شرع پدرش می‌راند تازه بااین سخن، پدرش را دروغگو می‌نماید، زیرا پدرش می گوید : دو متعه در زمان پیامبر خدا (ص) وجود داشت که من آندو را منع می‌نمایم و«مرتکبش را مجازات می کنم» و می گوید: «سه چیز در دورهٔ‌پیامبر خدا وجود داشت که من آنهارا حرام می‌سازم و مرتکبش رامجازات می کنم: متعهٔ حج، متعهٔ نساء، و گفتن حی علی‌خیرالعمل» وهیچ نمی گوید که اینها در قسمتی از دورهٔ پیامبر اکرم (ص) بوده وبعد از آن نهی فرموده، بلکه می گوید من حرام می‌سازم ومنع می کنم، و کار تحریم رابه خود نسبت می‌دهد. واین‌را از اولین کارهای خلاف‌عمر شمرده‌اند .

نه تنها پدرش‌را دروغگونموده، بلکه عبدالله‌بن عباس را دروغگو خوانده وبه اوتهمت زده است که حکم خدا را می‌داند وبر خلافش فتوا می‌دهد، واین سخن ناروا را با سوگند بخدا مؤکد می‌سازد حال آنکه «علامهٔ امت» برتر از این است که چنین گناه سهمگینی‌را مرتکب شود .

همچنین بر جسته‌ترین اصحاب را دروغگو شمرده است ، اصحابی مانند جابربن عبدالله و ابوسعید خدری و عمران بن حصین راکه معتقد به جایز بودن متعه بموجب سنت نبوی بوده و گفته‌اند دردورهٔ ابوبکر وقسمتی‌از دورهٔ‌حکومت عمر متعه کرده‌اند و عمر از آن نهی نموده است . سرور خاندان پیامبر (ص) علی‌بن ابیطالب (ع) را دروغگو شمرده که نهی از متعه را کارعمر می‌داند و می فرماید: «اگر عمر از متعه نهی نکرده بود کسی جز تیره‌بخت‌سنگدل‌مرتکب زنا نمی‌شد» .

وانگهی این‌حرف را که در اثنای جنگ خیبر از متعه نهی شده باشد همهٔ حافظان حدیث و کسانی که بر «صحیح» بخاری شرح نوشته‌اند تکذیب کرده و گفته‌اند در آن‌هنگام از متعه نهی‌نشده‌است، و ماسخن سهیلی و ابوعمر وزرقانی رادر جلد ششم آوردیم که آن‌حرف، پنداری است وخطائی واز سیره نویسان و راویان حدیث هیچ کس چنین حرفی نزده‌است . واین بحث بطورکامل و وافی

در جلد ششم به انجام رسید .

۲ـ برخلاف کردار وفرمایش وتقریر پیامبر (ص) وبه‌تقلید ازپدرش ـ عمر بن‌خطاب ـ از گریستن برمرده نهی کرده است ، آنهم پس‌از دریافت حقیقت و سنت پیامبر(ص) دراین‌باره وبعداز اتمام حجت براو وپدرش. این‌مرد می‌گفت: پیامبر خدا (ص) ازکنار گوری می‌گذشت ، فرمود : این اکنون از گریستن خانواده‌اش بروی درعذاب است . عائشه گفت : خدا از ابوعبدالرحمن در گذرد، زیرا او دچار اشتباه شده است . ومی‌دانیم خدای تعالی می‌فرماید : هیچ کس بار گناه دیگری را به‌دوش نمی‌کشد . درحقیقت رسول‌خدا (ص) فرمود : این‌اکنون دارد عذاب می‌کشد ودرهمین‌حال خانواده‌اش براو گریه می‌کنند.[1]

این موضوع را درجلد ششم وهمین‌جلد روشن ساختیم .

۳ ـ به پیروی ازدستور پدرش ـ که در جلد ششم به‌شرح آمد ـ ازنقل و آموختن احادیث پیامبر (ص) خودداری کرد . شعبی می‌گوید : « یکسال و نیم یا دو سال با پسر عمر نشستم و جز یك حدیث نشنیدم که ازپیامبر خدانقل کند. »[2]

۴ ـ سخنش در بارهٔ طواف وداع برای کسی‌که درحال حیض باشد . این سخن را به‌پیروی ازپدرش وبرخلاف سنت پیامبر (ص) می گفت . مدتی براین عقیده ونظربود وچون‌دید هیچ کس بااو همعقیده وهمداستان نیست ناچار دست‌از آن برداشت وبه‌سنت تسلیم گشت ـ چنانکه درجلد ششم گذشت .

۵ ـ به‌تقلید ازپدرش بدعتی‌راکه او گذاشته ومنع کرده‌بود که دربارهٔ آنچه به‌وقوع‌نپیوسته سئوال ننمایند[3] نشر می‌داد ومی گفت: مردم ! دربارهٔ آنچه بوقوع نپیوسته ونبوده نپرسید ، زیرا من‌شنیدم عمربن خطاب کسی‌راکه دربارهٔ آنچه‌نبوده سؤال‌کرد لعنت نمود[4].

---

۱ ـ مسند احمد ۳۸و۳۱/۲ .

۲ ـ سنن دارمی ۸۴/۱ + سنن ابن‌ماجه ۱۵/۱ + مسند احمد ۱۵۷/۲ : دوسال با پسر عمر نشستم ونشنیدم حدیثی ازرسول‌خدا نقل کند .

۳ ـ رك :غدیر ۶.

۴ ـ کتاب العلم ، ابی عمر ۱۴۳/۲ + مختصر کتاب العلم ۱۹۰ .

ازبدبختی امت محمد (ص) تعجب نمی کنید که برایش بدعت را یادشنام تحکیم می‌نمایند و به وسیلهٔ کاری زشت او را از انجام کار درست و پسندیده باز می‌دارند ؟!

۶ ـ سخنی که برخلاف سنت ثابت وبه‌پیروی ازبدعت پدرش دربارهٔ عطر زدن درحال احرام زده است. بخاری ومسلم ازطریق ابراهیم‌بن محمد بن‌منتشر از پدرش روایت کرده‌اند که « پسر عمر می گفت : اگر قیرآلود شوم برایم خوش‌تر ازاین است که درحال احرام باشم وبوی عطر ازمن برآید . من‌رفتم پیش‌عائشه و حرف پسر عمر را به‌اطلاعش رساندم ، گفت : پیامبر خدا (ص) بخودش عطرزد وسری به‌همسرانش‌زد وبه‌حال احرام درآمد. » یابه‌روایت بخاری: «... به‌اطلاع عائشه رساندم ، گفت : خدا از ابوعبدالرحمن درگذرد ، من به پیامبر خدا (ص) عطر می‌زدم ومی‌رفت سری به‌همسرانش‌می‌زد وبعد به‌حال احرام درمی‌آمد وبوی عطراز تنش برمی‌آمد .»

به روایت نسائی : « ازپسر عمر دربارهٔ عطر زدن به‌هنگام احرام پرسیدم ، گفت : اگر قیرآلود شوم برایم خوش‌تر ازآن است . حرفش‌را به‌اطلاع عائشه رساندم ، گفت : خدا از ابوعبدالرحمن درگذرد . من خودم به پیامبر خدا (ص) عطر می‌زدم و می‌رفت سری بـه همسرانش می‌زد و بـعد بـوی عـطر از او بر می‌آمد.[1]

۷ ـ آنچه مسلم وبخاری ازقول مجاهد ثبت کرده‌اند ،[2] می گوید : «من و عروة‌بن زبیر به‌مسجد درآمدیم ودیدیم عبدالله بن عمر درحجرهٔ عائشه نشسته‌است ومردم در مسجد دارند نماز می‌خوانند . از او در بارهٔ نمازشان پرسیدیم ، گفت بدعت است . عروه ازاو پرسید : پیامبر خدا (ص) چند بار عمره بجای آورد ؟ گفت : چهاربار یکی‌ازآنها درماه رجب‌بود . نخواستیم حرفش را ردکرده اورا دروغگو نمائیم . در هـمان حال صدای عائشه را در حجره شنیدیم . عروه بانگ

۱ ـ صحیح‌بخاری ۱۰۲/۱ و۱۰۳ + صحیح مسلم ۱۲/۴ و۱۳ + سنن‌نسائی ۱۴۱/۵.

۲ ـ صحیح‌بخاری ۱۴۲/۳ + صحیح‌مسلم ۶۱/۴ + مسنداحمد ۷۳/۲، ۱۲۹، ۱۵۵+ تیسیرالوصول ۲۳۶/۱ . هرپنج استاد حدیث به‌استثنای نسائی روایت کرده‌اند .

برداشت که ای ام المؤمنین! نمی‌شنوی پسر عمر چه می گوید؟ پرسید: چه می گوید؟ گفت: می گوید: پیامبر خدا (ص) چهار عمره بجای آورد که یکی از آنها درماه رجب بود. عائشه گفت: خدا از پسر عمر در گذرد. پیامبر خدا (ص) هربار که به‌عمره می‌رفت او (یعنی پسر عمر) باوی بود وهرگز درماه رجب عمره بجای نیاورد.»

از این روایت پیداست که پسر عمر عمداً عمره‌ای برای پیامبر خدا (ص) درماه‌رجب جعل کرده است. گرچه مجاهد وعروةنخواسته‌اند اورا دروغگو نمایند، واین را از آن‌جهت جعل کرده تابتواند بدان وسیله نظر خلاف سنتی راکه پدرش در بارهٔ متعهٔ حج اظهار کرده تأویل و توجیه نماید، توجیهی که در روایت احمد حنبل در «مسند» آمده است: پسر عمر می گوید: عمر به شما نگفته است که عمره در ماه‌های حج حرام است، بلکه گفته کمال عمره در آن است که در غیر ماه‌های حج به جای آورید[1]. بنابر این پسر عمر خواسته با جعل عمره‌ای در ماه رجب برای پیامبر خدا (ص) تأیید و پایه‌ای برای تأویل و توجیه خویش در بارهٔ آن رأی پدرش بسازد، و ندانسته که این توجیه تکذیب حرف پدرش می‌باشد که تصریح می کند: «من آن را حرام می‌سازم و مرتکبش را مجازات می کنم» ـ چنانکه در جلد ششم ـ به‌تفصیل و بطرزی قاطع و روشن گذشت.

پیامبر اکرم (ص) هرگز در رجب عمره بجای نیاورده است چنانکه از حدیث «انس» هم پیداست: «پیامبر خدا (ص) چهار عمره بجای آورده همه در ذی القعده[2]» و در حدیث ابن عباس که ابن ماجه در «سنن» ثبت کرده است: «پیامبر خدا (ص) جز در ذیقعده عمره‌ای بجا نیاورده است.»[3]

پسر عمر می‌پنداشت رسول خدا (ص) فقط دوبار عمره بجای‌آورده است، و عائشه حرفش را تکذیب کرد. و شاید این حرف را پسر عمر پیش از آن

---

۱ ـ مسند احمد ۹۵/۲.

۲ ـ صحیح بخاری ۱۴۵/۳ + صحیح مسلم ۶۰/۴ + سنن ابوداود ۳۱۲/۱ + الاجابة زرکشی ۱۱۵.

۳ ـ ۲۳۳/۲.

تکذیب عائشه زده باشد . ابوداود و احمدحنبل از طریق مجاهدچنین ثبت کرده‌اند که « از پسر عمر پرسیدند : پیامبر خدا (ص) چند بار عمره بجای آورده است ؟ گفت : دو بار. عائشه گفت : پسر عمر می‌داند که پیامبرخدا (ص) غیر از عمره‌ای که مقارن با حجة الوداع بجای آورده، سه بار عمره بجای آورده است[۱].

خوانندۀ ژرف بین هر گاه در روایتی که ابن عساکر از طریق پیشوای حنبلیان ـ احمد ـ از قول ابن ابزی ثبت کرده دقت کافی نماید شاید به ماهیت پسر عمر بهتر پی ببرد و او را به درستی بشناسد . می گوید : « عبدالله بن زبیر هنگامی که عثمان در محاصره بود به وی گفت : من اسب‌های اصیلی دارم که برایت آماده ساخته‌ام . آیا می‌خواهی رهسپار مکه شوی تا در آنجا هر که می‌خواهد به تو بپیوندد ؟ گفت : نه، من از رسول خدا (ص) شنیده‌ام که در مکه یکی از قریش کافر (یا مدفون) خواهد گشت به نام عبدالله که نیمی از گناهان‌مردم را بدوش دارد . و فکر نمی کنم او کسی جز تو یا عبدالله بن عمر باشد . »[۲]

احمد حنبل در مسندش این را ثبت کرده که «عبدالله بن عمر نزد عبدالله بن زبیر رفته به او گفت : مبادا در حرم خدای تبارك و تعالی کافر (یا مدفون) شوی ، زیرا من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که مردی از قریش در آنجا کافر (یا مدفون) خواهد گشت که اگر بار گناهانش را با گناهان‌خلائق بسنجند از آن سنگین‌تر خواهد بود . بنا براین ، مواظب باش تو آن شخص نباشی . »[۳]

دستۀ دوم روایات پسر عمر

نوع دوم روایاتی که در بارۀ پسر عمر یا از او در دست هست هر چه بخواهید نا‌باب است . می‌بینید از بس با امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) دشمنی و کینه دارد و ازطرف دیگرعشق‌مفرط‌و کورکورانه‌ای به خانوادۀ اموی می‌ورزد دلش رضا نمی دهد که نام علی (ع) را به زبان آورد یا سخن از ایام

---

۱ ـ رك : سنن ابو داود ۳۱۲/۱ + مسند احمد ۷۰/۲، ۱۳۹ + فتح الباری ۴۷۳/۳.

۲ ـ تاریخ ابن عساکر ۴۱۴/۷ .

۳ ـ ۱۳۶/۲ .

خلافتش به میان آورد یا خلافتی برایش به رسمیت بشناسد تا چه رسد به این که با او بیعت کند . در همین جلد در بـارهٔ روایتی سخن ابن حجر را خواندیم که می گوید : پسر عمر نام خلافت علی را به زبان نیاورده ، زیـرا به علت اختلافی که وجود داشته با وی بیعت نکرده است ... »

همچنین روایتی را از طریق حافظ ابن عساکر دیدیم که می گوید : « پسر عمر از خلافت اسلامی سخن گفت و دوازده خلیفه را که از قریشند بر شمرد به این ترتیب : ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و سفاح و منصور و جابر و امین و سلام و مهدی و امیر العصب . و افزود که همه‌شان صالحند و نظیرشان یافت نمی‌شود . »

چه روحیهٔ پستی‌داشته وچه نابخرد وسست رای بوده این‌مرد که‌چنین‌تعصب جاهلانه‌ای او را گرفته است. گرفتیم که‌خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب(ع) ـ نعوذ بالله ـ نامشروع بوده است، آیا دیگر به‌آن درجه از انحطاط و بی‌اعتباری می‌رسیده که بدتر از سلطنت یزید خدا نشناس ودیکتاتور و بلهوس باشد که پسر عمر آن را «خلافت» بشناسد و او را « صالح » و « بی‌نظیر » بخوانـد و خلافت علی بن ابیطالب (ع)را همردیفش نداند ؟! آیا روا است که در بیان تاریخ‌خلافت اسلامی نامی از فراعنه و دیکتاتوران و حکام خدا نشناس بـرده شود و در شمار خلفای اسلام آیند، در حالی که برای آن جماعت ثـابت و مسلم است که رسول خـدا (ص) فـرموده خلافت پس از وی سی سال خواهد بـود و سپس سلطنتی پرآسیب و آنگاه سرکشی از فرمان خـدا و قلدری و زور گوئی و فساد در میان امت که بی‌ناموسی و شرابخواری را حلال می‌شمارند[۱] .

مگر بر دهان این مرد بند نهاده بودنـد که هیچ از فضائـل امیر المؤمنین علی (ع) نگفت و اشاره هم به آن همه افتخارات که شهرهٔ آفاق بود نکرد بـه فضائل و مکارم مرد بـزرگی که سیصد آیـه در حقش فـرود آمده و در تمجیدش هزاران حدیث از پیامبر (ص) رسیده است ؟! هزاران حدیث گهربـار در ستایش و عظمتش که پسر عمر جز چند تائی از آن نقل نکرده آنهم به صورت مسخ‌شده

---

۱ ـ رك : خصایص الکبری ۱۱۹/۲ + فیض القدیر ۵۰۹/۳ .

وکوچك کننده و پیوسته به اظهار نظرهای پوچ و احمقانهٔ خودش مثل : روایتی که احمد حنبل از قول پسر عمر آورده که گفت : « ما در زمان پیامبر (ص) می گفتیم : رسول خدا از همهٔ مردم برتر است، بعد ابوبکر بعد عمر، و علی بن ابیطالب سه امتیاز دارد که اگر یکی از آنها مال من می‌بود برایم از رمه‌ها و نعمت‌های مادی فراوان دوست‌داشتنی‌تر بود : این که رسول خدا دخترش را به همسری او در آورد و برایش فرزند زاد، و همهٔ درهای مسجد را بست جز دری که از خانهٔ او بازمی‌شد، و درجنگ خیبر پرچم را به‌او داد .»[۱] یا این روایت که «از پسر عمر پرسیدند : نظرت در بارهٔ علی و عثمان ـ رضی‌الله عنهما ـ چیست؟ گفت : در بارهٔ عثمان، خدا از او در گذشت و مایل نبودید درگذرد . در بارهٔ علی، او پسر عموی رسول خدا و داماد او است . »[۲]

می‌بینیم ابوبکر وعمروعثمان را باشخصیت پیامبر اکرم (ص) می‌سنجد وبه دقت اندازه گیری می کند و حد ومقام ووزن وقرارشان را معین می‌نماید و از علی بن ابیطالب (ع) در می گذرد و او را به حساب نیاورده قابل سنجش نمی‌بیند .

احمد حنبل این‌روایت رااز پسر عمر ثبت‌کرده است : « رسول‌خدا (ص) صبحگاهی بعداز بر آمدن‌آفتاب به‌سراغ ما آمده ، گفت : پاسی مانده به‌فجر دیدم پنداری کلیدها و موازین را به کفم نهاده‌اند . کلیدها که همین کلیدها است . اما موازین آنها است که به‌وسیله‌اش وزن می کنند ومی‌سنجند . آنگاه من در کفه‌ای قرار گرفتم وامتم‌در کفهٔ دیگر و کفهٔ‌من‌چربید. بعد ابوبکر راآورده باامتم‌سنجیدند هموزن درآمد . سپس عمر را آوردند هموزن درآمد ! آنگاه عثمان را آوردند هموزن درآمد. سپس موازین به‌یکسوشد .»

پسر عمر بااین افسانه‌که خود ساخته وبافته ، خواسته نظرش را در مورد تفاوت مقام اصحاب و برتری آنان بر یکدیگر تثبیت نماید و این حرفش راکه از ابوبکر وعمر وعثمان‌گذشته تفاوتی درمیان نیست ومردم برابر وهمسانند.

---

۱ ــ مسند احمد ۲/۲۶ .

۲ ــ بخاری ثبت کرده است .

آری ، بر پسر عمر گران می‌آید که نام علی (ع) را به‌نکوئی ببرد واز او بخوبی وچنانکه هست یاد نماید واز فضائل وافتخارات و عظمتش سخنی بزبان آورد ، ودرهمان‌حال دربارهٔ دیگران‌چیزها می گوید که هیچ خردمند وهیچ‌منصف و خداترسی ، نمی گوید وحرف‌ها که باعقل ومنطق نمی‌سازد مثل این حرفش که « درخدمت پیامبر (ص) بودم وابوبکر صدیق درحضورش درحالی که عبائی برتن داشت وسینهٔ خویش‌پوشیده بود. جبرئیل درآمده گفت: چه‌شده که می‌بینم‌ابوبکر عبائی برتن‌دارد وسینهٔ خویش پوشانده است؟ ... »[۱]

یااین‌حرفش که «اگر ایمان ابوبکر را باایمان مردم روی‌زمین بسنجند برآن می‌چربد »[۲]

یااین حرفش که به‌پیامبر نسبت می‌دهد : « درخواب ظرفی پرازشیربه‌دستم دادند، از آن‌چندان‌نوشیدم که سیر گشتم واحساس کردم‌درر گهایم جریان‌یافته‌است، وازآن چیزی باقیماند وعمربن خطاب نوشیدش ...»[۳]

یا این حرفش که به پیامبر (ص) نسبت می‌دهد: «روزقیامت در میان‌ابوبکر وعمر محشور خواهم شد ومیان حرمین می‌ایستم ومردم‌مکه ومدینه نزدم می‌آیند»

یا این که «فرشتهٔ وحی فرود آمده گفت: پروردگار عرش به تو می گوید: هنگامی که ازپیامبران پیمان گرفتم از تونیز پیمان گرفتم وترا سرورشان گردانیدم وابوبکر و عمر را معاون تو ساختم» و «چون به آسمان عروج نمودم وبه آسمان چهارم رسیدم، سیبی در دامن خویش یافتم . آنرا بادستم بر گرفتم، بشکافت و فرشته‌ای خنده زنان از درونش بدرآمد، به‌او گفتم: حرف‌بزن، تواز آن‌که هستی گفت: از آن کشتهٔ شهید، عثمان‌بن عفان» و«معاویه دررستاخیز در حالی برانگیخته می‌شود که ردائی از نور ایمان بر تن دارد» و«به‌من وحی شده که در بعضی کارها با پسر ابو سفیان مشورت کنم» و«چون آیةالکرسی نازل گشت پیامبر خدا(ص) به معاویه گفت: آنرا بنویس . معاویه گفت : اگر نوشتم چه‌پاداشی دارم؟ گفت:

---

۱ ــ رك : غدیر ۵ .

۲ ــ لسان‌المیزان ۳/ ۳۱۰ .

۳ ــ رك : غدیر ۵ .

هر کس آنرا بخواند همان اجر را تومی‌بری» و «اینك مردی بهشتی در خواهد آمد . ومعاویه درآمد . گفت : تو ای معاویه از منی و من از توام، و بردربهشت این‌طور (اشاره به دوانگشتش) به همراهی من‌در می آئی» و«مردی از اهل بهشت فرا خواهد رسید. آنگاه معاویه فرا رسید. فردا همین را گفت ومعاویه در رسید. پس فردا همین راگفت ومعاویه در رسید»

واین حرفش که «جعفر بن ابیطالب بهی به پیامبر (ص) هدیه داد وبه‌معاویه سه به داده گفت با اینها در بهشت بامن دیدار خواهی کرد »

و روایات دیگری که‌در جلدپنجم درزنجیره‌ای‌از روایات‌جعلی وساختگی آوردیم . گرچه درآنجا با آن‌جماعت راه آمدیم وجنایت جعل آن روایات رابه گردن عده‌ای از رجال اسناد آنها گذاشتیم، لکن روایاتی که به راستی از زبان پسرعمر است مثل روایت«مفاضله» وبرتری بعضی‌از اصحاب بردیگران همچنین معلوماتی که از تمایلات پسر عمر و جابگیریهایش در دست است و کارهابش جملگی این نظر را تحکیم می‌نمایند که خودوی سازندهٔ آن احادیث و جاعل آنها باشد و دیگران در جعل حدیث‌از زبان پیامبر اکرم‌از او چیره‌دست‌تر یا پرکارتر نبوده‌اند، چنانکه وی رادر تراشیدن بهانه وساختن‌توجیه برای امویانی که مورد علاقه‌اش‌بوده‌اند ، دستی بوده است وپیشدستی‌یی . و شمه‌ای از آنها بنظرتان رسید و از آن‌جمله روایتی است که‌احمد حنبل در «مسند»ش ثبت کرده است ازطریق عثمان بن عبدالله بن موهب . می گوید : « مردی از مصر برای زیارت کعبه آمد . دید جمعی نشسته‌اند . پرسید : اینها کیستند؟ گفتند : قریش . پرسید : پسر و رئیسشان کیست ؟ گفتند : عبدالله بن عمر . گفت :ای پسرعمر ! من از تو چیزی می‌پرسم و ترا به احترام این خانه سوگند می‌دهم که جواب درست بدهی. آیا می‌دانی که عثمان در جنگ «احد» گریخت؟ گفت: آری. پرسید : می‌دانی که درجنگ «بدر» نبود وشرکت نداشت؟ گفت: آری. پرسید. می‌دانی که دربیعت «رضوان» حضور نداشت؟ گفت: آری در این هنگام مرد مصری تکبیر گفت. پسرعمر گفت: بیا تا دربارهٔ آنچه پرسیدی توضیح بدهم . دربارهٔ فرارش در جنگ «احد» گواهی می‌دهم که خدا از اودر

گذشت و بخشیدش. دربارهٔ حضور نداشتنش در جنگ «بدر»، چون همسرش که دختر پیامبر خدا (ص) بود مریض شد و پیامبر (ص) به او فرمود: تو پاداش یک شرکت کننده در جنگ «بدر» را خواهی داشت با سهم اورا. دربارهٔ عدم حضورش در بیعت «رضوان»، اگر در نظر قبائل مکه کسی بیش از عثمان عزت و احترام می‌داشت اورا می‌فرستاد، ولی پیامبر خدا (ص) عثمان را فرستاد، و بیعت «رضوان» پس از رفتن او به مکه صورت گرفت، و به همین جهت پیامبر (ص) دست خویش برهم نهاده گفت: این هم برای عثمان. حالا که این مطالب را فهمیدی برو.»[۱] این را بخاری هم ثبت کرده‌است.[۲]

در روایت «مرسلی» از قول مهلب بن عبدالله، چنین آمده است: «مردی که علی رامی‌ستود، و عثمان را مذمت می‌کرد، نزد سالم پسر عبدالله بن عمر آمده از او پرسید: آیا به من نمی‌گوئی که عثمان درهر دو بیعت «رضوان» و «فتح» حضور داشت یا نه؟ سالم گفت: نه. آنمرد تکبیر گفت و برخاسته جامه‌اش را تکان داد و به‌راه افتاد. چون بیرون رفت همنشینان سالم به او گفتند: بخدا فکر نمی‌کنیم از وضع این مرد مطلع باشی. گفت: آری، مگر چیست؟ گفتند: او از کسانی است که علی رامی‌ستایند و عثمان را مذمت می‌نمایند. گفت: اورا بیاورید. وقتی بیامد به او گفت: ای بندهٔ صالح خدا! از من پرسیدی: آیا عثمان در دو بیعت «رضوان» و «فتح» شرکت داشت؟ گفتم: نه آنگاه تکبیر گفته نکوهش کنان برفتی نکند تو از ستایشگران علی و بدگویان عثمان باشی؟

گفت: آری، بخدا من ازآنها هستم.

گفت: سخنم را بشنو آنگاه جوابم را بده. پیامبر خدا (ص) وقتی زیر درخت با مردم بیعت کرد، عثمان را قبلا همراه یکدسته رزمنده فرستاده بود، و او در پی کار خدا و کار پیامبرش و کارمؤمنان بود، وپیامبر خدا(ص) گفت: دست راستم دست من است ودست چپم دست عثمان، ودست چپش را بردست راستش نهاده گفت: این دست عثمان است و من باو بیعت کردم. حال عثمان در بیعت

۱ــ مسند احمد ۱۰۱/۲.

۲ــ صحیح بخاری ۱۲۲/۶.

دوم این‌طور بود که‌پیامبر خدا (ص) عثمان را نزد علی ــ که استاندار یمن بود ــ فرستاده بود، و کاری را که در بیعت اول در مورد عثمان کرده بود تکرار نمود...»

ابن رامحب طبری در «ریاض النضرة» ثبت کرده[1] و سندش را برای جلوگیری از کشف بی اعتباریش حذف نموده است، لکن در خود متن روایت، شواهدی هست که بر جعلی و دروغ بودنش دلالت دارد و ما را از شناختن و بررسی رجال سندش بی نیاز می‌سازد.

حاکم نیشابوری در «مستدرك» روایتی از طریق حبیب‌بن ابی ملیکه ثبت کرده است[2]. می گوید: «مردی‌نزد پسر عمر ــ رضی الله عنهما ــ آمده پرسید: آیا عثمان در بیعت«رضوان» حضور داشت؟ گفت: نه. پرسید: درجنگ «بدر» شرکت داشت؟ جوابداد: نه. گفت: پس از جمله کسانی بوده که شیطان فریب داده و لغزانده‌شان؟ جوابداد: آری. آن‌مرد برخاسته برفت. یکی به او تذکر داد که این مرد الآن ادعا خواهدکردکه‌تو از عثمان بدگفتی. گفت: این‌طور می گوید؟ او را بیاورید. از آن مرد پرسید: آنچه را به تو گفتم درك کردی؟ جوابداد: آری، از تو پرسیدم آیا عثمان در بیعت «رضوان» حضور داشت؟ گفتی: نه. پرسیدم در جنگ «بدر»شرکت داشت؟ گفتی: نه. پرسیدم از جملهٔ کسانی بود که شیطان فریب داد ولغزاندشان؟ گفتی: آری. گفت: دربارهٔ بیعت «رضوان»، پیامبر خدا (ص) به نطق ایستاده گفت: عثمان در پی کار خدا وکار پیامبرش رفت. آنگاه برای او سهمی معین کرد و برای دیگری از آنها که حضور نداشتند سهمی معین نکرد. اما آنهاکه‌روزبرخورددوسپاه روی از میدان برتافتند شیطان با پاره‌ای از آنچه به دست آوردندبفریفتشان، وخدا از آنان درگذشت زیرا خدا در گذرندهٔ بردبار است.»

این بهانه‌های خنك و عذرهای ساختگی شما را به تعجب وا نمی‌دارد؟ توجیهاتی که از اصحاب شرکت کننده در «بدر» که به سیصد و چهارده تن

۱ــ ۹۴/۲.

۲ــ ۹۸/۳.

می‌رسیده‌اند[1] و از دوهزار وچهار صد بیعت کننده‌ای که در بیعت شجره شرکت داشته‌اند[2] پوشیده مانده است و جز دو نفر کسی از آن خبر نداشته یکی پسر عمر که درجنگ‌های «بدر» و«احد» پسری نا بالغ‌بوده وپیامبر (ص) او را کوچك شمرده ودر بیعت «رضوان» شانزده سال بیشتر نداشته است[3] و دیگری خود عثمان که در هیچ‌یك از موارد حضور نداشته است. بنابر این، روایت رادونفر به‌هنگام محاصرهٔ عثمان ساخته‌اند، یکی پسری نا بالغ ودیگری کسی که خود شاهد و ناظر آنچه روایت کرده نبوده است. وتنها کسی که پاره‌ای از حرف‌های آن‌دو را نقل کرده «انس» است.

عجیب این که عبدالرحمن‌بن عوف ــ برادر پیمانی عثمان[4] ــ و رفیقش که اورا به‌مسند حکومت نشاند وخود در «بدر» و «احد» شرکت داشت، تا روز محاصرهٔ عثمان هیچ‌یك این عذرو بهانه‌ها و توجیهات را نشنیده و به گوشش نخورده‌بود، واگراینها ذره‌ای حقیقت‌می‌داشت زبانزد همگان‌می‌بود ودر انجمن‌ها به‌بحث درمی‌آمد نه این که هیچ کس نشنود وعبدالرحمن‌بن عوف زبان به‌نکوهش وطعنهٔ عثمان بگشاید که در آن‌دو نبرد شرکت نجسته و رویهٔ عمر رانیز ترك‌کرده است، وخبر این انتقاد وطعنه به‌گوش عثمان برسد و او برای رهائی از تیر آن طعنه به‌عذر وبهانه‌ای که پسر عمر برایش تراشیده یا جعل کرده متوسل شود.

احمد حنبل در مسند روایتی از طریق ــ شقیق ثبت کرده‌که می گوید: «عبدالرحمن‌بن عوف به‌ولیدبن‌عقبه برخورد. ولیدبه او گفت: چرا به امیرالمؤمنین عثمان ــ رضی‌الله عنه ــ جفا روا می‌داری؟ عبدالرحمن گفت: به‌اوبگو: من در نبرد «عینین»(عاصم توضیح می‌دهد که مقصود نبرد«احد» است) نگریختم، واز شرکت در نبرد «بدر» خودداری ننمودم: و رویهٔ عمر را ترك نکردم. ولیدخبر به عثمان ــ رضی‌الله‌عنه ــ برد. عثمان گفت: این که گفت من در نبرد «عینین»

۱ــ صحیح بخاری۶/۷۴، فصل«مغازی» + تاریخ طبری۲/۲۷۲ + سیرهٔ ابن‌هشام۲/۳۵۴.

۲ــ صحیح بخاری ۷/۲۲۳ درتفسیر سورهٔ فتح + تفسیر قرطبی ۱۶/۲۷۶.

۳ــ رك: اوائل همین جلد.

۴ــ پیامبر (ص) میان آنها در نخستین بار پیمان برادری بست.

نگریختم ، چگونه گناه است در حالی که خدا از آن در گذشته است وفرموده: آن‌عده از شما که روز بر خورد دو سپاه رو از میدان برتافتند شیطان با پاره‌ای از آنچه به‌دست آوردند بفریفت وبلغزاندشان، وخدااز آنان در گذشت. دربارهٔاین که گفت من در نبرد «بدر» حضور نیافتم . از آن‌جهت بود که رقیه‌دختر پیامبر خدا (ص)را پرستاری می کردم در بیماری‌یی که منتهی به مر گش‌شد، وپیامبر خدا برایم سهمی معین کرد و هر که‌پیامبرخدا(ص) برایش تعیین سهم نماید چنان‌است که حضور وشر کت داشته باشد.دربارهٔاین که گفت من رویهٔ عمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ را ترك نکرده‌ام، باید بگویم نه من‌یارای پیروی از آن را دارم ونه او. حالا برو پیشش واین مطالب‌را به او برسان»[1]

بگذار پسر عمر فرستاده‌شدن عثمان‌را نزدمردم مکه ، بزر گ نماید واز آن باآب وتاب یاد کند وبگوید پیامبر (ص) اورااز آن‌جهت به‌نمایند گی فرستاد که محترم‌تر و گرامی‌تر از او در نظر مردم مکه یافت نمی‌شد ، ولی هر فرد آگاهی می‌داند که فرستادن عثمان ربطی به احترام وخواری نداشت ، زیرا نماینده نزد ابوسفیان فرستاده می‌شد وباید کسی انتخاب می‌شد که قریش کافر زودتر وسهل‌تر گوش به حرفش می‌دادند و با او نرمتر سخن می گفتند ، وچنین اقتضا داشت که کسی فرستاده شود که از خویشاوندان ابوسفیان باشد تاaز مخاطرات احتمالی در امان بماند وحرفش باآهنگ مهر خویشاوندی درآمیزد ومؤثر افتدوبه‌همین‌جهت عثمان انتخاب شد . این درصورتی است که کسی نگوید پیامبر (ص) اورا فرستاد تااز بیعت « رضوان » وافتخارش بی‌نصیب بماند وفردا نگویند : اصحاب عادل و راسترو بر کشتن مردی از بیعت کنند گان « رضوان » همدست وهمداستان گشتند !

دراینجابحث‌خودرا درموردحدیث« برتری » ـ که پسر عمرآورده‌وبخاری « صحیح » شمرده ـ بدین‌سخن پایان می‌دهیم که بی‌اساس وغیرقابل اعتماد است وبرخلاف قرآن وسنت‌وعقل وقیاس واجماع ومنطق ومی‌پردازیم به‌دیگرروایات حاوی ستایش ومناقب :

---

۱ ـ مسند احمد ۶۸/۱ .

۵ ـ اززبان « انس » چنین آمده است : « پیامبر (ص) برفراز کوه« حرا» بود وابوبکر وعمر وعثمان باوی. کوه بلرزید . پیامبرخدا (ص) فرمود: «حرا» از لرزه باز ایست که جزپیامبر وصدیق ودوشهید برفرازت نیست .»

این‌را خطیب بغدادی در تاریخش ثبت کرده ، [1] ازطریق محمد بن یونس کدیمی ؛ آن دروغساز جاعلی که بیش‌از هزار حدیث از زبان پیامبر اکرم (ص) ساخته است چنانکه در جلد پنجم در بحث از یك سلسله دروغساز وجاعل به آن اشاره‌رفت ودراین جلدنیز خواهدآمد . ازطریق محمد بن‌یونس کدیمی ازقریش‌ـ بن انس اموی بصری که ابن‌حبان درباره‌اش می گوید : اختلال حواس پیدا کرده ونادرستی‌ها در نقل حدیثش بروز نمود ، بنابراین روایاتی که به تنهائی نقل کرده باشد قابل استناد نیست . وبخاری‌می گوید : شش‌سال دچاراختلال‌حواس بود[2]. از سعیدبن ابی عروبة بصری که ابن‌سعد درباره‌اش می گوید: اواخر عمر اختلال حواس پیداکرده است . وابن‌حبان می گوید : اختلال حواسش پنج سال به‌طول انجامید وجزآنچه‌پیشینیانی نظیر یزید بن‌زریع وابن‌مبارك ازوی نقل کرده‌اند قابل استناد نیست. وذهلی می گوید: پس‌ازابتلاء به‌اختلال حواس مدت نه‌سال‌زندگی کرد. ودیگران می گویند: سال‌ها دچار اختلال‌حواس بود واحادیثی که اوبه‌تنهائی نقل‌کرده باشد قابل استناد نیست.[3]

این، عیبناکی‌هائی است که درسند این‌روایت دروغین وجعلی وجوددارد، وخطیب ازآنها به‌دیدهٔ بزرگواری درگذشته وکلمه‌ای به‌میان نیاورده وهیچ‌ایرادی برآن نگرفته است مثل همیشه وهرجاکه روایت در ستایش ومنقبت کسی بوده‌که چشم‌وگوش‌بسته مریدش بوده‌است .

۶ ـ دار قطنی‌روایتی ثبت‌کرده است از اسماعیل بن‌عباس وراق ازعبادبن ولید ـ ابی بدر ـ از ولید بن‌فضل ازعبدالجبار بن حجاج خراسانی از مکرم بن حکیم ازسیف‌بن منیر از ابودرداء می گوید : « چهار چیز از رسول خدا (ص)

---

۱ ـ ۳۶۵/۵ .

۲ ـ تهذیب‌التهذیب ۳۷۵/۸ .

۳ ـ تهذیب‌التهذیب ۶۳/۴ـ۶۶ .

شنیده‌ام : هیچکس از اهل قبلهٔ مرا به‌خاطر گناهی گر چه گناهـان کبیره مرتکب شوند کافر نشمارید ، پشت‌سر هرپیشنمازی نماز بگزارید ، جهاد کنید (یا گفت : جنگ کنید)، واز ابوبکر وعمر وعثمان و علی جز به‌نیکوئی‌یاد نکنید و بگوئید : آنان گروهی‌بودند که در گذشتند برایشان‌کارهائی‌است که انجام‌دادند وبرعهده‌شان آنچه به‌انجام رساندند .»[1]

رجال سندش:

الف ـ ولید بن فضل مقبری :

ابن حبان در باره‌اش می گوید : روایات جعلی نقـل می کند وبه هیچ‌وجه نمی‌توان به‌روایتش استناد کرد . ذهبی می گوید : همان است که روایتش ازقول اسماعیل بن عبیدالله درست‌است که می گوید : عمر یکی‌ازکارهای نیك ابوبکـر ـ رضی‌الله عنه ـ است . واسماعیل گمراه است و این روایت باطل وبی‌اساس . در سنن دار قطنی آمده که « اسماعیل بن‌عباس وراق از عبادبن ولید ـ ابوبدر ـ روایت کرده است ... (همان‌روایت را باهمان سند ذکرمی کند) آنگاه دارقطنی می گوید : درسند روایت پس‌از عباد یك‌عده ازراویان ضعیف وجوددارند (یعنی ولید وعبدالجبار ومکرم وسیف).

ابن‌حجر می گوید : گفتهٔ دارقطنی که «افرادی که نامشان‌بین عباد وابودرداء آمده راویان ضعیفند » به‌این معنی است که عبدالجبار نیز ازراویان ضعیف است. چنانکه در گفتهٔ عقیلی آمده که « سندی مجهول است » . دراینجا نام سیف بن‌منیر آمده ودرروایتی دیگر : منیر بن‌سیف . شاید نامش وارونه گشته‌باشد، ابن‌ابی‌حاتم از قول پدرش می گوید : مجهول وناشناخته است . حاکم نیشابوری وابونعیم و ابوسعیدنقاش‌می گویند: از کوفیان روایات‌جعلی ونادرست نقل‌می کند[2]

ب ـ عبدالجبار بن‌حجاج خراسانی :

ابن‌حجردر « لسان المیزان» ازاو یادکرده وقسمتی ازاین روایت‌را باهمین

---

۱ ـ میزان‌الاعتدال ۲۷۳/۳؛۲۲۶/۶.

۲ ـ میزان‌الاعتدال ۲۷۳/۳ + لسان‌المیزان ۲۲۵/۶ .

سندآورده ومی گوید : این درست حفظ نشده ، واین متن‌را سندی متین نیست . ودارقطنی آن‌را سست شمرده ودر « سنن » از همان طریق آورده ، ولی‌از روایت عباد بن ولید و غبری از ولید بـن فضل ، ومی گـوید : راویانی که نامشان پس‌از عباد آمده سست‌وضعیفند. وبا این‌سخن ، عبدالجبارو‌ابن‌منیررا درردیف‌آنان‌قرار داده است .[1]

ج ـ مکرم بن حکیم خثعمی :

ذهبی در « میزان الاعتدال » می گوید : روایتی باطل وبی‌اساس نقل‌کرده است (یعنی همـین روایت) ، و می گـوید : ازدی گفتـه است : روایت وی بی‌ارزش است .

ابن حجـر می گـوید : (ازدی) می‌افـزاید که او مجـهول و ناشناخته است ، وروایت‌نامبرده در شرح‌حال ولید بن فضل آمده ودارقطنی نیز اورا سست روایت‌شمرده است .[2]

د ـ سیف بن‌منیر :

ذهبی می گوید : مجهول است ودارقطنی اورا ضعیف شمرده به‌این‌دلیل که چیز دشواری از ابودرداء ـ رضی‌الله عنه ـ منسوب به پیامبر (ص) نقل کـرده به‌این صورت که «اهل دین مرا گرچه مرتکب گناهان کبیره شوند کافر نشمارید »، لکن این‌را مکرم بن‌حکیم که ازراویان ضعیف است اززبان او نقل‌کرده‌است.

ابن حجر می گوید : ازدی ازاو یاد‌کرده می گوید : سست روایتی است ناشناخته کـه روایاتش نـوشتنی است و اسناد روایتش استوار نیست . مـؤلف « الحافل » می گوید این‌را مکرم بن‌حکیم که بی‌اعتبار است ازاو نقل‌کرده است. وآن روایت در «سنن» دارقطنی است.[3]

۷ ـ از «انس» روایت‌شده که پیامبر (ص) فرمود : پیامبری یافت نمی‌شود که درمیان امتم نظیری نداشته باشد. مثلاً ابوبکر نظیر ابراهیم است وعمر نظیر

---

۱ ـ لسان‌المیزان ۳۸۸/۳ .

۲ ـ میزان الاعتدال ۱۹۸/۳ + لسان‌المیزان ۸۵/۶ .

۳ ـ میزان‌الاعتدال ۴۳۹/۱ + لسان‌المیزان ۱۳۳/۳ .

موسی ، وعثمان نظیر هارون ، وعلی بن ابیطالب نظیرمن .»

این‌را ابن‌الاعرابی از محمد بن زکریای غلابی بصری از احمد بن غسان هجیمی از احمد بن عطاء ـ ابو عمر ـ نقل کرده است و هجیمی از عبدالحکم از انس .

ذهبی در «میزان‌الاعتدال» می گوید : می‌ترسم این‌را غلابی به‌دروغ ساخته باشد [1] درجای دیگر می گوید: او سست روایت است.[2] ابن‌منده درباره‌اش‌حرف دارد . ودارقطنی می گوید : حدیث جعل می کند . حاکم نیشابوری در تاریخش حدیثی از طریق محمد بن زکریای غلابی نوشته می گوید : راویانش همگی « ثقه » و مورد اعتمادند جز محمد بن زکریای غلابی ، و او آفت سند این روایت است.

در سند این روایت، نام احمدبن‌عطاء هست. دارقطنی درباره‌اش‌می گوید: متروك ومطرود است. ازدی می گوید : ازمبلغان نظریهٔ «قضا وقدر» بوده ومتعبدی ناآگاه وغافل که آنچه‌را نشنیده‌بوده روایت می کرده است . زکریای ساجی نیز پیش‌از وی همین‌را دربارهٔ او گفته است . وابن‌مدینی می گوید : روزی نزداورفته پای درس حدیثش نشستم ، دیدم طوماری نوشته واز روی‌آن حدیث نقل‌می کند. چون شاگردانش پراکندند از او پرسیدم اینها را خودت شنیده‌ای ؟ گفت : نه ، آن‌را خریده‌ام ودرآن احادیث نیکوئی وجود دارد ونقلش می کنم برای اینها تا به‌آن عمل کنند وآنان را به‌خدا دلبسته ونزدیك می گردانم ودرآن‌میان نه حکمی وجود دارد ونه تبدیل سنتی . به‌او گفتم : ازخدا نمی‌ترسی که در صددی با دروغ بستن به‌پیامبر خدا (ص) مردم را به‌خدا نزدیك گردانی؟![3]

۸ـ محب طبری در« ریاض‌النضرة» ازقول محمدبن ادریس شافعی چنین ثبت کرده‌است . می گوید: باسندی که به‌پیامبر(ص) می‌رساند می گوید:«من و ابوبکروعمروعثمان وعلی هزار سال پیش از خلقت‌آدم نورهائی بودیم درجانب

۱ ـ ۵۶/۱ .

۲ ـ ۵۸/۳ .

۳ ـ میزان‌الاعتدال ۵۶/۱، ۵۸/۳ + لسان‌المیزان ۲۲۱/۱، ۱۶۸/۵ .

راست عرش ، ووقتی آدم آفریده گشت بر کمرش قرار گرفتیم وهمچنان بودیم و درنسل‌های پاك منتقل می گشتیم تاآن که خدا مرا دروجود عبدالله نهاد وابوبکر را درو‌جود ابوقحافه وعمررا در وجود خطاب وعثمان را در وجود عفان و علی رادر وجود ابوطالب، وسپس آنان را به‌مصاحبت وشاگردیم برگزید وابوبکررا صدیق گردانید وعمررا فاروق وعثمان را ذوالنورین وعلی را وصی . بنابراین هرکه اصحابم‌رابدگوید چنان‌است که‌مرابدگفته باشد وهرکه مرا دشنام دهدخدارادشنام داده‌باشدوهرکه‌خدا را دشنام‌دهداورابه‌روی درآتش دوزخ درخواهدآورد.»[۱]

ما برای ابطال این روایت‌احتیاجی نداریم که اعتنائی به‌سند حذف‌شده‌اش بکنیم ، ولی هرچه را ندیده بگیریم این از یادمان نخواهد رفت‌که نسل اموی ناپاك است وهمان سلسله نسبی‌است که درقرآن «شجرهٔ ملعونه» خوانده شده و نکوهش گشته‌است[۲] زمخشری این ابیات‌را ازابوعطاء افلح سندی در«ربیع‌الابرار» نگاشته است[۳]:

نیکان خلق خاندان هاشمند

وبنی امیه پست‌ترین اشرارند

بنی امیه دوده‌ای تباه دارند

و بنی‌هاشم دودمانی پرافتخارند

آنان که به‌بهشت دعوت می کنند بنی‌هاشمند

وبنی امیه مبلغان دوزخند

با خاندان هاشم کشور آبادان وسرسبز گشت

وبنی امیه سراب فریبند

درصفحات «غدیر» مطالبی ازپیامبراکرم (ص) و مولای متقیان (ع) و دیگر اصحاب می‌یابید که برای‌اثبات فرومایگی امویان وبی‌اعتباری وناپاکی آنها کفایت می‌نماید ومی‌رساند که‌چه در دورهٔ جاهلیت ، وچه در دورهٔ اسلام ، نه‌تنها آبروئی

۱- ریاض‌النضرة ۳۰/۱.

۲- ر.ك : غدیر،۸.

۳- «ربیع‌الابرار» ، فصل ۶۶.

نداشته‌اند ، بلکه رذالت‌ها و کارهای ننگین وناپسند بسیاراز آنها سرزده است. و ما به‌هیچوجه نمی‌پذیریم که پیامبر گرامی ، آن خانوادهٔ پلید را پاك شمرده و در ردیف نسل‌ها و دودمان‌های پاك و منزهی آورده باشد که پیامبر پاك و وصی پاکش امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب(ع) را پرورانده است و آن « شجرهٔ فرخنده و پاکی است که ریشه‌اش ثابت و شاخسارانش در آسمان است و هرزمان بار می آورد و می‌دهد»[۱] .

وانگهی ما در وجود ابوقحافه وخطاب و نیاکانشان چیزی سراغ نداریم که از افتخارات بشری به‌شمار آید تا چه رسد به‌افتخارات‌دینی که از آن یکسره بی‌بهره وتهیدست بوده‌اند ، وقبلا بحثی داشتیم درمسلمان شدن ابوقحافه[۲] ، و دراین که خطاب مسلمان نشده مسلم وقطعی‌است وبه‌ثبوت رسیده که عمروقتی عباس عموی پیامبر(ص) مسلمان [illegible]ه به‌او گفته :«عباس! بخدا مسلمان شدنت آن روز که‌مسلمان شدی برایم از م[illegible]ان شدن خطاب اگر مسلمان شده بود خوش‌تر بود ».[۳] دربارهٔ عفان ـ پدر عثمان ـ از کلبی وبلاذری باید پرسید که در کتاب‌های « مثالب » و «انساب» مطالبی آورده‌اند که ماهیت وی را به‌اختصار روشن می‌سازددربارهٔ القابی که در روایت آمده قبلا سخن گفتیم[۴] و ثابت نمودیم که «صدیق» و «فاروق» از القاب خاص مولا امیر المؤمنین (ع) است وچون پاره‌ای مردمان آنها را درمورد ابوبکر و عمر بکار برده‌اند و متداول گشته این گونه روایات جعلی هم ساخته شده است .

مسألهٔ دشنام دادن به اصحاب را نیز به بحث نمی کشیم، ولی‌هر گاه‌مضمون این روایت را درست بشماریم و معتقد شویم اصحابی که مورد خطاب و امر بوده‌اند وظیفه داشته‌اند از آن دستور پیروی نموده و از دشنام دادن به یکدیگر پرهیز کنند، کار در مورد بسیاری از اصحاب مشکل‌خواهد گشت، زیرا به یکدیگر

۱ـ آیهٔ شریفه .

۲ـ رك : غدیر۷.

۳ـ سیرهٔ ابن‌هشام ۲۱/۲ + عیون‌الاثر۱۶۹/۲ + شفاء ، قاضی۱۸/۲.

۴ ـ رك : غدیر ۲ و ۳ .

دشنام‌های زننده داده‌اند و به رسوائی پرخاش جسته‌اند و با هم دشمنی ورزیده و کار را به جنگ و خونریزی کشانده‌اند . بنابر این، آیا اینها همگی بروی در آتش دوزخ افکنده خواهند گشت ؟! من نمی‌دانم !

۹ ـ محب طبری در «ریاض النضرة» از قول ابن یخامر سکسکی می گوید که پیامبر (ص) فرمود : «خدایا ! بر ابوبکر درود فرست چون ترا دوست می‌دارد و پیامبرت را دوست می‌دارد ، خدایا ! بر عمر درود فرست چون ترا دوست می‌دارد و پیامبرت را دوست می‌دارد . خدایا ! بر عثمان درود فرست چون ترا دوست می‌دارد و پیامبرت را دوست میدارد . خدایا ! بر ابوعبیدة بن‌جراح درود فرست چون ترا دوست می‌دارد و پیامبرت را دوست می‌دارد . خدایا ! بر عمرو بن عاص درود فرست چون ترا دوست می‌دارد و پیامبرت را دوست می‌دارد . »[1] این را «خلعی» ثبت کرده است .

کاش محب طبری سند این روایت بی‌سند و بی‌پایه رانشان داده بود تا می‌دانستیم چند جاعل و دروغساز در آن هست، و کاش وقتی بر رسوائی سندش پردهٔ کتمان افکند ، ابن یخامر سکسکی را معرفی می کرد که کیست، آیا از اصحاب است یا از تابعان یا از طبقات رجالی که بعد از ایشانند ؟ و آیا او خود از پیامبر خدا (ص) شنیده یا حقه بازی کرده و دروغ ورزی ؟! یا این که آدمی است هنوز بدنیا نیامده ؟!

شگفت‌تر این که در میان نام‌هائی که آورده، نامی از آنان که قطعاً و مسلماً خدا و پیامبرش را دوست می‌داشته‌اند و خدا و پیامبرش دوستشان می‌داشته‌اند نیاورده است، مثل مولای متقیان امیر مؤمنان علی علیه السلام که در خصوصش فراوان حدیث ثابت و صحیح داریم[2] . و در جلد هفتم و همین جلد بسیار حدیث از پیامبر اکرم (ص) خواندیم حاکی از این که علی بن ابیطالب (ع) ازهمهٔ مردم برای خداو پیامبرش دوست داشتنی‌تر است وبا این حسال پیدا است که این مرتبه از عشق و دوستی متبادل میان او و خدا و پیامبر (ص) وجود داشته است و بر این

---

۱ ـ ریاض النضرة ۲۴/۱ .

۲ ـ رك : غدیر ۳ .

دوستی دو جانبه و متبادل، این آیهٔ شریفه دلالت مطلق دارد که « اگر خدا را دوست می‌داشته‌اید، مرا پیروی کنید خدا دوستتان خواهد داشت . »

در میان اصحاب، جمعی دیگر هستند که سر و جان در راه عشق خدا و پیامبرش باخته بودند، و آنها که نامشان در روایت آمده هرگز به گرد ایشان نمی‌رسیدند و به عقیدهٔ ما فرسنگ‌ها از آنان دور بوده‌اند، مانند سلمان فارسی، ابوذر، مقداد، عمار و عباس عموی پیامبر (ص) و نظائرشان . لکن جاعلان چشم از ایشان پوشیده و عنوان خدا دوستی بر آن «بی‌تبار» نهاده‌اند که پسر «بی‌تباری دیگر و بدخواه (پیامبر ص) » است و پسر « نابغه » ، پسر کنیز سیاه دیوانه‌ای که خود را نجس می‌کرده و با اوباش همبستر می‌گشته و در یک روز با چهل مردخفته است ، پسر «عاص»،پسر «کشتارگر» ، پسر کسی که شش نفر ادعای پدریش را کردند، آن که در میدان نبرد برای جان بدر بردن عورت‌خویش نمایان ساخت، آن که بیگانه‌ای را بر بستر همسرش یافت و غیرتش بر نیانگیخت و بدش نیامد، هرزه‌ای پست، بی‌خبری نکوهیده، فرو مایه‌ای زناکار[1]، و دشمن حق و پشتیبان باطل و ...

آری، عنوان خدا دوستی بر چنین موجودی نهاده‌اند و از ذکر مردان بزرگی که قهرمان دینداری و پیشوای امت و سرآمد اصحاب و پاک‌ترین ایشان بوده‌اند خودداری نموده‌اند .

اگر این‌رویه بپاید و تغییر نیابد   نه بر مرده بر زنده باید گریست

آری، سکسکی یا جاعلان و دروغسازان پیش از وی را «عمرو عاص» و ماهیت تباهش خوش آمده نه دیگران و نه پاکان . در صفحات تاریخ زندگی عمرو عاص و اقران چهارگانه‌اش ــ که در این روایت نامشان آمده ــ چه شواهد بسیاری می‌یابیم داستانگوی آن دوستی خدا و پیامبر که جاعل این روایت به ایشان نسبت داده است و به اختیار خوانندگان عزیز می‌گذاریم تا به قدرحوصلهٔ خویش به آن بپردازند و به نظر آورند !

---

۱ ــ برای اطلاع ازتفصیل این اوصاف ودیگر اوصافی که نمایشگر ماهیت عمرو عاص است رجوع کنید به : غدیر، ۲ .

۱۰ ـ ابن عدی، از احمد بن محمد ضبیعی، از حسین بن یوسف، از ابو هاشم اصرم بن حوشب. از قرة بن خالد بصری، از ضحاك از ابن عباس، از قول پیامبر (ص) چنین ثبت کرده است: «من اولم و ابوبکر دوم و عمر سوم و دیگر مردمان بر حسب پیشاهنگی و پیشقدمی در ایمان به اسلام یکی پس از دیگری قرار دارند»

سیوطی در «لئالی» می گوید: «این روایت، جعلی است و آفت آن اصرم است»[1] ذهبی می گوید: «اصرم» گمراه است. یحیی می گوید: دروغسازی پلید است. بخاری و مسلم و نسائی می گویند: روایتش دور ریختنی است. دارقطنی می گوید: زشت روایت است. سعدی می گوید: در «همدان» به سال ۲۰۲ هـ. ق از او حدیث نوشته‌ام و او سست روایت است. ابن حبان می گوید: از زبان راویان مورد اعتماد و «ثقه» حدیث جعل می کرده است. ابن مدینی می گوید: در «همدان» از اوحدیث نوشتم و روایاتش را به دور افکندم. فلاس می گوید: مطرود است و معتقد به «ارجاء».

ابن حجر می گوید: عقیلی حدیثی از او که از زیاد بن سعد نقل کرده آورده است و گفته: قابل پیروی نیست و ناشناخته است و اصل و اساسی‌ندارد. ابن ابی حاتم می‌گوید: از پدرم شنیدم که می گفت: او روایاتش دور انداختنی است. و یحیی بن معین در باره‌اش حرف‌ها دارد. و ابن مدینی می گوید: او را در «همدان» دیدم و بعد از ما حدیث‌های عجیب و غریب نقل کرده است، و او را «ضعیف» شمرده است. حاکم و نقاش می گویند: احادیث جعلی روایت می کند. خلیلی می گوید: از نهشل از ضحاك از ابن عباس ـ رضی الله عنهما ـ روایات‌نادرست نقل کرده‌است و اساتید و پیشوایان علم حدیث نخست از او نقل کرده‌اند و سپس چون ضعف وی را دیده‌اند ترکش گفته‌اند.[2]

بعلاوه، چنانکه در تاریخ ابن عساکر آمده «ضحاك» حدیث از ابن عباس

---

۱ ـ ۳۱۱/۱.

۲ـ میزان‌الاعتدال ۱۲۶/۱ + لسان المیزان ۴۶۱/۱.

نیاموخته و نشنیده است.[1] و «شعبه» حدیث از «ضحاك» روایت نمی کند ومنکر این است که ابن عباس را دیده واز او حدیث آموخته باشد. و یحیی بن سعید می گوید: «ضحاك» به‌نظر ما ضعیف و سست روایت است[2].

۱۱ـ ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده است از ابن عباس، از قول پیامبر (ص) به این مضمون: «ازخویشاوندانم آن که برایم از همه دوست داشتنی‌تراست وبلندپایه‌تر ومقرب‌تربه‌درگاه خدا وپیروزترین اهل بهشت،ابوبکر است و در مرتبهٔ دوم عمر است که‌خدا کاخی از مروارید به او می‌بخشد هزار فرسنگ در هزار فرسنگ قصرها و خانه‌ها وایوان‌ها ودیوارها وتخت‌ها و جام‌ها و پرندگانش همه از همین یك گونه مروارید، و او را خشنودی از پی خشنودی است. ودر مرتبهٔ سوم‌عثمان‌بن عفان است واورا بهشتی نصیب‌است‌که نمی‌توانم به وصفش در آورم، وخدا ثواب پرستش فرشتگان‌را ازاول تا آخرشان مرحمت می‌نماید. ودر مرتبهٔ چهارم علی‌بن ابیطالب است، خوشا به حالش چه‌کسی مثل علی است! اومعاون من‌است به‌هنگام [ ][3] ومونسم به‌هنگام ناگواری، و خلیفه‌ام در میان امتم، واو از من است. وچه کسی مثل ابوسفیان است! دین اسلام چه پیش از مسلمانشدنش وچه پس‌از آن به وسیلهٔ او استحکام یافته است، وچه کسی مثل ابوسفیان است! هنگامی که از آستان صاحب عرش رو می آورم تا به حساب و رسیدگی بپردازم ناگهان‌با ابوسفیان‌روبرو خواهم گشت درحالیکه جامی از یاقوت سرخ فام در دست دارد و می گوید: دوست من بنوش! و او را خشنودی از پی‌خشنودی خواهد بود، خدا! بیامرزدش»[4]

ابن عساکر خودش پرده از گوشه‌ای از حقیقت برداشته و گفته: «این روایتی نکوهیده ونادرست است».

چه نکوهیده و چه نادرستی هم که ابوسفیان راکسی می‌شمارد که اسلام

۱ـ تاریخ ابن عساکر ۱۴۲/۵

۲ـ تاریخ ابن عساکر ۱۶۰/۵.

۳ـ در متن کتاب همینگونه نانوشته است.

۴ـ تاریخ ابن عساکر ۴۰۵/۶

پیش از ایمان آوردنش وپس از آن بوجودوی استحکام ودوام یافته است! پنداری او همان کسی نیست که در جنگ «احد» فرماندهی مشرکان رابه عهده داشته است و غیرازکسی است که قبائل مشرك رابسیج ومسلح کرده و به جنگ پیامبر (ص) و مسلمانان کشانده وجنگ معروف وخطرناك «خندق» را به راه انداخته است یا به صدای بلند این سرود جنگی را خواندن گرفته: «هبل» را بر آور! «هبل» را فرانشان! وپیامبر (ص) رو به مسلمانان کرده که جوابش را نمی‌دهید؟ می‌پرسند: ای پیامبر خدا! جوابش را چه بدهیم؟ می‌فرماید: بگوئید: خدابرتر و فراتر است. ابوسفیان می گوید : ما «عزی» داریم وشما «عزی» ندارید. پیامبر (ص) می‌فرماید جوابش رانمی‌دهید؟ می‌پرسند: جوابش راچه بدهیم؟ می‌فرماید: بگوئید: مولای ما خدای یگانه است و شما مولائی ندارید[1].

گوئی این همان ابوسفیانی نیست که از سران وپیشوایان کفار است و آیهٔ «با پیشوایان کفر بجنگید، زیرا با ایشان پیمان بسته نمی‌شود مگر دست باز کشند»[2] دربارهٔشان نازل گشته است[3]. یا پنداری آن آیت که می‌فرماید: «کسانی که کافر گشته‌اند دارائیشان را صرف می کنند تا راه خدا را بر بندند»[4] به او اشاره ندارد. حال آنکه می‌دانیم به موجب روایاتی که ابن مردویه ازطریق ابن عباس، وعبدبن حمید و ابن جریر وابوالشیخ از طریق مجاهد، و همین‌ها و دیگران ازطریق سعیدبن جبیر، وابن جبیر، و ابن منذر وابن ابی حاتم‌وابوالشیخ از طریق حکم بن عتیبه‌به ثبت رسانده‌اند که: این آیه دربارهٔ او نازل گشته است[5]

۱ــ سیرة ابن هشام ۴۵/۳ + تاریخ ابن عساکر ۳۹۶/۶ + عیون‌الاثر ۱۸/۲ + تفسیر قرطبی ۲۳۴/۴ .

۲ــ توبه ۱۲ .

۳ــ تفسیر طبری ۲۶۲/۱۰ + تاریخ ابن‌عساکر ۳۹۳/۶ + تفسیرابن جزی ۷۱/۲ + تفسیرسیوطی، تفسیر خازن ۲۱۸/۲ + تفسیر آلوسی ۵۹/۱۰ .

۴ــ انفال ۳۶.

۵ــ تفسیر طبری ۱۵۹/۹ + تاریخ ابن عساکر ۳۹۳/۶ +کشاف۱۳/۲ + تفسیررازی ۳۷۹/۲ + تفسیر ابن جزی ۶۵/۲ + تفسیر ابن کثیر ۳۷/۴ + تفسیرخازن ۱۹۲/۲ + تفسیر شوکانی ۲۹۳/۲ + تفسیر آلوسی ۲۰۲/۹ .

یا گوئی او ورفقایش در این آیه منظور نیستند که می‌فرماید: «به کسانی که کافر گشته‌اند بگو اگر دست باز کشند کارهای گذشته‌شان بخشوده‌خواهد گشت و در صورتی که به آن‌ادامه دهند، سنت پیشینیان‌جریان یافته است»[۱]

پنداری او همان نیست که با‌عده‌ای از قریش به‌راه افتاده نزد ابوطالب‌رفته گفتند: «پسر برادرت خدایانمان رادشنام داد وبردینمان خرده گرفت و آرمان‌هامان را سفیهانه خواند و نیاکانمان را گمراه شمرد. یا جلوش را بگیر یا ما را با او وابگذار. . . »[۲]

پنداری همو نبود که‌بادیگران در«دارالندوه» گرد آمد وبر پیشنهاد ابوجهل اتفاق یافتند براین که از هر قبیله‌ای جوانی چالاك وتوانا بر گزینند و به هر یك تیغی بران‌بدهند تابه سراغ پیامبرخدا رفته‌یکباره و بایك ضربه اورابزنند وبکشند[۳] یاهم او نبود که در جنگ «احد» چهل «اوقیه» هم‌ر یك چهل و دو مثقال برای سپاه مشرکان خرج کرد. یا او جز همان ابو سفیانی است که دوهزار از حبشیان قبیله بنی کنانه را به‌مزدوری گرفت تا باآنان علیه پیامبر (ص) بجنگد واین جز بسیج افراد عرب برای آن جنگ بود[۴]

پنداری همان‌نیست که پیامبرخدا (ص) درجنگ «احد» درنماز صبح پس‌از رکعت دوم اورا چنین لعنت فرستاد: «خدایا! ابوسفیان رالعنت کن وصفوان‌بن امیه وحارث بن‌هشام‌را»[۵] یاهمان نیست که پیامبرخدا (ص) درهفت‌مورد اورالعنت

۱- سورهٔ انفال + تفسیر نسفی در حاشیهٔ تفسیر خازن ۱۹۳/۲ + تفسیرآلوسی ۲۰۶/۹.

۲- سیرهٔ‌ابن هشام ۲۷۷/۱، ۲۶/۲ ،

۳- سیرهٔ ابن‌هشام۹۴/۲ + نصب‌الرایه. زیلعی ۱۲۹/۲ + بخاری‌بدره مغازی » ۵۸۲/۲ ثبت کرده است و در تفسیرش به لفظ فلان وفلان آورده وبرای‌حفظ آبروی ابو سفیان‌نامی از او نیاورده است!

۴- تفسیر طبری ۱۵۹/۹ و ۱۶۰ + تفسیر کشاف ۱۳/۲ + تفسیر رازی ۲۹۷/۴ + تفسیر خازن ۱۹۲/۲ + تفسیر آلوسی ۲۰۴/۹ .

۵ - تفسیر طبری ۵۸/۴ + ترمذی در « جامع » ثبت کرده است + نیل‌الاوطار، شوکانی ۳۹۸/۲ .

کرد وهیچ کس نمی‌تواند منکر واقعیت آنها شود باین ترتیب :

۱ ـ روزی که باپیامبر (ص) که از مکه به‌طائف می‌رفت تاقبیلهٔ ثقیف را به اسلام دعوت کند ، برخورد وبا او گلاویز شد ودشنامش داده وبدگفت واو را دروغگو خواند وتهدیدش کرد ودرصدد برآمد به‌حضرتش آسیب برساند وخداو پیامبرش براو لعنت فرستادند وسوءقصدش‌را خنثی‌ساختند .

۲ ـ روزی که پیامبر (ص) به تعرض علیه کاروان کفار قریش که از شام می‌آمد پرداخت ، وابوسفیان کاروان را بگردانید وبه‌سوی راه ساحلی کج کرد و مسلمانان ازپی‌اش نرفتند وپیامبر (ص) او را لعنت‌فرستاد ونفرینش کرد وبه‌خاطر همین‌حادثه جنگ «بدر» بعداً درگرفت .

۳ ـ در «احد» وقتی‌ابوسفیان زیرکوهسار قرار گرفت،وپیامبر (ص) بر فراز کوه بود ، واو هی داد می‌زد: «هبل» را برآور . پیامبر خدا (ص) ده‌بار براو لعنت فرستاد وهربار مسلمانان باار همصدا گشته لعنتش فرستادند.

۴ ـ روزی که‌قبائل مشرك و مهاجم‌را همراه‌غطفان ویهود به‌جنگ‌مسلمانان آورد وپیامبر (ص) براو لعنت فرستاد .

۵ ـ هنگامی که همراه‌کفار قریش‌آمده راه برپیامبر (ص) ومسلمانان که عازم حج‌بودند بست ، یعنی روز «حدیبیه»، وبر اثرآن پیامبر (ص) براو وهمهٔ سران‌کفار لعنت فرستاد وفرمود : همگی مورد لعنت‌اند ودرمیانشان کسی که‌ایمان بیاور باشد نیست . پرسیدند : ای‌پیامبر خدا ! آیا امید مسلمان شدن به‌هیچیك از آنان نمی‌رود واگر امید می‌رود چگونه‌مورد لعنت قرار می‌گیرند ؟ فرمود: لعنت گریبانگیر هیچیك از پیروانشان وتسودهٔ رعایا نمی‌شود ، اما سران وفرماندهان ، هیچیك‌ازآنها رستگار نمی‌شوند واز اثر لعنت نمی‌رهند .

۶ ـ درنبرد «جمل سرخ موی»

۷ ـ روزی که در «عقبه» به‌کمین پیامبر (ص) نشستند تاشترش‌رابرمانند و دوازده‌نفر بودند ازجمله ابوسفیان .[۱]

این مواردرا امام حسن مجتبی سلام‌الله علیه ـ نوادهٔ پیامبر اکرم (ص) ـ

---

۱ ـ شرح ابن ابی الحدید ۲/۱۰۲ و ۱۰۳ .

بر شمرده است.

گوئی این همان ابوسفیانی نیست که وقتی مسلمانان قبیلهٔ بنی جحش بن رئاب ازمکه به مدینه هجرت کردند خانه‌های آنان را تصاحب کرد وبه عمروبن علقمه فروخت، ودربارهٔ کارش چنین سروده‌اند :

به ابوسفیان ازکاری بگو

که عاقبتش پشیمانی است

بگو : خانهٔ پسر عمویت را فروختی

تا با پولش غرامت جنگی بپردازی

خانهٔ کسانی را که با شما پیمان

داشتند وهمعهد بودند

برگیر آن را ! برگیر آن را !

چون طوقی به گردن آویختی‌اش[1]

پنداری همان نیست که این قصیده را پس از جنگ «احد» سروده است :

با آنان می‌جنگم وبانگ پیروزی سر می‌دهم

و با پایهٔ صلیب آنان را می‌رانم واز گرد خویش می‌پراکنم

مویه کن (ای زن کافر) وبه‌سخن دشمن اعتنائی نکن

واز گریه وشیون خسته مشو

پدرت وبرادرانش از پی هم به‌خاک افتادند

از اشک خویش به‌آنان بهره‌ای ده

وآتش کینه واندوهی راکه در دل است فرو بنشان

زیرا همهٔ اشراف قبیلهٔ « بنی نجار » راکشتم

واز خاندان هاشم دلاوری جوانمرد را وحمزه را کشتم

که درهنگامهٔ نبرد بی‌هراس وپایمرد بود

اگر آتش کینه‌ام را با خونشان فرو ننشانده بودم

تیری در دلم همواره می‌خلید ودلم را می‌خراشید و به‌اندوه می‌کشید .

---

۱ — سیرهٔ ابن هشام ۲/۱۱۷ .

درحالی بر گشتند که ژنده‌پوشانشان زخم برداشته بودند
ویکی کوفته بود ودیگری اندوهگین
وفقط کسانی از مارا توانستند به‌قتل برسانند
که به‌هیچ‌وجه باآنان که ازایشان کشتیم همطراز وهمپایه نبودند[۱]

پنداری اوهمان ابوسفیانی‌نیست که با نیزه برسربریدهٔ حمزة بن‌عبدالمطلب زده می گفت: «بچش ای نافرمان!»[۲]

پنداری همان نیست که لگد برمزار حمزهٔ سیدالشهداء کوفته می گفت : «حکومتی که برسر آن باشمشیر کشمکش داشتیم ، امروز به‌چنگ جوانکانمان افتاده وآن را بازیچه ساخته‌اند»[۳] یا همان نیست که وقتی مردم را دید چون تودهٔ انبوهی ازپی پیامبر(ص) روانند وحسد ورزید گفت: «اگرمی‌شد دوباره جمعیتی برسراین مرد می‌ریختم!»وپیامبر(ص) برسینهٔ او کوفته گفت:« درآن صورت خدا ترا خوار ومغلوب می‌ساخت»[۴] یا او نبود که به‌عثمان ـ روزی که به‌خلافت نشست ـ گفت : «پس‌ازقبیلهٔ تیم و عدی به‌دست توافتاده ، آن را مثل توپ دست به‌دست بگردان وارکانش را بنی‌امیه قرار بده ، این جزسلطنت نیست ، من بهشت ودوزخ سرم نمی‌شود.»[۵] یااونبود که پس‌از نابینا شدن به‌درگاه عثمان‌آمده پرسید: اینجاکسی هست؟ گفتند : نه . گفت: خدایا ! این حکومت را حکومتی جاهلی گردان ،واین سلطنت را سلطنتی غاصبانه ، وارکان زمین (یاکشور) راازآن بنی‌امیه گردان»[۶] یا هم اونیست که امیرالمؤمنین(ع) درنامه‌اش به‌معاویه معرفیش کرده وفرموده : «پیامبر(ص) ازخاندان ماماست و دروغگو کننده ازشما» وابن‌ابی‌الحدید می گوید: مقصودش ابوسفیان‌بن حرب است که دشمن پیامبرخدا (ص) بود واو را دروغگو

---

۱ ـ سیرة ابن‌هشام ۲۲/۳.

۲ـ سیرة ابن هشام ۴۴/۳.

۳ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۵۱/۲.

۴ـ اصابه ۱۷۹/۲.

۵ـ رک : غدیر۸.

۶ـ تاریخ ابن عساکر۴۰۷/۶.

می‌شمرد وسپاه برای جنگیدن علیه او بسیج می کرد.[۵] یااونیست که امیرالمومنین(ع) درنامه‌ای به‌محمدبن ابی‌بکردرباره‌اش می گوید: «نامهٔ معاویهٔ تبهکار فرزند تبهکار را خواندم» یا اونیست که امیرالمؤمنین(ع) درنامه‌ای به‌پسرش می گوید:«ای پسر صخر! ای پسرملعون!» و درملعون شمردن وی ازپیامبر اکرم (ص) پیروی وتقلید می‌نماید ، زیرا خود ازپیامبر (ص) بارها شنیده و دیده بودکه ابوسفیان را لعنت می‌فرستد. یااونیست که عمربن خطاب درباره‌اش می گوید: «ابوسفیان دشمن خدا است. خدا او را بدون اینکه در ازای تسلیمش تعهدی بسپاریم یا امان‌نامه‌ای با او به‌امضا رسانیم به‌چنگ‌ما در آورده ، بنابراین ای پیامبر خدا ! بگذار گردنش را بزنم.»[۷] یا هم‌اونیست که عمردرباره‌اش می گوید:«ابوسفیان ازدیرگاه ستمکار است.»[۸] یاهمان نیست که شرح حالش را درجلدهای سوم و هشتم خواندیم.

این‌مختصری ازوضع آن موجوددردورهٔ جاهلیت واسلام است .آیا بوجود چنین کسی - در دورهٔ جاهلیت و در دورهٔ اسلامش - اسلام استحکام و حمایت و دوام می‌یابد ؟! آیا چنین موجودی درمحشروهنگامی که پیامبراکرم(ص)ازآستان صاحب عرش رومی‌آورد عهده‌دارآب نوشاندنش می‌شود ؟! آیا فضای عرش آمادهٔ پذیرش چنین موجودات پلیدی است ؟! اگر چنین شود باید فاتحهٔ عرش و عرش نشینان را خواند !

آنگاه گزافه‌ای راکه جاعل‌این روایت، در محاسبه و ارزشیابی عثمان گفته بنگروببین که اورا حائزثواب عبادت فرشتگان‌ازاول تاآخرشان‌دانسته ،فرشتگانی که معصومند وبی‌گناه وسربه‌فرمان و دراطاعت دائم ، وبهشتی را نصیبش شمرده که پیامبر(ص) ازوصف آن عاجزآمده است ، وعثمان همان است که شرح حالش را درجلد نهم وپیش‌ازآن خوانده ودیده‌اید که اصحاب راسترو وعادل چه‌عقیده‌ای دربارهٔاو وبدعت‌هایش داشته‌اند ،وبرریختن خونش همداستان بوده‌اند . بنابراین چگونه‌آن همه ثواب را حائزاست وچنان بهشتی را نصیب می گیرد؟! و چرا این

۵- شرح ابن‌ابی‌الحدید ۴۵۲/۳.

۷- تاریخ ابن عساکر۳۹۹/۶.

۸- اصابه ۱۸۰/۲.

تعظیم و تکریم در حق نسل شجرهٔ معروفی که در قرآن به‌وصف درآمده است؟! پناه برخدا از بیهوده گوئی و مبالغه درفضیلت تراشی و نسنجیده و یاوه گفتن دربارهٔ این و آن!

۱۲ ـ ابن‌عساکر و ابن مندة وخلعی و طبرانی و عقیلی، از سهل بن‌یوسف بن سهل بن مالك، از پدرش از جدش چنین ثبت‌کرده‌اند: «وقتی پیامبر (ص) ازحجة الوداع به مدینه برگشت، به منبر رفته پس از سپاس و ستایش‌خدا فرمود: مردم! ابوبکر به هیچوجه مرا نیازرده پس این حق را برای او بشناسید. مردم! من از ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن‌بن‌عوف و مهاجران نخستین خشنودم، پس این حق‌را برای آنان بشناسید. مردم! خدا از مجاهدان «بدر» و «حدیبیة» درگذشته است. مردم! احترام مرا در مورد اصحاب و خویشاوندان و دامادهایم نگهدارید، مبادا خدا شما را به خاطر ستمی که بر یکی از ایشان روا داشته‌اید، بازخواست کند، زیرا عذرتان پذیرفته نخواهد بود. مردم! زبان خویش از بدگوئی مسلمانان بازگیرید، وچون تنی ازمسلمانان درگذشت از او به نیکی یادکنید.»[۱]

ابن عبدالبر در «استیعاب» می‌نویسد: «روایتش (یعنی روایت سهل بن مالك، بر وجود خالد بن عمرو قرشی اموی می‌چرخد و او زشت روایت است و روایتش متروك.» و پس از ذکر این روایت می‌گوید: «روایتی زشت و جعلی است. در بارهٔ وی گفته‌اند که از انصار است، لکن این سخن‌صحیح نیست. و در سند روایتش افراد ناشناخته و مجهولی که به ضعف روایت مشهورند قرار دارند و روایتش بر وجود سهل بن یوسف بن مالك بن سهل می‌چرخد که از پدرش از جدش روایت می‌کند و جملگی ناشناخته‌اند.»[۲]

ابن منده می‌گوید: «روایتی عجیب و بیگانه است که بدین صورت ندیده‌ایمش.»

عقیلی می‌گوید: «سندش مجهول است و قابل پیروی نیست.» عجیب

---

۱ ـ تاریخ ابن عساکر ۱۲۷/۶ + استیعاب ۵۷۲/۲.

۲ ـ استیعاب ۵۷۳/۲.

است کـه حافظان حـدیث، در بـارهٔ این روایت می گویند : عجیب و بیگانـه و ناشناخته است، و خود آن را از طریق خالد بن عمرو ثبت کرده‌اند، در حالی که در جلد هشتم‌دیدیم که اساتید سند شناسی و علم رجال گفته‌انـد که او دروغسازی روایتساز است و از زبان راویان ثقه و مورد اعتماد روایات جعلی نقل کرده است وآنهم به تنهائی و روایتی که وی به تنهائی نقل نمایدقابل استناد نیست، وروایاتش جعلی و باطل و بی‌اساس است . و دارقطنی در «افراد» با قاطعیت می گویـد که این روایت فقط از طـرف خالـد بن عمرو روایت شده و هیچکس دیگر نقلش نکرده است .

این روایت را سیف بـن عمر نیز ثبت کـرده است . در جلد هشتم آراء حافظان‌حدیث را در بارهٔ او دیدیم و این گفته‌هاشان راکه او جاعل است ومتروك و مطرود و ساقط و متهم به زندقـه، و عموم روایاتش زشت و نـامعلوم است و غیر قابل پیروی. و در طرق نقل این روایت افراد مجهولی وجود دارند از جمله: محمد بن یوسف مسمعی .

ذهبی در بارهٔ او می گوید : معلوم نیست کیست! عقیلی می گوید : روایتش قابـل پیروی نیست . دیگری علی بن محمد بن یوسف است . ضیاء در بـارهٔ او می گویـد : نه از او چیزی در دست هست و نـه از استاد و شیخش . و سه دیگر حبان بن ابی تراب[۱] یا منان بن ابی ثواب[۲] یا قنان بن ابی ایوب[۳] یا قنار بن ابی ایوب[۴] که از رجال غیب است ! نه اسمش معلوم است و نه اسم پدرش، بگذریم از شخصیت و شرح حالشان !

ازتوهمات عجیب طبرانی وکارهای سستش ، این کـه همین روایت را از طریق علی بن محمدبن یوسف‌مسمعی ازسهل‌بن یوسف‌بن سهل‌بن‌مالك ثبت کرده وبه‌پیرویش‌ضیاء در « المختاره » ثبت نموده است. عقیلی آنرا ازطریق محمدبن

۱ ــ در لسان المیزان ۴۳۵/۵ چنین آمده است .

۲ ــ در لسان المیزان ۱۲۳/۳ .

۳ ــ در اصابه ۹۰/۲ .

۴ ــ در لسان المیزان ۴۷۵/۴ .

یوسف‌مسمعی پدرعلی- که‌نامش‌درسند طبرانی به‌نقل‌ازحبان ، رقبان،رقنار ، رمنان ازخالد بن عمرواموی از سهل‌آمده ـ به‌ثبت رسانده است ، درحالی که طبقهٔ علی مستلزم حذف سه‌تن ازرجال‌سند طبری است.[1]

۱۳ ـ ازعبادة بن‌صامت روایت‌شده که « به‌تنهائی باپیامبر خدا (ص) بودم. پرسیدم : کدامیك ازاصحابت برایت دوست‌داشتنی‌ترندتا او را که‌دوست می‌داری آن‌چنان‌که دوست می‌داری دوست بدارم ؟ فرمود : گفته‌ام را تازنده‌ام پنهان نگه خواهی داشت ای عبادة ! گفتم : آری . فرمود : ابوبکر ، بعد عمر ، سپس‌علی. آنگاه خاموش‌گشت . پرسیدم : بعدکه ای پیامبر خدا ! فرمود : چه‌کسی ممکن است پس‌از اینها باشد جز زبیر و طلحه وسعد وابوعبیده ومعاذ وابوطلحه و ابوایوب وتوای‌عباده! وابی‌بن کعب وابودرداء وابومسعود وابن‌عوف وابن‌عفان، آنگاه این‌جماعت بردگان‌آزادشده : سلمان وصهیب وبلال وسالم بردهٔ آزاد شدهٔ ابی‌حذیفه . اینها اصحاب خاص منند وهمهٔ اصحابم برایم‌عزیزند ودوست‌داشتنی گرچه برده‌ای حبشی باشد » ابوعبدالله‌صنابحی می گوید : ازعباده پرسیدم: حمزه وجعفر راذکرنکرد ؟عباده گفت : آن‌دو روزی که در این خصوص ازاو پرسیدم ، به‌شهادت رسیده بودند واین دراواخر عمر حضرتش‌بود ...[2]

شگفت نیست که پیامبر عظیم‌الشان‌از اظهار آنچه مورد نیاز امتش‌می‌باشد خودداری ورزد و برای سئوال کننده شرط کنند که فرمایشش‌را تا آخر عمرش مکتوم دارد، در حالی که روزهای آخر عمرش رامی گـذراند ؟! مگـر حضرتش نبوده که بنابر نوشته «خجندی» به عائشه فرمود: «دوست داشتنی مرد برایم علی است و گرامی‌ترین علی» و «دوست داشتنی فرد مردم درمیان مردان بـرایم علی است» و «علی بـرای من از همه‌شان دوست داشتنی‌تـر است وبرای خدا نیز از همه‌شان دوست داشتی‌تر است»؟

آیا اصحاب پس از آن‌همه‌آیات واحادیث که درحق مولای‌ما امیرالمؤمنین

---

۱ ـ رك : میـزان الاعتدال ۳/۱ + اصابه ۹۰/۲ + لسان‌المیزان ۱۲۳/۳ و۲۶۱/۴ و ۴۳۵/۵ .

۲ ـ تاریخ‌ابن‌عساکر ۳۸/۵ و۲۱۰/۷ .

علی (ع) بر زبان پیامبر اکرم رفته نمی‌دانستند چه‌کسی به نزد پیامبر (ص) ازهمهٔ مردم دوست داشتنی‌تر است؟ یا مگر این روایت از عائشه به صحت نپیوسته کـه بخدا ندیدم کسی بیش از علی برای پیامبر خدا دوست داشتنی‌تر باشد ، ونـه در روی‌زمین زنی از همسرش (فاطمه) دوست داشتنی‌تر باشد برایش»؟

آیا حافظان حدیث، این گفتهٔ «بریده» و ابی‌بن کعب را صحیح‌نشمرده‌اند که «دوست داشتنی تر برای پیامبر خدا (ص) از همهٔ مردمان فاطمه بود واز میان مردان علی»؟[1] وانگهی‌چگونه پیامبر خدا (ص) یاران بزرگش راکه قرآن‌دربارهٔ شان فرود آمده وخود بسیار ستوده شان از یاد برده است مانند عمویش عباس و ابوذر وعمار ومقداد وابن‌مسعود ونظائرشان؟ وچه عاملی سبب گشت که با وجود برخورداری ایشان ازفضائل وافتخاراتی که اگر نگوئیم همگی اصحاب به‌استثنای سرور خاندان پیامبر (ص) می‌توان گفت همهٔ آن نامبردگان از آن محروم بودند، از دوستی ومحبت پیامبرشان بـی بهره بمانند؟! آیا محقق انـدیشمند می‌تـواند معتقد شود که ابو عبیدهٔ گورکن مثلا بیش از ابـوذر «صدیق» کـه درمیان امت محمد (ص) به‌لحاظ هدایت و نیکوکاری و پارسائی وزهد وراستگوئی وکوشش و خلقت واخلاق‌شبیه عیسی است از ابوذری که چون به حضور پیامبر (ص)می‌-بود فقط اورا از میان اصحابش به نزدیك خویش می‌نشاند وچون غایب بود بـه ملاقاتش می‌رفت[2] بیش از ابوذر محبوب پیامبر (ص)باشد؟! یا از عمار که‌پوست میان دو دیدهٔ پیامبر خدا (ص) بوده است و پاکیزهٔ پاکیزه خوئی کـه سرتاقدمش آکنده از ایمان بوده وایمان به‌سرتا پایش آمیخته و ایمان به‌گوشت وخونش‌در آمیخته بوده وبا حق بودوحق با او وبه‌هر کجاکه حق بگردد می گردیده‌است[3]؟! پناه بر خدا از گزاف گوئی وسخن یاوه وبی اندیشه وبه‌توهم گفتن!

۱۴- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده‌است از طریق سعید بـن مسلمة بن امیةبن‌هشام‌بن عبدالملك‌بن مروان اموی ازپسر عمر . می گوید: «پیامبر

۱ - رك : غدیر ۳ :

۲- رك : غدیر ۸.

۳-رك: غدیر ۹ .

خدا به اجتماع ما دررسید یا به مسجد درآمد در حالی که دست ابوبکر وعمر را گرفته بود؛ یکی‌درطرف راستش ودیگری در طرف چپش. آنگاه فرمود: چنین در قیامت برانگیخته می‌شویم.»[1] این را ترمذی روایت کرده است.

بدران که‌تاریخ ابن عساکر را برای چاپ به‌اصطلاح تهذیب کرد، سند این روایت را به‌منظور پوشاندن‌عیبناکی‌هائی که درآن هست حذف کرده‌است‌و ندانسته که ذکر سعیدبن مسلمه به‌تنهائی برای بروز عیبناکی وسستی‌اش کفایت می‌نماید. سند این روایت چنانکه در «میزان‌الاعتدال» آمده چنین است: ازسعید از اسماعیل‌بن امیه از نافع از پسرعمر. بخاری در تاریخش می گوید: سعیدبن مسلمه از اسماعیل‌بن امیة، قابل تأمل است. وی از جعفربن محمد از پدرش از جدش روایات نامعلوم ونادرستی نقل می کند. همچنین می گوید: اوزشت روایت است. ودیگربار می گوید: سست روایت است. یحیی بن معین می گوید: بی ارزش است. ابوحاتم می گوید: سست روایت وزشت روایت است. دارقطنی می گوید: اوسست روایتی است قابل توجه. ابن‌حبان می گوید: خطاهای فاحش از او سر می‌زند وجداً زشت روایت است.[2]

این را دارقطنی از طریق حارث بن عبدالله مدینی ــ مولی بنی سلیم ــ از اسحاق‌بن محمد فروی اموی ــ مولی عثمان ــ از مالك از نافع از پسر عمر ثبت کرده‌است. آنگاه می گوید: این روایت، صحیح نیست واین «حارث» سست روایت است. بر گفته‌اش‌می‌افزائیم که اسحاق اموی ــ از رجال‌سند این روایت ــ را ابو داود به‌شدت «واهی» وسست خوانده است و گفته: هر گاه آن روایت را از مالك یحیی بن سعید هم نقل کرده بود قابل پذیرش نبود. نسائی می گوید: متروك‌است. و نیزمی گوید:«ثقه» ومورداعتمادنیست. دارقطنی می گوید: «ضعیف» است وبخاری از او روایت کرده وبه همین جهت وی را سرزنش کرده‌اند. هم دارقطنی‌می گوید: نمی‌توان او را رها کرد‌ساجی می گوید: دراو نرمی‌وسستی هست. از مالك احادیثی نقل کرده که هیچ کس جز او نقل ننموده است. عقیلی

۱ــ ۱۷۳/۶.

۲ــ تاریخ ابن عساکر ۱۷۴/۶ + میزان الاعتدال ۳۹۱/۱ + تهذیب التهذیب ۸۳/۴.

می گوید : از مالك احادیث بسیاری نقل کرده که قابل پیروی نیست . حاکم می گوید : بر محمد (یعنی بخاری) عیب گرفته‌اند که چرا روایات او را ثبت کرده است و به او طعنه زده‌اند[1] .

۱۵ ـ ابن عساکر روایتی ثبت کرده است از طریق سلیمان بن بلال بن ابی درداء عزیز[2] بن زید انصاری از پدرش که «پیامبر (ص) را در حالی دید که ابوبکر در طرف راستش بود و عمر در طرف چپش، و فرمود : چنین خواهیم بود، بعدچون خواهیم‌مرد ، آنگاه به همین سان برانگیخته خواهیم شد و سپس بدین گونه به بهشت‌در خواهیم آمد . »[3]

این سند اولاً با وجود سلیمان که دچار اختلال حواس بوده و سست روایت‌شمرده شده، سست است، وانگهی بلال بن ابی درداء وجود دارد که‌علمای رجال برای او فرزندی که از وی روایت کند یاد ننموده‌اند وازاواسمی درفرهنگ رجال و راویان حدیث نیست. و درست چنین است : سلیمان از بلال از پدرش. و در این طبقه از رجال‌حدیث، چندین سلیمان وجود دارد که یا دروغساز و جاعل است یا سست روایت و ساقط و متروك یا ناشناخته و زشت روایت و مجهول . همچنین به علت وجود «بلال» سست است، زیرا او پیامبر (ص) را درك نکرده و نه از حضرتش روایت نموده است .

ابوزرعه می گوید : در طبقه‌ای که پس از اصحاب می‌آید بلال بن ابی درداء هست که به سال ۹۲ یا ۹۳ هجری وفات یافته و در حکومت یزید قاضی دمشق بوده و پس از یزید نیز تاآنکه عبدالملك برکنارش نموده است . و از این سخن پیدا است که چه بهره‌ای از دین و درستکاری داشته و چقدر «ثقه» و مورد اعتماد تواند بود ! دیگر رجال سند نامشان حذف گشته و هیچیك از آنها را نمی‌شناسیم تا نظر در باره‌اش بدهیم، و چنین روایتی هیچ حقی و حقیقتی را به

۱ ـ میزان الاعتدال ۹۳/۱ + تهذیب التهذیب ۲۴۸/۱ + لسان المیزان ۱۵۴/۲ .

۲ ـ در نسخه چنین آمده است ودرست و آنگونه که مورد اتفاق است «عویمر» است و او همان ابو درداء معروف .

۳ ـ تاریخ ابن عساکر ۲۴۶/۶ .

ثبوت نمی‌رساند و هیچ‌فضیلتی را به‌کرسی نمی‌نشاند .

۱۶ ـ ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت‌کرده است از طریق حسن بن محمد بن حسن ـ ابی علی ابهری مالکی مقیم دمشق ـ که می‌رسد بـه شداد بن اوس و به قـول پیامبر (ص) : «ابوبکر مهربان‌ترین و دلسوزتـرین فـرد امت من است و عمر بن خطاب بهترین فرد امتم و عادل‌ترینش، و عثمان پرشرم‌ترین فرد امتم و بخشنده‌ترین و راستگوترینش، و ابو درداء عابدترین و پرهیزکارترین فرد امتم، و معاویه بهترین حاکم امتم و سخاوتمندترینش »[1]

عقیلی از طریق بشیر بن زاذان از عمربن صبح از رکن از شداد بن اوس از قول‌پیامبر(ص) بدین عبارت‌ثبت‌کرده است : « ابوبکر وزین‌ترین فردامت من است و (عمر) بهترین فرد امتم، و عثمان پرشرم‌ترین فرد امتم، و معاویـه بهترین حاکم امتم »[2]

سیوطی بـه نقل از عقیلی بـدین عبارت آورده است : «ابوبکر وزین‌ترین فـرد امت من و مهربـانترینش، و عمر بهترین فـرد امتم و کاملترینش ، و عثمان پرشرم‌ترین فرد امتم و عادل‌ترینش، و علی وفادارترین فرد امتم وخوشروترینش، و عبدالله بن مسعود امین امتم و خدمتگزارترینش، و ابوذر پارساترین فـرد امتم و پر شفقت‌ترینش ، و ابـو درداء عادل‌ترین فـرد امتم و دلسوزترینش ، و معاویـه بردبارترین فرد امتم و سخاوتمندترینش . »[3]

میگوئیم: حافظ ابن عساکر می گوید : «این روایت، سست است» ومایقین داریم که خوانندهٔ پژوهشگر پس ازاطلاع از شرح حال‌رجال سند روایت، خواهد گفت که روایت‌جعلی است نه این که‌چنانکه ابن‌عساکر می گوید سست وضعیف!

اینك به‌شناسائی رجال سند روایت می‌پردازیم :

الف ـ بشیربن زاذان :

دارقطنی ودیگران او را «ضعیف» خوانده‌اند. ابن جوزی او را متهم‌ساخته

---

۱ ـ تاریخ ابن عساکر ۲۲۴/۴ .

۲ ـ لسان المیزان ۳۷/۲ .

۳ ـ اللئالی ۴۲۸/۱.

است. ابن معین میگوید : کسی نیست. ساجی و ابن جارود و عقیلی او را درردیف راویان «ضعیف» آورده‌اند. ابن عدی می گوید: در روایاتش پرتو حقیقت نیست، و او «ضعیف» وغیر قابل اعتماد است واز جمعی از راویان ضعیف روایت می کند وسستی روایتش هویدااست.

ابن حجر در شرح حال او پس از ذکر روایتش می گوید : بشیربن زاذان را در مورد این روایت نمی‌توان پیروی کرد و این روایت جز از زبان وی عرضه نگشته است . ابن جوزی چون روایتی از او در فضائل اصحاب ذکر می کند می گوید: به نظر من او متهم است (به جعل حدیث ودروغسازی)، زیرا یا این روایت از ساخته‌های او است یا از تدلیس او در نقل از راویان ضعیف. ابن حبان می گوید: سستی و توهم بر روایاتش چندان چیره گشته که استناد به روایاتش را ناصواب گردانیده است[1]

ب ـ عمربن صبح ـ ابونعیم خراسانی:

ابن راهویه می گوید : سه‌تن ازخراسان برخاستند که دربدعت ودروغسازی دردنیا نظیر ندارند : جهم بن صفوان، عمر بن صبح ، مقاتل بن سلیمان . بخاری می‌نویسد : یحیی یشکری ازعلی بن جریر برایم روایت کرد که از عمر بن صبح شنیدم که می گفت : من نطق پیامبر (ص) را جعل کردم .[2] ابوحاتم وابن‌عدی می گویند : او زشت روایت است . ابن‌حبان می گوید : اززبان اشخاص مورد اعتماد و«ثقه» حدیث جعل می کند ، و کتاب‌های روایتش جز برای تعجب‌وشگفتی روا نیست (که تدریس یا نشر وآموخته شود) . ازدی می گوید : دروغسازی است . دارقطنی می گوید : مترك است . ابن‌عدی می گوید : بیشتر آنچه نقل می کند غیرمحفوظ است چه به‌لحاظ متن آن وچه‌از حیث‌سندش. نسائی می گوید: مورداعتمادنیست. عقیلی می گوید: روایتش‌استوار است و معروفیتی درنقل‌ندارد. ابو نعیم می گوید : چیزهای جعلی از زبان قتاده و مقاتل ساخته است .[3]

۱ـ میزان الاعتدال ۱۵۲/۱ + لسان‌المیزان ۳۷/۲.

۲ ـ تاریخ‌الاوسط . بخاری .

۳ ـ میزان‌الاعتدال ۲۶۳/۲ + تهذیب‌التهذیب ۴۶۳/۷ .

ج ـ رکن‌شامی :

ابن‌مبارك اورا سست خوانده‌است . یحیی می گوید : چیزی نیست! نسائی ودارقطنی می گویند : متروك است. ابو احمد حاکم می گوید : از زبان مکحول روایات‌جعلی نقل‌می کند.ابن جارودمی گوید : مورداعتمادنیست . ازابن‌حماد نقل شده‌که می گوید : روایتش متروك است. عبدالله بن‌مبارك می گوید : اگرراهزنی بکنم برایم بهتر است تا از عبدالقدوس شامی نقل‌روایت کنم وعبدالقدوس بهتراز صد تا مثل رکن است![1]

این ، وضع سند روایت است . نگاهی به‌متنش را به حوصلهٔ خوانندهٔ محقق می گذاریم که درمجلدات کتابمان بحث‌های مشروح وغنی در این خصوص داشته ووضع را روشن ساخته‌ایم .

همین روایت به‌عبارتی وسندی دیگر آمده است بدین گونه :

« ازعلی بن عبدالله ازعلی بن احمد از خلف بن عمرو عکبری ازمحمد بن ابراهیم ازیزید خلال ازاحمد بن قاسم بن مهران از محمد بن‌بشیربن زاذان از عکرمه ازابن عباس . می گوید : رسول خدا (ص) فرمود : ابوبکر بهترین و پرهیزکارترین فرد امت من است وعمر گرامی‌ترین وعادل ترینش و عثمان کریم‌ترین و پرشرم ترینش وعلی پرمغزترین وخوش سیماترینش وابن مسعود امین‌ترین وعادل‌ترینش وابوذر زاهدترین وراستگوترینش وابودرداء عابدترینش ومعاویه بردبارترین و سخاوتمندترینش. »

سیوطی در «اللئالی‌المصنوعة» می گوید : « دراین طریق روائی نیزکسانی هستند که موردانتقاد واتهامند. وبشیر بن‌زاذان درنسبت نقل خویش نابخردی‌نشان داده است .»[2]

برگفته‌اش می‌افزائیم : درسند روایت اگر افراد عیبناکی جز یزید خلال وجود نمی‌داشت، باز برای عیبناکی آن کفایت می‌نمود. یحیی بن معین درباره‌اش

---

۱ ـ تاریخ ابن عساکر ۳۲۷/۵ + تاریخ خطیب بغدادی ۴۳۶/۸ + میزان الاعتدال ۳۴۰/۱ + لسان‌المیزان ۴۶۲/۲ .

۲ ـ ۴۲۸/۲ .

می گوید : دروغسازی است . ابوسعید می گوید : ابن‌یزید را دیده‌ام واو ضعیف است ونزدیك به وصفی که یحیی از او کرده است.[1] ابو داود می گوید : ضعیف است . دارقطنی می گوید : جداً ضعیف است . ابن‌عدی می گوید : آن‌شناختگی را ندارد.[2]

۱۷ - ازقول‌انس‌بن‌مالك‌آمده که« پیامبر (ص) یکی از اصحابش رابه‌نام سفینة بانامه‌ای نزد معاذ به‌یمن فرستاد . چون روانه گشت درراه با درنده‌ای که در میانهٔ راه به‌کمین نشسته بود برخورد، وترسید به‌او حمله‌ور شود. پس به‌آن گفت: ای درنده ! من فرستادهٔ پیامبر خدا به‌نزد معاذم و این نامهٔ پیامبر خدا است . در این‌هنگام درنده برخاسته سنگی‌را که‌در برابرش‌بود بغلتانید وغرشی کرد وبانگی سر داد واز راه به یك سو شد . آنگاه وی روانه گشته نامهٔ رسول خدا را به‌معاذ رسانید وسپس درحالی که جواب نامه‌را همراه داشت برگشت وباز به‌همان‌درنده برخورد وترسید به‌راه ادامه دهد ، و گفت : ای درنده ! من فرستادهٔ پیامبر خدایم که‌از نزدمعاذ بازمی گردم واین جواب‌نامهٔ رسول‌خدا است که‌ازنزد معاذآورده‌ام. در این‌هنگام ، درنده برخاسته غرشی کرد وبانگی سرداد واز راه به‌یك‌سو گشت. چون به‌خدمت پیامبر (ص) رسید ماجرا را به‌اطلاعش رساند . فرمود : می‌دانید بار اول چه گفت؟ گفت : چگونه است پیامبر خدا وابوبکر وعمر وعثمان وعلی؟ و در بار دوم گفت : سلام مرا به‌پیامبر خدا وابوبکر وعمر وعثمان وعلی وسلمان وصهیب وبلال برسان. »[3]

چنین روایتی که درآن ازمعجزهٔ پیامبر (ص) وکرامات خلفا وفضائل‌جمعی ازاصحاب سخن رفته باید زبانزد خاص وعام می‌بود وشهرهٔ‌آفاق ونقل هرمجلس ومحفل نه‌این که از میان سران علم حدیث وحافظانش به انحصار حدیثدان شام درآید وتنها ابن عساکر نقلش کند . ابن‌بدران در چندجا در حاشیه‌اش بر تاریخ ابن عساکر می گوید : هر آنچه ابن عساکر به تنهائی روایت و ثبت کرده باشد

---

۱ - تاریخ خطیب بغدادی ۳۴۸/۱۴ + میزان الاعتدال ۳۱۸/۳ .

۲ - لسان المیزان ۲۹۳/۶ .

۳ - تاریخ ابن‌عساکر ۳۱۴/۳ .

ضعیف‌وسست است.[1] آثار ساختگی‌بودن دراین روایت مشهوداست وازنظرنباید پنهان بماند .

این درنده ازکجا خلفا را شناخت که دو بار نامشان برد و به‌آنان به‌ترتیب روی‌کارآمدنشان سلام رسانید ، گوئی پاره‌ای ازعلم غیب نصیب درندگان گشته تاجانشینان پیامبر(ص) را پیش‌ازآنکه به‌خلافت برسند شناخته است ونیزجمعی‌از اصحاب راکه چندان معروفیتی نداشته‌اند ودرعین‌حال ازحال جمعی که درمنتهای عظمت ودارای مقامی بلندبوده‌اند غافل وبی‌خبر مانده تانامشان رااز شمارآنان‌که موردسلام‌وپیام قرارگرفته‌اندکاسته‌است تارسیده‌به‌طبقه‌ای‌ازآزادشدگانی که‌به‌مرتبهٔ همنشینی وشاگردی پیامبر (ص) نائل گشته‌اند .

آیا رشحات عالم غیب چنین است ؟! یا درندگان چنین رویهٔ نامربوط و بی‌تعقلی دارند؟ یااین‌همه‌دستاورد جنایتکارانی‌است‌که برای‌افرادموردعلاقهٔ‌خویش فضیلت می‌تراشند ؟!

۱۸ ـ ابن‌عساکر روایتی ثبت کرده است ازطریق احمد بن محمد انصاری جبیلی[2] ازپسر عمر، می گوید: «پیامبر خدا(ص) فرمود: به‌هنگام رستاخیز منادی‌یی ازدرون عرش بانگ برمی‌داردکه هرکس حقی بعهدهٔ خدا دارد بیاید . پرسیدیم : پیامبرخدا ! چه‌کسی حقی برعهدهٔ خدا دارد؟ فرمود : هرکه ابوبکر وعمروعثمان را دوست‌بدارد وهرکه هیچکس رابرایشان برترنداند .»[3]

ابن‌عساکر می گوید : این‌حدیث، واقعاً عجیب وبیگانه است. ومسؤولیت آن‌برعهدهٔ‌احمدبن‌محمدجبیلی است. شرح‌حال‌انصاری‌را ـ که‌نامش‌درسندروایت آمده ـ ذهبی در « میزان الاعتدال »[4] آورده می گوید : مورد اعتماد نیست ابن‌حبان ودیگران اورا سست خوانده‌اند. ابن‌حجر در «لسان المیزان» می گوید :

---

۱ ـ رك : تاریخ ابن‌عساکر ۲۳۶/۴و۱۸۳/۵و۱۸۴ .

۲ ـ درلسان‌المیزان «حنبلی» آمده‌است .

۳ ـ تاریخ ابن‌عساکر ۸۵/۲ .

۴ ـ ۷۳/۱ .

این روایتی زشت و نادرست است.[1]

متن روایت چنانکه ملاحظه می کنید متین‌ترین شاهد بر بطلان و نادرستی آن است، وبیان کنندهٔ نظریهٔ پسر عمر است و بس همان نظریه‌ای که ـ چنانـکه در بررسی چهارمین روایت گذشت ـ برخلاف قرآن وسنت است وباید بردیوارزدش.

۱۹ـ ابن عساکر روایتی ثبت کرده است ازطریق ابراهیم‌بن محمدبن احمد قرمیسینی از انس‌بن مالك کـه به پیامبر (ص) می‌رساند: «هرکـه دوست می‌دارد ابراهیم را در مقام خلیلی آن بنگرد باید به ابوبکر در حال ملایمتش بنگرد، وهر که‌خوشدارد به‌نوح درحال شدتش بنگرد باید به‌عمربن خطاب باشجاعتش بنگرد وهرکه مایل است رفعت ادریس را دریابدبه مهربانی عثمان‌بنگرد وهرکه دوست می‌دارد به سخت کوشی یحیی‌بن زکریا بنگرد به پاکی علی‌بن ابیطالب بنگرد»[2]

ابن عساکر می گوید: این روایت یکباره غیر عادی و استثنائی است و در سندش نام عده‌ای هست که وضعشان مجهول وحالشان نامعلوم است وقابل‌اطمینان نیستند و به‌جعلی و ساختگی بودن نزدیك‌تر ازسستی وبی‌پایگی است.

ابن بدران که عهده‌دار به‌اصطلاح تهذیب تاریخ ابن عساکر گشته سنداین روایت را حذف کرده است وسندش چنانکه در لسان‌المیزان آمده[3] چنین است: قرمیسینی از عمربن علی‌بن سعیداز یونس ازمحمدبن قاسم از ابی‌یعلی از محمد بن بکار از ابن ابی ثابت بنانی از انس.

عقبه می گوید: این سند روایت عمر است ودر سندش بیش‌از یك مجهول وناشناس قرار دارد. ذهبی می گوید: سندی تاریك است باخبری کـه به صحت نپیوسته است![4]

۲۰ـ ازعمربن عبدالمجیدمیانشی‌ازمسلمه‌از ابوسعد محمد بن‌سعیدریحانی ـ که یکصد وبیست سال زیسته است ـ می گوید: ابوسالم عبدالله‌بـن سالم ـ کـه

۱ـ ۳۰۲/۱.

۲ـ تاریخ شام ۲۵۱/۲.

۳ـ ۳۱۷/۲.

۴ـ میزان الاعتدال ۲۶۶/۲.

یکصد وسی سال‌زیسته- برایم روایت کرده که ابودنیا محمدبن[1] اشج برایم‌روایت کرده که علی‌بن‌ابیطالب از قول پیامبر (ص) گفته: «عرش جز به عشق ابـوبکر و عمر و عثمان و علی بر آورده نمی‌شد ...»

ابن سمعانی در مورد حدیثی که با همین‌سند وطریق ثبت کرده‌می گوید: این روایتی باطل است ورجال سندش ناشناسند.[2]

ذهبی می گوید: ابودنیااشج دروغسازی‌است. ومی گوید: بانهایت بیشرمی پس‌از گذشت‌سیصدسال‌از زبان علی‌بن ابیطالب - رضی‌الله‌عنه - روایت کرده و با این روایت رسوا گشته و نقادان او را دروغساز شمرده‌اند. خطیب می گـوید: علمای نقل (حدیث) گفتهٔ اورا ثابت وراست نمی‌شمارند، به‌سال سیصد وبیست‌و هفت در گذشته، وحافظان حدیث دربارهٔ او وبی اساسی روایاتش سخنان روشن گفته‌اند.[3]

۲۱- عقیلی در قسمت راویان ضعیف، روایتی ثبت کرده است از طـریق مقری از عمربن عبید بصری - ابو حفص خزاز - از سهیل بن ذکوان مـدنی از پدرش از ابوهریره- رضی‌الله عنه- که به پیامبر (ص) نسبت می‌دهد که فرمـود: «برترین فرد این امت پس‌از پیامبرش ابوبکر است بعد عمر آنگاه عثمان».

عمربن عبید را- که نامش در سند روایت‌هست - ابوحاتم «ضعیف»شمرده است وچنانکه‌ابن حبان و ذهبی گفته‌اند[4] شرابفروش بـوده است. همچنین نـام سهیل هست که دوری از قول ابن معین می گوید: سهیل و عـلاءبن عبدالـرحمن روایتهاشان شبیه‌یکدیگر است وروایتشان حجت نیست ومی گوید: علمای حدیث هنوز هم به روایاتش اعتمادمی کنند. ومی گوید: ضعیف‌است. ابوحاتم‌می گوید: روایتش نوشتنی است، اما قابل استناد نیست. ابـن‌حبان او را در ردیف راویان «ثقه» ومورد اعتماد آورده است ومی گوید: اشتباه می کند. عقیلی از قـول یحیی

۱- اسمش عثمان است ومحمد تصحیف است.

۲- لسان‌المیزان ۱۵۵/۳.

۳- رك: لسان المیزان ۳۴/۴:- ۱۳۰.

۴- رك: میزان‌الاعتدال ۲۶۵/۲ + لسان‌المیزان ۳۱۶/۴.

می گوید که در او اندکی نرمی وسستی هست[1]

۲۲- قاضی ابو یوسف در کتاب «آثار» از ابوحنیفه‌نقل می کند که «مردی نزد علی- رضی‌الله عنه ـ آمده گفت: کسی بهتر از تو ندیده‌ام. از او پرسید: پیامبر (ص) را دیده‌ای؟ گفت: نه. پرسید: ابوبکر وعمر ـ رضی‌الله عنهما ـ را دیده‌ای؟گفت:نه گفت:اگرمی گفتی که‌پیامبر(ص)رادیده‌ای، گردنت‌رامی‌زدم. واگر می گفتی: ابوبکر وعمر را دیده‌ای، ترا به‌کیفری دردناك می‌رساندم.»[2]

هر گاه درآنچه از شرح حال ابو یوسف در جلد هشتم نوشتیم دقت کنید احتیاجی به استدلال در رد این روایت وامثالش نخواهید داشت. وانگهی با احادیث ثابتی که از رسول‌خدا (ص) رسیده ناسازگار است، باحدیث ثابتی که می‌فرماید: علی برترین‌انسان است وحدیثی که درتفسیر آیهٔ «اولئك خیرالبریة...» از حضرتش به ثبوت رسیده و فرمایششِ که ایشان عبارتند از علی (ع) وشیعه و پیروانش [3] بنابراین، روایت مذکور مخالف قرآن وسنت است و بایستی به‌دیوار زدش. چنانکه با نظریهٔ امیر المؤمنین علی (ع) در بارهٔ خودش به هنگام مقایسهٔ خویش باآنعده منافات دارد، آنجاکه می‌فرماید: «کی در بارهٔ من و نسبتم با آن اولی جای تردید و ابهام بود که اینك مرا با چنین افرادی قرین و همردیف میسازند.» و «پسر ابی قحافه ردای‌خلافت را بخود پوشید در حالی کهمی‌دانست منزلت من با خلافت چنان است‌که مقام محور در آسیاب» و دیگر فرمایشات شبیه اینهاکه یکدیگر را تحکیم می کند[4].

۲۳ ـ ابن عدی روایتی از محمد بن نوح ثبت کرده که‌جعفر بن محمد ناقد،برای ما حدیث‌کرده وعمار بن هارون مستملی بصری روایت‌کرده و قزعة بن سوید بصری روایت‌کرده از ابن ابی ملیکه از ابن عباس تا به پیامبر (ص) رسانده،گوید: «هیچ مالی چنانکه مال ابوبکر مرا مفید افتاد سودمند نیفتاد.»

۱- میزان‌الاعتدال ۴۳۲/۱ + تهذیب‌التهذیب ۲۶۴/۲.

۲- ص ۲۰۷.

۳- رك: غدیر ۲ و ۳.

۴ - رك: مجلدات غدیر.

و در همین گفته می‌افزاید: «و ابوبکر و عمر نسبت به من، همان منزلتی را دارند که هارون با موسی داشت.»

این را همچنین از طریق ابن جریر طبری از بشیر بن دحیه از قزعة بن سوید ثبت کرده است[۱].

در سند روایت، نام عمار مستملی دلال وجود دارد. ابو ضریس می گوید: از ابن مدینی در بارهٔ او پرسیدم، از او خشنود نبود. وابن عدی می گوید: عموم روایاتش غیر محفوظ است. و نیز می گوید: روایت‌می‌دزدد. عقیلی می گوید: موسی بن هارون به من گفت: عمار ابو یاسر روایاتش متروك و مطرود است. خطیب بغدادی می گوید: ابو حاتم از او حدیث شنیده، اما از قول او روایت نکرده است. و می گوید: روایاتش متروك و مطرود است. ابن حبان می گوید: گاهی خطا کرده است[۲].

همچنین نام قزعه ـ ابو محمد بصری ـ هست. احمد حنبل می گوید: روایاتش مشوش است. و نیز می گوید: شبه متروك است. ابو حاتم می گوید: چنان «قوی» نیست، مقامش راستگوئی است، اما استوار نیست، روایاتش نوشتنی است، اما به‌آن نباید استناد کرد. بخاری می گوید: چنان «قوی» نیست. آجری می گوید: از ابوداود در بارهٔ قزعه پرسیدم گفت: ضعیف است. به عباس‌عنبری نامه نوشته دربارهٔ وی پرسیدم به من نوشت: او ضعیف است. نسائی می گوید: ضعیف است. ابن حبان می گوید: بسیار خطا می کرده و توهمات فاحش به او دست داده است، و چون این خطاها و توهمات در نقل روایتش بسیار گشته دیگر روایاتش قابل استدلال نمانده است. بزار می گوید: «قوی» نیست. عجلی می گوید: در او ضعف و سستی هست[۳].

درسندطبری، بشربن دحیه وجود دارد که ذهبی او را ضعیف شمرده‌است و پس ازروایت‌این‌حدیث از او می گوید: این، دروغ است، و «بشر» کیست؟!

۱ ــ میزان الاعتدال ۲۴۵/۲ + لسان المیزان ۲۳/۲.

۲ ــ میزان الاعتدال ۲۴۵/۲ + تهذیب التهذیب ۴۰۷/۷.

۳ ــ میزان الاعتدال ۳۴۷/۲.

و می گوید قزعه ارزشی ندارد[۱].

۲۴ ـ حافظ عاصمی در «زین الفتی، شرح سورهٔ هل اتی» روایتی ثبت کرده است از طریق حاکم ابی احمد از ابی میمون ـ احمد بن محمد بن میمون بن کوثر بن حکیم همدانی در حلب ـ از اسحاق بن ابراهیم بن اخیل عبسی از میسر[۲] بن اسماعیل از کوثر بن حکیم همدانی از نافع از پسر عمر، منسوب به پیامبر (ص) که «دلسوزترین فرد امتم برای امتم ابوبکر است و آنکه بیش از همه حکم خدا را گرامی می‌دارد، عمر است. و پرشرم‌ترین فردش عثمان و واردترینش به قضا علی و استادترینش در قرائت قرآن ابی، و فریضه شناس‌ترینش زید بن ثابت و راست‌سخن‌ترینش ابوذر و حلال وحرام شناس‌ترینش معاذ بن جبل و علامهٔ این امت عبدالله بن عباس، و هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیدهٔ جراح است.»

در سند روایت. عده‌ای ناشناس وجود دارد که یکی از دیگری نقل می کند تا می‌رسد به «کوثر» و او چنانکه ابوزرعه می گوید: «ضعیف» و سست روایت است. یحیی بن معین می گوید: بی‌ارزش است. احمد بن حنبل می گوید: روایاتش باطل و بی‌اساس است و ارزشی ندارد. دارقطنی و دیگران می گویند: مجهول است. و هم او می گوید: «ضعیف» و زشت روایت است. جوزجانی می گوید: در محضر درس من نوشتن روایات او روا نیست، زیرا او متروک است. ابن عدی می گوید: عموم روایاتش غیر محفوظ است. ابن ابی‌حاتم می گوید: از پدرم در بارهٔ او پرسیدم، گفت: سست روایت است. پرسیدم: متروک است؟ گفت: نه، و از او حدیثی راست و استوار سراغ ندارم و او بی‌ارزش است. ساجی می گوید: ضعیف است. برقانی و دارقطنی می گویند: متروک‌الحدیث است. حاکم و ابونعیم می گویند: روایاتی نامعلوم و نادرست نقل کرده است. عقیلی و دولابی و ابن جارود و ابن شاهین او را در ردیف راویان ضعیف ذکر

---

۱ ـ میزان الاعتدال ۲۴۵/۲ + لسان المیزان ۲۳/۲.

۲ ـ چنین نوشته است لکن صحیح «بشر بن اسماعیل» است. اینجا در پی تشخیص نام این شخص نیستیم زیرا «بشر» نیز مانند «میسر» چنانکه در لسان المیزان آمده مجهولی ناشناس است.

کرده‌اند . ابوالفتح می گوید : ضعیف است[۱] .

۲۵ ـ حافظ عاصمی در «زین الفتی» روایتی ثبت کرده است از یك سلسله افراد ناشناس که حرف خویش به علی بن یزید می‌رسانند و او از ابی سعید بقال از ابی محجن نقل می کند که پیامبر خدا (ص) فرمود : «دلسوزترین فرد بشر به حال این امت ابوبکر صدیق است و تواناترینش در اجرای حکم خدا عمر و پرشرم‌ترینش عثمان وداناترینش به‌حل و فصل دعاوی قضائی علی بن ابیطالب و داناترینش به‌حساب‌فرائض زید بن ثابت و آگاه ترینش به تمیز ناسخ از منسوخ معاذ بن جبل و استاد ترینش در قرائت قرآن ابی بن کعب ، و هر امتی‌امینی دارد و امین‌این امت ابو عبیدة بن‌جراح است . »

از رجال سند از آن عده ناشناس که بگذریم می‌رسیم به علی بن یزید ـ که با توجه به طبقهٔ او پیدا است که همان ابوالحسن کوفی اکفانی است . ابوحاتم می گوید : «قوی» نیست و روایاتش از قول راویان «ثقه» ناپسند است . ابن‌عدی می گوید : روایاتش به‌روایات‌اشخاص «ثقه» نمی‌نماید و عموم روایاتش غیر قابل پیروی است[۲] .

پس‌از وی ابوسعد بقال کوفی ـ سعید بن مرزبان اعور ـ قرار دارد . ابن معین دربارهٔ او می گوید : ارزشی ندارد ، روایتش نوشتنی نیست . عمرو بن‌علی می گوید : سست روایت است وروایتش متروك . ابوزرعه می گوید : نرم حدیث است وتدلیس کننده . بخاری می گوید : زشت روایت است . ابوحاتم‌می گوید: روایتش قابل استدلال نیست . نسائی می گوید : ضعیف است . ونیز می گوید : «ثقه» و مورد اعتماد نیست وروایتش قابل نوشتن نه . دارقطنی می گوید : متروك است. ساجی می گوید: راستگو است، ولی دروی ضعف وسستی هست . عجلی می گوید ضعیف است . وابن حبان که بسیار به توهم روایت می کند و خطاهای فاحش[۳] وابن‌حجر که ابوسعید «ضعیف» است وابومحجن را ندیده وحدیث ازوی

۱ ـ میزان الاعتدال ۳۵۹/۲ + لسان المیزان ۴۹۱/۲ .

۲ ـ تهذیب التهذیب ۳۹۵/۷ .

۳ ـ تهذیب التهذیب ۷۹/۴ .

نیاموخته تابتواند ازوی نقل کند.[۱]

ابوسعد بقال از ابی محجن ثقفی نقل‌می کند . وثقفی چه موجودی است ! دائم‌الخمر ومیگساری که عمرهفت‌باربجرم میخواری اورا «حد » زده است و به‌جـزیـره‌ای در دریا تبعیدش کـرده ومأموری همراهش نموده ووی ازچنگ آن مأمور بگریخته است وهم او است که این شعر معروف‌را سروده وبه زبان جاری داشته :

چون مردم مرا به‌کنار تاکی دفن کنید
تا ریشه‌هایش استخوان‌هایم را پس‌از مردنم سیراب گرداند
مرا درصحرا دفن نکنید ، زیرا من
می‌ترسم اگر مردم دیگر مزهٔ شراب رانچشم .

این ، ابومحجن است . اینك بنگرید که چه رائی اتخاذ می کنید . چون دو راه بیش نیست : یـا تمسك بـه قرآن وحکمش کـه مـی‌فـرمـایـد : هـر گاه زشتکاری خبری برایتان آورد درآن بیندیشید وتحقیق نمائید [۲] ... یا تمایل به‌خرافهٔ آن جماعت که می گوید : اصحاب همگی عادل وراستروند ! حقیقت این است که نیکی و زشتی برابر نیستند ونه دوزخیـان بابهشتیان همـانند ونه پلید با پاکیزه یکی‌است. آیا آن که مؤمن است باآن که زشتکار است برابر تواند بود ؟ برابر نیستند .

۲۶ ــ حافظ عاصمی درهمان کتاب روایتی ثبت کرده است ازابوعلی‌هروی ازمأمون از احمدبن سعد عبادی ازیزید بن هارون ازعبدالاعلی بن‌مسافر ازشعبی‌از مصطلقی ــ یکی‌از قبیلهٔ بنی مصطلق ــ می گوید : قبیله‌ام بنی‌مصطلق مرا به‌خدمت رسول‌خدا (ص) فرستادند تا بپرسم که زکات ومالیات‌های خویش را پس‌از وفات حضرتش به‌چه کسی بپردازند . علی بن ابیطالب مرا دیده پرسید ، گفتم : قبیله‌ام بنی مصطلق مرا فرستاده به‌خدمت رسول خدا تا بپرسم زکات و مالیات‌هایشان را پس‌از وی به‌چه کسی بپردازند . علی گفت : وقتی پرسیدی جوابش را به‌اطلاعم

---

۱ ــ اصابه ۱۷۴/۴ .

۲ ــ حجرات ۴۹ .

برسان . من به‌حضور رسول‌خدا رسیده ، به‌عرض رساندم که قبیله‌ام مرا فرستاده تا بپرسم زکات ومالیات‌هایشان را پس‌از تو به چه‌کسی بپردازند ؟ پیامبر خدا (ص) فرمود : به‌ابوبکر بپردازند . آن‌مصطلقی نزد علی بازگشته به اطلاعش رسانید . علی به‌وی گفت : برگرد وبپرس اگر ابوبکرمرد به‌چه‌کسی بپردازند؟ رفته‌پرسید . فرمود : به عمر بپردازند . نزد علی رفته به‌او اطلاع داد: علی گفت : برگرد و بپرس : اگر عمر مرد به چه‌کسی بپردازند ؟ فرمود: به عثمان بپردازند . برگشت به‌علی خبرداد . علی گفت : برگرد وبپرس پس‌از عثمان به‌چه‌کسی بپردازند ؟ آن مرد به‌علی گفت : دیگر خجالت می‌کشم برگردم وبپرسم .»

اکنون بیائید پاره‌ای از آنچه‌را که دربارهٔ رجال سند این‌روایت آمده‌است، ازنظر بگذرانیم. روایتی‌که بعضی از سران آن جماعت پایهٔ اعتقاد خویش درباب خلافت اسلامی ساخته‌اند !

الف ـ ابوعلی هروی ـ که همان احمد بن عبدالله جویباری[1] است :

ابن عدی می‌گوید : برای ابن کرام به‌دلخواهش حدیث جعل می‌کرد و ابن‌کرام در رساله‌های حدیثی خویش آنهارا به نقل ازوی ثبت می‌نمود . ابن‌حبان می‌گوید : دجالی است ازدجالان . هزاران حدیث از زبان پیشوایان واساتید علم حدیث نقل‌کرده که هیچیك را بر زبان نیاورده‌اند ! نسائی می‌گوید : دروغسازی است . ذهبی می‌گوید : ازکسانی است که‌دردروغگوئی ضرب‌المثلند . بیهقی می‌گوید : من خوب می‌شناسمش ومی‌دانم‌که احادیثی از زبان رسول خدا (ص) جعل می‌کرده وبیش‌از هزار حدیث اززبانش جعل‌کرده است ، وازحاکم شنیدم که می‌گفت : او دروغسازی پلید است و بسیار حدیث در فضائل اعمال جعل نموده است ونقل‌روایت‌هایش به‌هیچوجه‌جایزنیست. خلیلی می‌گوید: دروغسازی است‌که از زبان پیشوایان واساتید علم حدیث حدیث های جعلی می‌سازد وبرای ابن‌کرام حدیث های جعلی می‌ساخته است وابن‌کرام‌که غافل وناآگاه بوده حدیث‌های اورا می‌شنیده ومی‌آموخته است . ابوسعید نقاش می‌گوید : کسی‌را نمی‌شناسم‌که بیش‌ازاوجعل‌حدیث کرده‌باشد. وديگر سخنان‌ونظریات امثال اینها که‌در

---

۱ ـ جویبار ازدهات ومناطق اطراف هرات است .

بارۀ اوهست.[۱]

ب ـ مأمون بن احمد سلمی هروی:

جویباری ازاو روایت کرده است. ابن‌حبان در بارۀ او می گوید: دجال است. هم او می گوید: ازاو پرسیدم چه‌وقت وارد شام‌شدی؟ گفت: سال‌دویست وپنجاه به‌او گفتم: این‌هشامی که تواز اوروایت می کنی درسال دویست و چهل و پنج مرده‌است! گفت: این‌هشام بن‌عمار دیگری است! از جمله روایاتی که از زبان راویان «ثقه» جعل کرده این‌است ... (روایتی راذکر می کند). این‌را ذکر کردم تادروغگوئی وی معلوم باشد، زیرا جوانانی در خراسان ازوی حدیث آموخته ونوشته‌اند. ابونعیم می گوید: پلیدی روایتساز است که از زبان راویان «ثقه» ومورد اعتمادی چون هشام ودحیم چیزهای جعلی نقل‌می کند وچون‌او کسی سزاوار این‌است که خدا وپیامبرش ومسلمانان لعنتش کنند. حاکم درمقدمۀ کتابش پس ازذکر روایتی از وی می گوید: چنین احادیثی را هر که خدا ذره‌ای فهم‌به‌او داده باشد می‌فهمد که جعلی‌است واز زبان پیامبر(ص) ساخته‌اند. ذهبی می گوید: جنایت‌ها کرده است ورسوائی‌ها بارآورده.[۲]

ج- احمدبن سعدعبادی:

نمی‌شناسمش ونه درکتابها وفرهنگ رجال حدیث ذکری ازاو می‌یابم.

د- عبدالاعلی بن مسافر (که درست: «ابن‌ابی‌المساور» است) زهری. ابومسعود جرار کوفی مقیم مدائن.

ابن معین می گوید: بی‌ارزش است. ابراهیم بر گفتۀ وی می‌افزاید که دروغسازی است. ازابن معین همچنین نقل‌شده که می گوید: مورد اعتماد نیست. وازعلی‌بن مدینی که «ضعیف»است وبی‌اعتبار. ابن‌عمارموصلی می گوید: ضعیف است وحجت نیست. ابوزرعه می گوید: جداً ضعیف است. ابوحاتم می گوید: سست روایت‌است وشبه متروك. بخاری می گوید: زشت روایت است. ابوداود

---

۱ ـ میزان الاعتدال ۵۰/۱ + لسان المیزان ۱۹۳/۱ + اللئالی المصنوعه ۲۱/۱ - الغدیر ۵.

۲- میزان الاعتدال ۴/۳ + لسان‌المیزان ۷/۵.

می گوید :کسی نیست. نسائی می گوید : متروک‌الحدیث است. ودرجای دیگر می گوید : نه مورد اعتماداست ونه امین . ابن نمیر می گوید : متروک‌الحدیث است. دارقطنی می گوید: «ضعیف» است. حاکم‌ابواحمد می گوید: به‌نزد اساتید حدیث، «قوی» شمرده نمی‌شود. ساجی می گوید : زشت روایت است . ابو نعیم اصفهانی می گوید: واقعاً «ضعیف» است وبی‌اعتبار[1].

۲۷- بخاری روایتی ثبت کرده است از اسحاق بن‌ابراهیم‌ازعمروبن حارث زبیدی ازابن سالم اززبیدی می گوید: حمیدبن عبدالله ازعبدالرحمن بن‌ابی عوف ازابن عبدربه از عاصم‌بن‌حمید نقل کرده که ابوذرمی گفت : «دریکی‌ازبوستان‌های مدینه درپی پیامبر (ص) می گشتم تا او را زیر درخت خرمائی نشسته یافتم . به‌من سلام کرد وپرسید: چرا آمدی ؟ گفتم : به‌خدمت پیامبر(ص) آمدم. به‌او دستورداد بنشیند ، وفرمود : مردی صالح نزدمان خواهدآمد. آنگاه ابوبکرسلام کرد. سپس فرمود: باید مردی صالح بیاید، بناگاه عمرسلام کرد. وفرمود: باید مردی صالح دررسد ، بناگاه‌عثمان بن عفان فرارسید ، سپس علی‌آمدوسلام کرد واوجوابش‌را مثل آنها داد. همراه پیامبر(ص) ریگ‌هائی بود که دردستش تسبیح گفتند و آنگاه آنها را به‌ابوبکرداد تا در دست وی تسبیح گفتند سپس دردست عمرتسبیح گفتندو بعد در دست عثمان تسبیح گفتند.»[2]

رجال سندش :

الف ـ اسحاق بن‌ابراهیم حمصی ـ معروف به‌ابن زبریق :

نسائی می گوید: «ثقه» ومورد اعتماد نیست. محمدبن عون می گوید:شک ندارم که اسحاق‌بن زبریق دروغ می گوید [3].

ب ـ عمروبن حارث حمصی :

ذهبی می گوید : عادل بودنش معلوم نیست[4].

۱ـ تهذیب‌التهذیب۶/۴۸.

۲ـ تاریخ الکبیر۴-۲/۴۴۲.

۳ ــ تهذیب التهذیب ۱/۲۱۶ .

۴ ــ تهذیب التهذیب ۸/۱۴ .

ج ـ عبدالله بن‌سالم شامی حمصی :

ابوداود اورا به‌خاطر گفته‌اش که«علی کمک کرد به‌قتل ابوبکروعمر»مذمت می کرد[1]. بنابراین وی «ناصبی» است وحرفش نشنیدنی ، وبه گمانم او،آفت این روایت باشد، وازروایت چنانکه پیدا است نشانه‌های دشمنی علی(ع) می بارد.

د ـ حمیدبن عبدالله ، یا حمیدبن عبدالرحمن :

مجهولی است که کسی اورا نمی‌شناسد.

ه ـ ابن عبدربه :

اگرهمان محمد مروزی باشد ، چنانکه در « لسان‌المیزان » آمده «ضعیف» است[2]. واگردیگری باشد مجهول‌وناشناس است ، وخود بخاری که ذکرش کرده ازاو جزاین نمی‌داند که «ابن عبدربه» است ونه ازاونام می‌برد ونه‌جزاین روایتی از وی می‌آورد .

و ـ عاصم بن‌حمید حمصی شامی :

بزار می گوید : اوحدیثی نداشته تا ماهیت روایتش را بشناسیم . ابن قطان می گوید : نمی‌دانیم که او«ثقه» است.[3]

زـ ابوذر غفاری :

نمی‌دانم این همان ابوذری است که پیامبر (ص) در حقش می‌فرماید : نه آسمان نیلگون سایه بر راستگوتر از ابوذر افکنده و نه زمین‌چون او به بر گرفته است ؟ یا آن‌که عثمان در باره‌اش می گوید : پیرمردی دروغساز است . و او را سزاوارتر تبعید می‌داند و مردن در تبعید ؟ نمی‌دانم چه‌کسی در این باره قضاوت می کند، کسی که تابع فرمایش پیامبر (ص) است یاآن‌که رفتار عثمان و گفتارش را می‌پسندد و او را از هر خطا و گناهی پیراسته می‌داند ؟! به هر حال راویان بدی که نامشان پیش از نام ابوذرآمده برای رد و طرد این‌روایت کفایت‌می‌نماید.

---

۱ ـ تهذیب ۲۲۸/۵ .

۲ ـ لسان المیزان ۲۴۴/۵ .

۳ ـ تهذیب التهذیب ۴۰/۵ .

این سند که در لابلایش رجال «حمص»[1] لمیده‌اند سخن یاقوت حموی را بیاد می‌آورد که «از شگفت‌ترین چیزها که در حال حمص دیده‌ام، فساد هوای آن است و خاکش که عقل را فاسد می‌کنند چنانکه اهالیش ضرب المثل حماقتند. و تندروترین افرادی که در صفین همراه معاویه و علیه علی ـ رضی‌الله عنه ـ بودند، اهالی حمص بودند و اینها بیش از دیگران علیه حضرتش تحریك می‌کردند ودر جنگ علیه او کوشش می‌نمودند. چون آن جنگ‌ها پایان یافت و آن زمان بگذشت، به شیعهٔ افراطی بدل گشتند چندانکه در میانشان بسیار کسانند که پیروی مذهب نصیریه‌می‌کنند و اصلشان شیعهٔ امامیه‌ئی است که پیشینیان را بد می‌گویند. اینها متعهد گشته‌اند که از نخست تا به پایان در گمراهی بمانند و هیچوقت نبوده که بر صواب باشند.»[2]

همین روایت با لفظ و سندی دیگر

بیهقی از قول ابوالحسن علی بن احمد بن عبدان از احمد بن عبیدصفار از محمد بن یونس کدیمی از قریش بن انس از صالح بن ابی اخضر از زهری از مردی به نام سوید بن یزید سلمی (یا ولید بن سوید) چنین ثبت کرده است که ابوذر می‌گفت: از عثمان پس از چیزی که از او مشاهده کردم هرگز جز به نیکی یاد نخواهم کرد. من کسی بودم که وقتی پیامبرخدا (ص) تنها بود به دنبالش بودم. روزی دیدم تنها نشسته است، فرصت تنهائیش را غنیمت شمرده آمده به کنارش نشستم. بعد ابوبکر آمده سلام کرد، آنگاه در سمت راست پیامبر خدا (ص) نشست، سپس عمر آمده سلام کردودرسمت‌راست‌ابوبکر بنشست، سپس عثمان آمده سلام کرد ودرسمت‌راست عمر نشست. دربرابر پیامبر (ص) هفت ریگ بود ـ یا گفت: نه ریگ ـ آنها را بر گرفته بناگاه آن ریگ‌ها در دست وی تسبیح گفتند چنانکه آوای تسبیحشان که به همهمهٔ زنبور عسل می‌مانست شنیده شد. بعد آنها را فرو گذاشت و خاموش شدند. آنها را بر گرفته درکف ابوبکر نهاد، تسبیح گفتند تاآواشان که به همهمهٔ زنبور عسل می‌مانست به گوش رسید. آنها را فرو

---

۱ ـ شهری در شام در نیمه راه دمشق به حلب.

۲ ـ معجم البلدان ۳/۳۴۱.

گذاشت خاموش گشتند. آنگاه آنها را بر گرفته در کف عمر نهاد و تسبیح گفتند که آواشان را که به همهمهٔ زنبور عسل می‌مانست بشنیدم . آنها را بگذاشت خاموش شدند . بعد آنها را بر گرفته در کف عثمان نهاد و تسبیح گفتند تا صدائی از آنها چون همهمهٔ زنبور عسل بشنیدم . آنها را بگذاشت خاموش گشتند در این هنگام پیامبر (ص) فرمود : این خلافت پیامبر است . »[۱]

در این سند علاوه بر افراد مجهول و ضعیف و کسی که عقلش دستخوش تشویش و اختلال گشته[۲] و از وی ـ چنانکه در تهذیب التهذیب آمده[۳] ـ در همین دورهٔ اختلال عقلش روایت شده است کسی وجود دارد به نام محمد بن یونس کدیمی که شرح حالش را در جلد نهم بررسی کردیم و دیدیم دروغسازی جاعل است از خانواده‌ای مشهور به دروغ، کسی که از زبان پیامبر (ص) و از زبان علما دروغ می‌ساخته است و شاید بیش از هزار حدیث از زبان راویان « ثقه » جعل کرده باشد .

بخوانید و به حیرت درآئید از خلافتی که با چنین یاوه‌های رسوائی تحکیم و برپاشده‌است . حیرت‌آورتر از آن کار حافظان حدیث آن جماعت است که این را در تألیفاتشان ثبت کرده و به‌آن استناد نموده‌اند بی‌آنکه کلمه‌ای از سستی سند و بطلانش به زبان‌آورند و در عین این که می‌دانسته‌اند چه عیبنا کی‌ها در آن است . « پروردگارت قطعاً می‌داند که‌چه‌در دل می‌پرورند و چه اظهار می‌دارند . »

از چیزهای عجیبی که در این روایت جعلی یا مجعولاتی نظیر آن که در فضائل و مناقب‌حکام سه گانه یا چهارگانه ساخته‌اند ، ترتیب دقیق و ثابتی است که در ذکر نام و تنظیم‌مقامشان رعایت شده است و مو نمی‌زند و اندك تغییری نمی‌یابد . همواره و بدون استثنا نخست نام ابوبکر می‌آید و بعد نام عمر و سوم نام عثمان و چهارم ـ اگر چهارمی داشته باشد ـ نام علی (ع) . پناه بر خدا ! پنداری با هم تبانی داشته‌اند که چنین ترتیب دهند و در صف ترتیبی‌آنان هیچیك

---

۱ ـ تاریخ ابن کثیر ۱۳۲/۶ + خصائص الکبری ۷۴/۲ .

۲ ـ او قریش بن انس است که شرح حالش در «تهذیب التهذیب» ابن حجر آمده است.

۳ ـ ۳۷۵/۸ .

بر دیگری پیشی نگیرد و نه پس ماند. مثلاً در روایت تسبیح گوئی ریگ‌ها چنین آمده است:

ابوبکر آمده سلام کرد، بعد عمر آمده سلام کرد، سپس عثمان آمده سلام کرد، آنگاه علی آمده سلام کرد!

یا در روایت «بوستان» از قول انس چنین آمده:

ابوبکر آمد، بعد عمر آمد، سپس عثمان[1]

در روایت «چاه اریس» از قول ابوموسی چنین:

ابوبکر آمد، بعد عمر آمد، سپس عثمان[2]

در روایتی که می‌گوید پیامبر (ص) بر بستر آرمیده بود و از او اجازهٔ ورود خواستند، از قول عائشه چنین:

ابوبکر اجازه خواست، بعد عمر آمده اجازه خواست، سپس عثمان[3]

در روایت «ران و زانو» چنین:

ابوبکر اجازه خواست، بعد عمر آمده اجازه خواست، سپس عثمان[4]

درروایت جابر چنین:

اکنون مردی ازاهل بهشت فرا خواهدرسید، وابوبکر دررسید، بعد عمر دررسید، سپس عثمان[5]

درروایت «یکی‌از بوستان‌های مدینه» ازقول بلال چنین:

ابوبکر آمده اجازه خواست، بعدعمر آمد، سپس‌عثمان.[6]

درحدیث «بشارت بهشت» ازقول عبدالله بن‌عمر چنین:

---

۱ ــ رك: غدیر ۵.

۲ ــ رك: دو صحیح مسلم و بخاری + دیگر کتابها + تاریخ ابن کثیر ۲۰۴/۶ به تنهائی کافی است.

۳ ــ رك: غدیر ۹.

۴ ــ رك: غدیر ۹.

۵ ــ مجمع‌الزوائد، هیثمی ۵۷/۹.

۶ ـ فتح‌الباری ۳۰/۷.

ابوبکر آمده اجازه‌خواست، بعد عمر آمده اجازه خواست، سپس عثمان.[۱]

درحدیث « نامزدی فاطمهٔ زهرا » سلام‌الله علیها چنین :

ابوبکر آمد، بعدعمر، سپس‌علی.[۲]

درحدیث « بنای مسجد مدینه » ازقول عائشه چنین :

ابوبکر سنگی‌آورده بگذاشت، بعد عمر سنگی آورده بنهاد، سپس‌عثمان سنگی‌آورده بنهاد.[۳]

آیا این که بدین گونه از پی‌هم درمی‌آیند بـه حکم قدر است؟ یا در زمان پیامبر (ص) باهم قرارداشته‌اند که چنین وارد شوند و جز به‌این‌ترتیب در نیایند؟ یایك قانون طبیعی است که تخلف نمی‌پذیرد واستثنا برنمی‌دارد؟! یااتفاقی است، ولی درتمام موارد به‌یك‌گونه صورت می‌پذیرد؟! یادلخواه جاعلان روایت‌است که می‌خواهندترتیب ومرتبه‌ودرجات‌آنان چنین می‌بوده باشد؟! ممکنست از آن میان فقط همین فرض ـ فرض‌اخیر ـ محقق ومسلم باشد.

۲۸ ـ از زیدبن‌ابی اوفی چنین‌نقل شده‌است که « به‌مسجد رسول‌خدا(ص) درآمدم ـ یا به‌عبارتی: درحالی که درمسجدمدینه‌بودیم رسول‌خدا (ص) دررسیدـ وبناکرد بگفتن که فلانی کجاست؟ وفلانی کجاست؟ وهمچنان بـه دنبال ایشان فرستاده حالشان می‌پرسید تادر حضورش گردآمدند. دراین‌هنگام خدارا سپاس و ستایش‌کرد وفرمود: سخنی برایتان می گویم آن‌را حفظ کـرده وبفهمید و برای کسانی که پس‌ازشما خواهندآمد نقل نمائید:

خدای عزوجل ازمیان آفریدگانش خلقی‌را برگزید. (آنگاه این آیت‌را تلاوت گرفت:) وخدا ازفرشتگان فـرستادگانی واز مـردمان خلقی‌را برگزیده به بهشت درمی‌آوردشان. ومن از شما کسی راکه دوست می‌دارم بر می گزینم و میانتان چنان‌که خدای عزوجل میان فرشتگانش پیمان برادری بست پیمان‌برادری می‌بندم.

---

۱ ـ تاریخ ابن‌کثیر ۲۰۲/۷.

۲ ـ ذخائر العقبی ۲۷.

۳ ـ رك :غدیر ۵.

برخیز ای ابوبکر ! ـ ابوبکر برخاست ودر حضورش ایستاد ـ فرمود : ترا نزدم دستی است که خدا ترا به خاطرش پاداش می‌دهد . من اگر می‌خواستم یاری (خلیلی) برای‌خویش‌برگزینم حتماً ترا به‌یاری‌خویش برمی گزیدم. بنابراین تو نسبت به‌من منزلتی راداری که پیراهنم با تنم (ودراین‌هنگام پیراهن خویش‌را بادستش تکان‌داد).

آنگاه‌فرمود: عمرا بیاجلو . ـعمر نزدیك‌آمد ـ فرمود : تو ای ابوحفص! تو باما خیلی پرخاشگر بودی . بنابراین ازخدا به‌دعا خواستم تااسلام‌را به‌وسیلهٔ تو یا به‌وسیلهٔ ابوجهل به‌قدرت وعزت رساند . وخدا به‌وسیلهٔ توچنان کرد وتواز او به‌نزد خدا دوست‌داشتنی‌تر بودی . پس تو دربهشت بامن خواهی‌بود ونفرسوم این‌امت . ـ آنگاه میان او وابوبکر پیمان برادری‌بست ـ

سپس عثمان را فراخـواند و گفت : ابو عمرو ا پیش آی . ـ او همچنان نزدیك‌آمد تا شانه‌اش به‌شانهٔ پیامبر (ص) چسبید . پیامبر خدا (ص) رو به‌آسمان کرده فرمود : منزه است خدای عظیم ـ واین‌را سه‌بار تکرار کرد ـ سپس نگاهی به‌عثمان افکند ، ودکمه‌های پیراهن عثمان بازبود ، پیامبر خدا (ص) دکمه‌هایش‌را با دستش بست . وفرمود : دو شاخهٔ قبایت را ، به‌کمرت ببند . تو در میان اهل آسمان مقامی بلند داری . توازکسانی‌هستی که برحوض (کوثر) به دیدارم نائل می‌شوند (وبه عبارتی دیگر : روز قیامت برمن وارد می‌شوند) در حالی به‌نزدم می‌آئی که خون آلوده‌ای . درآن‌هنگام به‌تو می‌گویم ، چه‌کسی تورا بدین حال درآورد ؟ می گوئی فلان و فلان . و آن سخن جبـرئیل است که از آسـمان ندا درمی‌دهد . آنگاه فرمود : هان ! عثمان فرمانروای همهٔ خوارماندگان‌است.

سپس عبدالرحمن بن‌عوف را فراخواند و گفت : پیش آی ای امین خدا ! تو امین خدائی ودرآسمان امین خوانده می‌شوی ، خدا ترا به‌راستی برآنچه‌مال تو است مسلط می‌کند . هان ! تو دعائی بر عهدهٔ من داری دعائی که به‌تو وعده دادمش وتاکنون درانجامش تأخیر نموده‌ام . گفت : ای پیامبر خدا ! دعائی‌برایم برگزین . فرمود : عبدالرحمن ! امانتی برعهده‌ام گذاشتی . آنگاه فرمود : توای عبدالرحمن ! مقامی بلند داری . هان ! خـدا مال تـو را افزون خـواهد ساخت

بدینسان بدینسان (باشارهٔ دست) سپس میان او وعثمان پیمان برادری بست.

آنگاه طلحه و زبیر را فرا خـواند و گفت : پیش آئید . ـ وپیش آمدند ـ فرمود: شماحواری من‌هستید چنانکه حواریان عیسی‌بن‌مریم بودند. بعدمیان آن‌دو پیمان برادری بست.

در این هنگام عمار یاسر وسعـد (بـن‌ابی وقاص) را فرا خوانده گفت : ای عمار ! ترا داردستهٔ تجاوزکار داخلی خواهدکشت . سپس میان آن دو پیمان برادری بست .

عویمربن‌زید ـ ابودرداء ـ وسلمان فارسی رافراخواندو گفت: سلمان ! تو ازخاندان مائی . خدا دانش اولین وآخرین وکتاب اولین وکتاب آخرین‌را به‌تو عطا فرمـوده است . هان ! ای ابودرداء ! نمی‌خواهی ترا هدایت نمایم ؟ گفت : آری می‌خواهم پدر ومادرم فدایت ای‌پیامبر خدا ! فرمود : اگر حـال ایشان را بپرسی جویای‌حالت خواهند گشت ودرصورتی که ترکشان نمائی‌ترا ترک‌نخواهند گفت، واگر ازایشان بگریزی ازپی‌ات خواهندآمد. بنابراین مایهٔ خویش به‌قرض ایشان‌ده برای روزنیازمندیت ، وبدان‌که پاداش درانتظارت خواهدبود. آنگاه‌میان آن‌دو پیمان برادری‌بست .

سپس به‌چهرهٔ اصحابش نظرافکند وفرمود : مژده بادتان وچشمتان‌روشن ! که‌شما نخستین‌کسانی هستیدکه مرا برکنارهٔ حوض دیدار خواهندکرد ، وشما در فراترین آشیان‌های بهشتید . بعدنگاهی به‌عبدالله بن‌عمر افکنده گفت : خـدا را شکرکه هرکه را دوست بدارد از گمـراهی می‌رهـانـد وجامهٔ گمـرهی بر هرکه خوشدارد می‌پوشد .

علی پرسید : ای‌پیامبر خدا ! وقتی دیدم نسبت به‌اصحابت جزمن‌چه‌کردی جانم برفت وامیدم قطع گشت. اگراین ازخشم تو برمن است باید به‌بزرگواری خویش مرا ببخشی . دراین‌وقت پیامبر خدا فرمود : سوگند به‌آن‌کـه مـرا بحق برانگیخت، ترا فقط به‌این‌خاطر برای‌آخر گذاشتم‌که ترا به‌خویش اختصاص‌دهم وتو منزلتی را برایم داری‌که هارون برای موسی داشت بااین تفاوت‌که پس‌ازمن پیامبری نیست . وتو برادرمنی ووارث من . پرسید ای پیامبر خدا ! از توچه‌ارثی

می‌برم ! فرمود : آنچه‌را پیامبران پیش‌از من به میراث نهادند . پرسید: پیامبران پیش‌از توچه‌به‌میراث نهادند ؟ فرمود : کتاب پروردگارشان وسنت پیامبرشان را . وتو بافاطمه دختر من درکاخی که در بهشت دارم بامن خواهی بود (وتو برادر و رفیق‌منی .)[1] آنگاه پیامبر خدا این‌آیه راخواند: برادرانی (نشسته) برجایگاه‌های رو در رو. دوستانی درراه خداکه به‌یکدیگر می‌نگرند.»

ابوعمر در «استیعاب» درشرح‌حال زیدبن ابی اوفی ـ راوی این روایت ـ می گوید : وی حدیث برادری را به‌تمامی نقل کرده است. فقط درسند آن «ضعف» وسستی هست .

ابن‌حجـر در «اصابه» می گوید : ابن ابـی حاتم وحسن‌بن سفیان وبخاری ـ درتاریخ الصغیر ـ روایت وی را از طریق ابن شرحبیل از یکی از قریش از زیدبن‌ابی‌اوفی روایت کرده‌اند . می گوید : به‌نزد پیامبر خدا (ص) درمسجدمدینه رفتم . بنا کرد بگفتن این‌که فلانی کجاست ؟ فلانی کجاست ؟ وهمچنان جـویای ایشان شده وازپی ایشان می‌فرستاد تابه‌حضورش گرد آمدند. آنگاه حدیثی‌راکه در عقد پیمان برادری از طرف پیامبر (ص) هست ذکرمی کند . وبرای این حدیث ، چندین طریق روائی‌هست بنقل ازعبدالله بن‌شرحبیل .

ابن‌سکن می گوید: حدیثش از سه طریق روایت گشته که هیچیك از آنها به‌صحت نپیوسته‌است. بخاری می گوید: معلوم نیست‌که ازیکدیگر شنیده‌باشند، ونه‌دیگری چنان روایت کرده است . بعضی‌از ایشان‌آن‌را ازابن‌ابی‌خالد ازعبدالله بن‌ابی اوفی روایت کرده‌اندکه صحیح‌نیست .

از سه‌طریق روائی‌یی که به‌آن اشاره کرده‌اند ، دوطریق را یافته‌ایم : یکی طریق‌ابواسحاق ابراهیم بن‌محمد بن‌سفیان‌که مجهول است. وی ازمحمدبن‌یحیی بن‌اسماعیل سهمی تمار نقل می کند . دربارهٔ این‌شخص دارقطنی می گوید : مایهٔ خشنودی نیست . او از نصـر بـن‌علی نقل می کندکه اگر همان جهضمی باشد ـ چنانکه می‌نماید که هم اوباشد ـ ثقه است. ووی ازعبدالمؤمن بن‌عباد نقل کرده است‌که ابو حاتم اورا «ضعیف» شمرده وبخاری گفته حدیثش قابل پیروی نیست،

۱ـ این افزوده دربعضی روایات وجوددارد .

وساجی وابن‌جارود اورا درشمار راویان ضعیف نام برده‌اند.[1] اوازیزیدبن‌سفیان نقل می کند. دربارهٔ یزیدبن سفیان، ذهبی می گوید که ابن‌معین اورا ضعیف‌شمرده است . نسائی او را متروك خوانده است . ابن شعبه می گوید : اگر یك درهم به او بدهند یك حدیث جعل می کند . نوشتهٔ حدیثی دارد که ابن حبان برآن ایراد و اعتراض دارد . ابن حبان می گوید : نوشتهٔ وارونه‌ای است که به احادیثی که در آن به تنهائی آمده ازآن جهت که پس از اشتباه است و مخالف روایات راویان « ثقه » قابـل استدلال و استناد نیست . عقیلی در بخش راویان‌ضعیف‌می گوید:در نقل روایت به‌عنوان راوی‌شناخته نشده است‌وروایتش قابل پیروی نیست[2] . این شخص از عبدالله بن شرحبیل نقل‌می کند و وی از مردی از قریش ! خدا می‌داند که او کیست‌وآیا به دنیاآمده‌یاهنوزآفریده نگشته‌است ! واو از زیدبن ابی‌اوفی.

رجال طریق روائی دوم عبارتند از :

عبدالرحیم بن واقد واقدی خراسانی که از شعیب اعرابی روایت می کند. خطیب بغدادی می‌نویسد : در روایت وی نـادرستی‌ها و زشتی‌هاست، زیـرا از راویان ضعیف و مجهول نقل شده است[3] . این شخص از شعیب بن یونس اعرابی نقل می کند و وی از جمعی راویان ضعیف یا ناشناسی که خطیب بغدادی در ذکر عبدالرحیم واقدی به‌آنـان اشاره کـرده است . از موسی بن صهیب که ابن حجر در « لسان المیزان » می گویـد : تقریباً نـاشناس است . از یحیی بن زکریـا که ابن عدی در باره‌اش می گوید : حدیث جعل می کرد و می‌دزدید . و ابن‌جوزی پس از ذکر روایت باطل و بی‌اساسی‌می گویـد : این روایت بـدون شك جعلی است و یحیی متهم به جعل است . یحیی بن معین می گوید : او دجـال و دغلباز این امت است[4] . او از عبدالله بن شرحبیل از مردی از قریش نقل‌کرده است و این موجودی که اسناد این‌روایت به او منتهی می‌شود و ممکن است‌آفت روایت

---

۱ - میزان‌الاعتدال ۱۵۶/۲ + لسان‌المیزان ۷۶/۴ .

۲ - میزان الاعتدال ۳۱۲/۳ + لسان المیزان ۲۸۸/۶ .

۳ - تاریخ الخطیب ۸۵/۱۱ .

۴ - لسان المیزان ۲۵۳/۶ .

باشد ناشناخته است و اگر فرضاً به دنیا آمده وچنین کسی بوده باشد معلوم نیست کیست و چگونه کسی است .

این طرق روائی آن روایت است، و آن هم نوشتهٔ بخاری و ابن سکن و ابو عمر و ابن حجر در بطلان و نادرستی آن . از اینها گذشته، پیمان برادری میان مهاجران در مکه و پیش از هجرت بسته شده است، نه در مدینه، وآنچه پنج ماه پس ازهجرت در مدینه صورت گرفته پیمان برادری میان مهاجران وانصار است و در این پیمان میان ابوبکر با خارجة بن زید انصاری پیمان برادری بسته شده است و میان عمر با عتبان بن مالك، و میان عثمان با اوس بن ثابت و میان زبیر با سلمة بن سلامه، و میان طلحه باکعب بن مالك، و میان عبدالرحمن بن عوف با سعد بن ربیع[1] . بنابر این حرف جاعل روایت که می گوید : به نزد رسول خدا در مسجدش رسیدم . یا : در حالی که در مسجد مدینه بودیم رسول خدا در رسید . گویاترین شاهد است بر جعلی بودن روایتش !

تعجب آور است که چندین «حافظ حدیث» ازآن جماعت این روایت را ثبت کرده‌اند! یکی مثل محب طبری در «ریاض النضرة» باحذف سند و چنان که پنداری حدیثی مسلم است ومی‌توان بی‌ذکرسند نقل وثبتش کرد نوشته است.[2] و دیگری چون ابن‌عساکر[3] وعاصمی[4] باذکرهمین سند پر غلط و عیبناك و بی‌آنکه کوچکترین اشاره‌ای به‌سستی سند وبطلان روایت کند، ثبت کرده است. شگفت‌تر این که بعضی همین روایت جعلی و بی‌اساس را علیه مخالفان اعتقادی خویش حجت و دلیل ساخته‌اند و برای توجیه بدعت‌ها واصول انحرافی بکار گرفته‌اند. عاصمی می گوید:«دراین حدیث دو دانستنی وجوددارد: رسول‌خدا(ص)ابوبکرو عمروعثمان وطلحه وزبیررا ستوده ومیانشان پیمان برادری بسته است، اشاره کرده به‌آنچه‌ازدست مردم برسرعثمان خواهدآمد،وعثمان را به‌خاطرآن وقایع‌نکوهش

---

۱ ــ رك : غدیر ۹ .

۲ـ ریاض‌النضرة ۱۳/۱.

۳ـ تاریخ ابن‌عساکر.

۴ـ زین‌الفتی فی‌شرح سورة هل‌اتی.

وسرزنش ننموده است ، بنابراین برای مسلمان پسندیده نخواهد بود که به‌خاطر رفتاری که اصحاب‌نسبت به‌یکدیگرداشته‌اند نسبت به‌آنان زبان درازی کند ، زیرا حضرتش از آن جهت میانشان پیمان برادری در دنیا بست که در آخرت برادر یکدیگرند، ونیزاین دانستنی‌هست که پیامبر(ص) مرتضی را برادر ووارث خویش خواند وسپس ارث خویش راتوضیح داد و گفت کتاب خدا وسنت پیامبراست و خیبر را به‌میراث برای وی ننهاد ، و از روی آن نادرستی عقیدهٔ رافضیان آشکار می‌شود ، وازخدا باید مدد خواست.»

واقعاً حیرت آوراست که عاصمی پنداشته این‌روایت پوچ وبی‌اساس‌دو در از دانش برویش گشوده است ! این چه علمی است که منبعش انبوهی شک و وهم و کذب و جعل است! نمی‌دانم عاصمی چگونه به‌خود اجازه داده که به‌چنین روایت پوچی استناد نماید ، بگذریم از این که‌آن را گنجی از دانش و معلومات گرفته وقضاوت‌هایش را براساس آن«معلومات»استوار کرده است!پنداری به‌علمی ثابت ویقینی‌تکیه میزند وبه‌شالوده‌ای استوار! ونداسنته پاخودرا به‌نفهمی زده که به‌شعلهٔ دوزخ تکیه می‌زندوعقیده‌اش را وداوری‌اش‌را ازاباطیل دوزخی‌می‌ستاند . از اینها گذشته،در مجلدات «غدیر» پنبهٔ بیشتر فضائل و افتخاراتی را که‌در روایت مذکور آمده زده‌ایم ونیازی به‌تکرارش نمی‌بینیم.

وانگهی‌این گفته‌ها که روایت دربردارد بفرض که گفته شده باشد درحضورو برابراصحاب صورت‌گرفته وهمگی یا اقلا بسیاری از ایشان شنیده‌اند ، وازجملهٔ آنان که شنیده و دریافته‌اند طلحه و زبیر وعمارند . پس چرا هیچ یک از ایشان روزی که برعثمان سخت گرفتند و درایام‌دو محاصرهٔ‌او ودرجنگ برسرخانهٔ اوآن را بیاد نیاورد؟! یامگرآن را پشت گوش‌افکندندودرآن ایام به‌چیزی نشمردندش؟! آنان‌که به‌زعم‌آن جماعت عادل وراسترو‌ند هرگزچنین کاری نمی کنند . یا آنان چنان‌که مادرشان عائشه حدیث حوأب راازیادبرد[1] وبه‌آن عمل ننمود ،آن‌حدیث راازیاد برده‌وبکارنبستند ؟! وچندان‌درطاق نسیان گذاشتندش‌تا شعلهٔ‌آشوب داخلی فروکشید؟! این چیزی‌است که فکرنمی کنم هیچ فهمیده‌ای بگوید.

۱- ر.ک . غدیر۳ .

دانستنی دومی که عاصمی از گنج آن روایت استخراج کرده وعبارت است ازانحصارمیراث امیرالمؤمنین‌علی ازپیامبر(ص)به‌قرآن وسنت . ونادرستی‌حدیث فدك وخیبر،وحمله به‌شیعه به‌استنادآن ، بی‌ارزش‌تر وپاوه‌تر ازدانستنی اولی‌است! زیرا شیعه برای امیرالمؤمنین ارث مالی واقتصادی ادعانکرده ونه‌حضرتش آنروز که فدك‌را مطالبه فرموده برای خویش ادعا کرده است ، بلکه آنرا به‌عنوان حقی که‌متعلق به‌دختر عمویش صدیقهٔ‌طاهره فاطمهٔ‌زهراء سلام‌الله‌علیهما است‌درخواست کرده‌چه‌فدك ـ چنانکه حقیقت این است ـ هبه‌ای ازپدرش‌باشد وچه‌ارثی براساس میراثی که قرآن وسنت مقرر می‌دارند ـ وممکن است در فرصتی که پیش‌آید به‌بحث تفصیلی آن همت گمارم . بنابراین ، حمله به شیعه بااستناد به‌آن روایت جعلی وفرضیه‌ای که خود برای عقیدهٔ شیعه ساخته‌اند جنایتی درحق ایشان است و چه بسادروغ‌ها که به شیعه بسته وچه‌بهتان‌ها که زده‌اند . ارثی که شیعه برای امام علی بن ابیطالب (ع) ادعامی کند چیزی است که اهل سنت برآن اجماع دارند و همداستانند واز براهین خلافت آن‌حضرت است.

حاکم می گوید : درمیان دانشمندان بر سر این اختلافی نیست که پسر عمو از عمو ارث نمی‌برد. بااین اجماع معلوم شده‌است که علی ازمیان همهٔ مسلمانان علم را از پیامبر (ص) به میراث برده است.[1] بنابراین ، همین ارث اختصاصی علی (ع) ازپیامبر (ص) ـ که از میان امت فقط به او اختصاص یافته است ـ تعبیر دیگری است ازخلافت علی(ع) وجانشینی وی درمقام پیامبر (ص) که به‌خاطرش همواره اوصیاء ازپیامبران ارث‌برده‌اند .

۲۹ ـ دردو «صحیح» مسلم و بخاری از روایت محمدبن مسکین بصری از یحیی بن‌حسان بصری از سلیمان بن‌بلال ازشریك بن ابی‌نمیر از سعیدبن مسیب از ابی‌موسی اشعری چنین‌آمده است . می گوید : « درخانه‌ام وضو گرفته بیرون رفتم و با خود گفتم : امروز باید با پیامبر خدا (ص) باشم . وبه‌مسجد درآمدم و جویای اوشدم . گفتند : به‌درشده وبه‌آن‌سو رفته است . درپی‌اش روانه گشتم تا

۱ـ رك : غدیر۳.

به‌چاه «اریس»[1] رسیدم . بردر آن به انتظار ایستادم تافهمیدم که پیامبر (ص) قضای حاجت کرده‌وبنشسته است . به‌حضورش رسیده سلام کردم ودیدم براطاقکی که بر سرچاه «اریس» است بنشسته وپاهایش رابه‌درون چاه‌آویخته وساق‌خویش‌عریان نموده است . بر گشتم به‌درباغ وباخود گفتم : باید دربان پیامبر خدا (ص) باشم. چیزی‌نگذشت که در کوفتند . پرسیدم : کیست؟ گفت : ابوبکر . گفتم : کمی صبر کن . سپس به خدمت پیامبر (ص) رفته عرض کردم : ای پیامبر خدا ! اینك ابوبکر اجازهٔ ورود میخواهد . فرمود : اجازه بده وبه‌او مژدهٔ بهشت بده . بشتاب رفتم وبه‌ابوبکر گفتم : بیاتو که پیامبر خدا (ص) به‌تو مژدهٔ بهشت‌می‌دهد . آمده‌در کنار پیامبر (ص) نشست دراطاقك ودرطرف راست حضرتش وپاهایش رابه‌درون چاه‌آویخت وساقش‌را برهنه‌ساخت همان‌گونه‌که پیامبر (ص) ساخته‌بود .

آنگاه بر گشتم ، ومن برادرم‌را گذاشته بودم وضوبگیرد وبیرون شده‌بودم وبه‌من گفته بود ازپی‌ات خواهم آمد . به‌همین جهت باخود گفتم اگر خدا برای خیری بخواهد اورا می‌رساند. دراین وقت صدای دررا شنیدم ، پرسیدم: کیست؟ گفت : عمر. گفتم : کمی‌صبر کن . ونزد پیامبر (ص) رفته سلام کردم وبه‌اطلاعش رساندم . فرمود : اجازه بده بیاید وبه‌او مژدهٔ بهشت بده . آمده به‌او اجازه دادم و گفتم : پیامبر خدا (ص) به‌تو مژدهٔ بهشت می‌دهد . آمد و بر سمت چپ پیامبر خدابنشست وساق‌خویش برهنه ساخته پاهایش رابدرون چاه‌آویخت همانگونه‌که پیامبر (ص) وابوبکر انجام داده بودند . آنگاه بر گشته با خود گفتم : اگر خدا برای فلانی ــ یعنی برادرش ــ خیری بخواهد اورا می‌رساند. ناگهان در صدا کرد. گفتم : کیست ؟ گفت : عثمان بن‌عفان . گفتم : کمی‌صبر کن . ورفتم پیش پیامبر خدا و گفتم : اینك عثمان اجازهٔ ورود می‌خواهد . فرمود : بگذار بیاید وبه او مژدهٔ بهشت‌بده به‌خاطرمصیبتی که به‌او می‌رسد. آمده گفتم: رسول‌خدا (ص) به‌تو اجازهٔ ورود می‌دهد و مژدهٔ بهشت به خاطر گرفتاری یا مصیبتی که به تو می‌رسد . درآمد و می گفت : از خدا باید مدد خواست . و چون جائی در اطاقك نیافت روبروشان بر شکاف چاه نشست و ساق پایش را برهنه کرد و در چاه آویخت

---

۱ ــ باغی است در «قباء» نزدیکی مدینه .

همانگونه که ابوبکر و عمر ـ رضی الله عنهما ـ انجام داده بودند . سعید بن مسیب می گوید : من آنرا به گورشان تأویل نمودم که در یکجا خواهد بود و گور عثمان به تنهائی جداگانه . »[1]

ما سند این روایت را به بحث و بررسی نمی کشیم، زیرا نامعلوم و در هم ریخته و مبهم است و یکبار ازقول ابو موسی اشعری نقل می‌شود ـ چنانکه دیدیم ـ و دیگر بار از قول زید بن ارقم و چنانکه بیهقی در « دلائل » ثبت کرده او است که از خانه به در شده و سپس دربان پیامبر (ص) گشته است و سه دیگر چنانکه ابو داود ثبت کرده از قول بلال و او دربان است در آن داستان، و دیگر جا و چنانکه احمدحنبل در «مسند» ثبت کرده[2] از زبان نافع بن عبدالحرث، و اودربان است و ماجرارا روایت کرده برای دیگران ! آری نه سندش را به این علت مورد بررسی قرار می‌دهیم و نه می گوئیم به علت وجود بصریانی که سابقه و دستی در جعل حدیث و ساختن مطالب جنایتبار از قول پیامبر گرامی (ص) دارند «ضعیف» و سست است و نه از میان رجال سندش انگشت بر سلیمان بن بلال می گذاریم و سخن ابن ابی شیبه را در باره‌اش پیش می کشیم که می گوید : او کسی نیست که بشود بر روایتش اعتماد کرد[3] . و نه آن را به خاطر «ابن ابی نمر » بی‌اساس می‌خوانیم، کسی که نسائی و ابن‌جارود در باره‌اش می گویند : او «قوی» نیست. و ابن حیان که بسا خطا کرده است، و ابن جارود که یحیی بن سعید از او روایت نمی کند، و ساجی که معتقد به قدر بوده است[4] . همچنین به علت وجود سعید بن مسیب بر آن خرده نمی گیریم کسی که شرح حالش را در جلد هشتم برخواندیم، و نه در بارهٔ کسی که آخر زنجیرهٔ راویان است یعنی ابو موسی اشعری صحابی حرفی می‌زنیم، زیرا بعقیدهٔ آن جماعت همهٔ اصحاب عادل و راسترونند ! و اگر

---

۱ ـ صحیح بخاری ۲۵۰/۵ و ۲۵۱ ، کتاب مناقب + صحیح مسلم ۱۱۸/۷ و ۱۱۹ ، کتاب مناقب .

۲ ـ مسند احمد ۴۰۸/۴ .

۳ ـ تهذیب التهذیب ۱۷۶/۴ .

۴ ـ تهذیب ۳۳۸/۴ .

نمی‌توانیم این عقیدهٔ نادرست و باطل را بپذیریم و فرمایش امام پاك امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) رانشنیده‌بگیریم آنجاکه‌دربارهٔابو موسی اشعری و همکارش عمرو بن عاص می‌فرماید : « هان ! این دو نفر که بعنوان حکم انتخاب کردید حکم قرآن را پس پشت افکندند و آنچه راقرآن ابطال کرده احیا نمودند و آنچه را قرآن احیا و برقرار گردانیده از بین بردند، و هر یك از آن دو دلخواه خویش و نه تعلیم خدا را پیروی کرد و بر اثر آن حکمی بدون حجت و دلیل آشکار یا سنت برقرار صادر نمودند، و در صدورحکم با هم اختلاف پیدا کردند، وهیچیك درست عمل ننمودند . بنابر این خدا از آندو نفر بیزار و بری است و پیامبرش و مؤمنان صالح . »[۱] چه اشکال و نقد و ایرادی محکم‌تر و سهمگین‌تر از این که امام علی (ع) بر ابو موسی اشعری راوی آن روایت وارد کرده است ! و با این وصف، چگونه می‌توان این موجود را «عادل» و راسترو و درستکار خواند ؟!

همچنین نمی‌گوئیم عنایتی که‌آن جماعت داشته‌اند به این که مژدهٔ بهشت را از میان اصحاب به خلفای سه گانه اختصاص دهند و درجعل احادیث و ساختن و پرداختن داستانها در این موضوع تلاشی سخت نشان دهند حکایت از اسراری می‌کند که نمی‌خواهیم پرده ازآن برداریم، «و از چیزهائی نپرسید که اگر برایتان روشن شود، ناراحتتان می‌سازد . »[۲] فقط می‌گوئیم : اگر براستی پیامبر گرامی این‌مژده‌را داده باشد ـ و می‌دانیم شوندگانش‌مژده‌دهنده را راستگومی‌دانسته‌اند ـ چرا عمر از حذیفهٔ یمانی ـ که راز تشخیص منافقان را در اختیار داشته است ـ دربارهٔ خودش می‌پرسیده واورا قسم‌می‌داده که‌آیا وی ازجملهٔ‌آنها است ؟! و آیا نامش جزو منافقان آمده است ؟! وآیا پیامبر (ص) او را از جمله‌آنها شمرده است ؟![۳] در حالی که او کاملا آگاه بوده که منافقان در پست‌ترین مرتبهٔ دوزخند . آیا می‌توان این پرسش عمر را ـ که مورد اتفاق است ـ با آن مژدهٔ بهشتی که

۱ ـ رك : غدیر ۲ .

۲ ـ آیهٔ شریفه .

۳ ـ تاریخ ابن عساکر ۹۷/۴ + تمهید، باقلانی ۱۹۶ + بهجة النفوس، ابن ابی‌جمره ۴۸/۴ + احیاء العلوم ۱۲۹/۱ + کنزالعمال ۲۴/۷.

می گویند دریافته است سازگار دانست ؟!

آیا می‌توان آن مژدهٔ بهشتی را که ادعا می‌شود عثمان دریافته ، با آن روایت تاریخی که به‌صحت پیوسته سازگار دانست که ازرفتن به‌مکه درایام محاصره‌اش خودداری می کرد وعذر می‌آورد که ازپیامبر خدا (ص) شنیده که « در مکه مردی ازقریش به‌گور سپرده می‌شود که نیمی ازعذاب این‌امت رااز انس وجن بردوش دارد » ومی گفت : نمی‌خواهم من آن شخص‌باشم ؟![1] آیااین حرفش حرف‌کسی است که به خدا ایمان محکم دارد و به‌پیامبرش نیکوکار است و هدایت یافته ودین پذیرفته، تا برسد به‌حرف‌کسی که اززبان پیامبر مقدس وراستگو مژدهٔ‌بهشت یافته باشد ؟!

۳۰ ـ بیهقی روایتی‌ثبت‌کرده است ازعبدالاعلی بن ابی‌مساور ازابراهیم‌بن محمدبن‌حاطب ازعبدالرحمن بن بحید از زیدبن ارقم می گوید: رسول‌خدا (ص) مرا فرستاده ودستورداد : برو تا به‌ابوبکر برسی . اورا درخانه‌اش نشسته برسر پا می‌یابی ، به‌او می گوئی : پیامبر خدا (ص) به‌تو سلام می‌رساند ومی گوید : ترا مژدهٔ بهشت باد . آنگاه به‌راه افتاده می‌روی تا به « ثنیه » میرسی وعمر را سوار خری می‌بینی ودرحالی که جلوسرش برق‌می‌زند، وبه‌او می گوئی: پیامبرخدا(ص) به‌تو سلام می‌رساند ومی گوید : ترا مژدهٔ بهشت‌باد . آنگاه ازآنجا می‌روی‌پیش عثمان واورا در بازار می‌یابی در حال خرید و فروش ، به او می گوئی : پیامبر خدا (ص) به تو سلام می‌رساند ومی گوید : ترا مژدهٔ بهشت باد پس‌از گرفتاری سختی .

گفتار پیامبر (ص) را درحال رفتن به‌سراغ آنان به‌خاطر نگاهداشت و هریك‌را درهمان‌حال دید که پیامبر خدا (ص) بیان داشته‌بود وهریك می‌پرسیدند : پیامبر خدا (ص) کجاست ؟ ومی گفت درفلان‌جا . واومی‌رفت به‌نزدش . وچون عثمان به نزد پیامبر (ص) رفت پرسید : ای پیامبر خدا ! چه گرفتاریی دچارش می‌شوم ؟ قسم به‌آنکه ترا بحق مبعوث گردانیده از وقتی باتو بیعت‌کرده‌ام غیبت نکرده‌ام ونه‌مرتکب بی‌عفتی گشته‌ام . بنا براین ، به‌چه بلائی گرفتار خواهم شد ؟

---

۱ ـ رك : غدیر ۹ .

فرمود : همین است.»[1]

خوانندهٔ هوشیار پس‌از اطلاع بر آنچه درهمین‌جلد درشرح حال عبدالاعلی بن‌ابی‌مساور گفتیم خودرا ازشناختن رجال سند این‌روایت بی‌نیازمی‌بیند، درآنجا دیدیم که وی دروغسازی پلید ودغلباز وجاعل است وهزاران حدیث اززبان‌اساتید وپیشوایان علم حدیث جعل کرده که هیچیك را بهزبان نیاورده‌اند ، وکسی‌را نیافته‌اند که بیش‌از او جعل‌حدیث‌کرده باشد ، واو در دروغگوئی ودروغسازی ضرب‌المثل است .

بنا براین ، چنین روایتی‌را در اصطلاح فن حدیث « جعلی » می‌خوانند نه‌چنانکه بیهقی وصف کرده « ضعیف » وسست ![2]

۳۱ - ابن‌عساکر درتاریخش روایتی‌ثبت کرده‌است ازطریق ابوعمروزاهد ازعلی بن‌محمد صائغ ازپدرش می گوید : « حسین‌را دیدم که به‌نمایندگی به‌دیدن معاویه‌آمده‌بود، روزجمعه‌ای‌بود ومعاویه‌برمنبر به‌نطق ایستاده، مردی از آن‌جماعت به‌او گفت : امیرالمؤمنین ! به‌حسین اجازه بده به‌منبر بالارود . معاویه به‌او گفت : وای بر تو ! بگذار افتخارجوئی نمایم . آنگاه خدا راسپاس وستایش برده گفت: ای اباعبدالله ! ترا به‌خدا قسم می‌دهم آیا من‌فرزند بطحاء مکه نیستم ؟ گفت : آری به‌آن‌که نیایم را بحق ومژده رسان برانگیخت . بعد گفت : ای اباعبدالله ! ترا به‌خدا قسم می‌دهم آیا من‌خال‌المؤمنین نیستم ؟ گفت : آری به‌آن‌که نیایم‌را به‌پیامبری برانگیخت . سپس گفت : ای اباعبدالله ! ترا به‌خدا قسم‌می‌دهم آیا من کاتب وحی نیستم ؟ گفت : آری به‌آن‌که نیایم رابیمرسان گردانید . دراین‌هنگام معاویه فرودآمد و حسین بن علی به‌منبر بالا رفته پس‌از سپاس خدا سپاس‌هائی که چنان نه‌پیشنیان برده بودند ونه‌نسل‌های معاصر، فرمود : پدرم اززبان نیایم‌ازفرشتهٔ وحی ازخدای تعالی چنین‌نقل‌کرد که زیرجایگاه عرش ورقه‌ای سبزرنگ است‌بر آن نوشته : لااله الاالله ، محمد رسول‌الله ، ای شیعهٔ آل محمد ! هریك ازشما که دردورهٔ قیامت‌آمده بگوید : لااله الاالله خدا اورا وارد بهشت می‌سازد . معاویه از

---

۱ - «دلائل» بیهقی .

۲ - رك : فتح‌الباری ۲۹/۷ .

او پرسید : ای اباعبدالله ! ترا به‌خدا بگو شیعهٔ آل‌محمد چه کسانی‌هستند ؟ گفت : کسانی که به‌شیخین یعنی ابوبکر وعمر دشنام نمی‌دهند وعثمان‌را دشنام ندهند و نه‌پدرم رادشنام دهند ونه‌تورا ای‌معاویه دشنام گویند .»[1]

ابن‌عساکر می گوید : « این‌حدیثی زشت (ونادرست) است ، وبه‌عقیدهٔ من سلسلهٔ سندش به‌حسین نمی‌رسد .» ومامی گوئیم : این دروغی آشکار وواضح‌است وسندش گسیخته وپاره‌پاره . و « ابوعمر وزاهد » ـ از رجال سند این روایت ـ دروغسازی است دست آلوده به‌جنایات وخیانت‌ها وهمان که از تألیف روایات جعلی وساختگی کتابی درستایش ومناقب‌معاویه پرداخته‌است ودرسال ۳۴۵ مرده.[2] استاد حـدیثش عـلی صائغ نیز به‌شدت « ضعیف » وسست روایت است چنانکه خطیب بغدادی درتاریخش ازاو همین گونه یادکرده[3] ودارقطنی او را « ضعیف » خوانده است[4]. پدر وی نیزـ که ازرجال سنداست ـ ناشناس است‌وبی ارزش‌ودر طبقهٔ کسانی که‌ازمالک‌متوفای ۱۷۹ هـ. روایت می کنند. بااین وصف‌چگونه‌سرورمان حسین بن عـلی (ع) راکه درسال ۶۱ هجری به‌شهادت رسیده درک کرده‌وچطور معاویه‌راکه درسال ۶۰هـ. مرده دیده است؟! مگر درخواب‌دیده‌باشد ؟!

وانگهی اگر قرارباشد خواب‌دیده‌ها رار‌است‌پنداریم ، مقتضای این افسانه آن‌است که معاویه ازشیعهٔ آل‌محمد (ص) که خدا به‌بهشت درمی‌آوردشان نباشد ، زیرا او برامیرالمؤمنین علی (ع) و دو فرزند گرامیش دو امامی که سرور جوانان بهشتی‌اند لعنت می‌فرستاده است و برجمعی از اصحـاب پاکدامن وعالیمقام ، و همین ننگ اورا بس . این وضع ننگین اورا و فرومایگان اموی راکه به‌تقلیدش برخاندان پیامبر (ص) لعنت می‌فرستاده‌اند وهمهٔ کسانی‌راکه چنین گناهی مرتکب گشته‌اند به‌یکسان شامل می‌شود .

همچنین به‌مقتضای آن، مولای‌متقیان (ع) ازشمار این گروه رستگارخارج

۱ـ تاریخ ابن عساکر ۳۱۲/۴.

۲ـ رك : غدیر ۵ .

۳ ـ ۲۲۲/۳ .

۴ـ لسان المیزان ۴۸۹/۲.

خواهد گشت، زیرا وی برمعاویه ودارودستهٔ پست وتبهکارش لعنت می‌فرستاده‌است! «سهمگین است سخنی که به‌زبان می آورند !»

لازمهٔ این روایت ساختگی این است نه‌تنها کسانی که علیه عثمان فعالیت نمودند واورا به‌قتل‌رساندند ، بلکه آنان که زبان به‌انتقاد واعتراضش گشوده‌اند از شمار شیعهٔ آل‌محمد (ص) خارج باشند وایشان سرجسته ترین چهره های امت و اصحاب بزرك پیامبر (ص) ومهاجران و انصارند ، کسانی که از آن جماعت نه‌فقط شیعهٔ آل‌محمد(ص) بلکه‌عادل وراستروشان می‌دانند آیا کسی‌می‌تواند چنین‌پنداری به‌ذهن خویش راه‌دهد ؟!

به سخنی کوتاه، درست‌ترین سخنی که می‌توان در بارهٔ آن روایت مسخره گفت، این است که روایتی بهتان آمیز و دروغ است که ذره‌ای صحت ندارد و قابل اعتماد و استناد نیست .

۳۲ ــ خطیب بغدادی از احمد بن محمد بن ابی بکر اشنانی، از محمد بن یعقوب اصم، از سری بن یحیی ، از شعیب بن ابراهیم، از سیف بن عمر ، از وائل بن داود، از یزید[۱] بهی، از زبیر روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود : « خدایا ! تو برای امتم اصحابم را برکت بخشیدی، پس برکت را از ایشان مگیر، و برای اصحابم به ابوبکر برکت ده و برکتت را از وی مگیر ، و ایشان را در مورد وی همداستان گردان، و کارش را پراکنده مساز . خدایا ! عمر بن خطاب را به عزت و قدرت رسان، و عثمان بن عفان را شکیبا دار، و علی راموفق بدار، و از طلحه در گذر، و زبیر را استوار گردان، و سعد را بسلامت دار، و عبدالرحمن را محترم دار، و پیشاهنگان پیشین را که از مهاجران بودند و ازانصار و پیروان نیکروشان را به من بپیوند »

خطیب بغدادی، در حاشیه‌ای که بر این روایت می‌زند می گوید : جعلی است و در سندش راویان ضعیفی وجود دارند که ضعیف‌ترینشان سیف (بن‌عمر) است . ما شرح حال «سری» و «شعیب» و سیف بن عمر را ــ که از رجال سند این روایتند ــ در جلد هشتم به نظرتان رساندیم ، و وجود یکی از اینها

۱ ــ چنین نوشته است اما درست «عبدالله» است آزاد شدهٔ مصعب بن زبیر .

برای عیبناکی و سستی سند روایت کفایت می‌نماید، تا چه رسد به گردآمدنشان در آن!

۳۳ ـ خطیب بغدادی، روایتی ثبت کرده می‌گوید: مبارك بن عبدالجبار برای ما گفته، از قول ابوطلب عشاری، از ابوالحسن محمد بن عبدالعزیز بردعی، از ابوالحبیش طاهر بن حسین فقیه، از صدقة بن هبیرة بن علی موصلی، از عمر بن لیث، از محمد بن جعفر، از علی بن محمد طنافسی، از موسی بن‌خلف، از حماد بن ابی سلیمان، از ابراهیم بن ابی سعید خدری. می‌گوید: در حالی که خدمت رسول‌خدا (ص) نشسته بودیم فرشتهٔ وحی در رسیده گفت: سلام بر تو ای محمد! خدا این به را به تو هدیه داده است. آنگاه به، در دست حضرتش به زبان‌های گوناگون تسبیح گفت. پرسیدم: این به در دست تسبیح می‌گوید؟ فرمود: سوگند به‌آن‌که مرا به حق برانگیخت، خدای تعالی در بهشت عدن یك ملیون کاخ آفرید در هر کاخ یك ملیون جایگاه در هر جایگاه یك ملیون تخت، بر هر تخت زیباروئی و از زیر هر تخت چهار نهر روان بر کنارهٔ هر نهری یك ملیون درخت بر هر درختی یك ملیون شاخه بر هر شاخه یك ملیون به، زیر هر بهی یك ملیون برگ زیر هر برگی یك ملیون فرشته، هر فرشته‌ای را یك ملیون بال زیر هر بالی یك ملیون سر، بر هر سری یك ملیون صورت بر هر صورتی یك ملیون دهان در هر دهانی یك ملیون زبان که خدا را با یك ملیون زبان ستایش می‌برد که هیچیك از زبان‌ها با دیگری شباهت ندارد، و ثواب همهٔ آن تسبیح گوئی و ستایش‌ها برای دوستداران ابوبکر و عمر و عثمان و علی است.»

سیوطی در «لئالی» در بارهٔ این روایت می‌نویسد: جعلی است. «صدقه» از راویان ناشناس روایتش کرده و محمد بن جعفر را احمد (بن حنبل) متروك دانسته و حدیث از وی را ترك کرده است، و موسی نیز متروك است[1].

این سخن سیوطی است، لکن ما می‌گوئیم: شاید روایت کردن این حرف یاوه و امثال آن «مؤتمن ساجی» را برآن داشته که به استاد حدیث خطیب بغدادی ـ مبارك بن عبدالجبار ـ بد گمان شود و او را متهم به دروغگوئی و دروغسازی

---

۱ ـ ۳۸۸/۱.

نمایـد و این اتهام را به زبـان‌آورد[1] . همین روایت معرف رجـال سند خویش است و خـردمند به هیچوجه بـه کسانی که چنین دروغی روایت و نقل کرده‌انـد اعتماد نخواهدکرد . اکنون اشاره‌ای به راویان مذکور می‌نمائیم :

الف ـ ابوطالب عشاری ـ محمد بن علي بن فتح :

ذهبی در «میزان الاعتدال» روایاتی از او ذکر کرده و آنها را جعلی‌خوانده است و گفته : خدا روی جاعلش را سیاه کند . و محدثان بغداد را بایـد نکوهش کرد که گذاشته‌اندعشاری چنین اباطیلی را روایت کند . همچنین پس از ذکر این که خطیب بغدادی او را «ثقه» شمرده می گوید : حجت نیست[2] .

ب ـ ابوالحسن بردعی :

خطیب بغدادی می‌نویسد : از او حدیث نوشته‌ام و روایاتش قابل تأمل و تردید است هر چند مقدار زیادی روایت‌ننموده است[3] .

ج ـ ابوالحبیش فقیه :

مجهولی است که او را نشناخته‌اند .

د ـ صدقه :

مجهولی است که از او به نیکی یاد نگشته و نه نیکرفتاری .

هـ ـ عمر بن لیث :

مجهولی ناشناس است .

و ـ محمد بن جعفر که همان مدائنی است .

احمد در باره‌اش می گوید : از اوحدیث شنیده، اما هر گز روایت نکرده‌ام و هر گز چیزی از او روایت نخواهم کرد .عقیلی‌وی‌را درردیف راویان«ضعیف» آورده و نظر احمدحنبل را در باره‌اش نوشته است. ابن‌قانع می گوید : «ضعیف» است . ابن عبدالبر می گوید : به نزد اساتید علم‌حدیث، «قوی» شمرده نمی‌شود.

---

۱ ـ لسان المیزان ۱۰/۵ .

۲ ـ رك : میزان الاعتدال ۱۰۷/۲ .

۳ ـ تاریخ بغداد ۲۵۳/۲ .

ابو حاتم می‌گوید: روایاتش نوشتنی، ولی غیرقابل استدلال و استناد است[۱].

ز ـ موسی بن خلف عمی بصری:

آجری در باره‌اش می‌گوید: «قوی» نیست. و از قول ابن معین آمده که «ضعیف» است. ابن حبان می‌گوید: بسیار روایات نادرست و زشت آورده است. دارقطنی می‌گوید: «قوی» نیست، ولی از روایاتش می‌شود چیزی فهمید[۲].

ح ـ ابراهیم بن ابی سعیدخدری:

از ابو سعید خدری پسری بدین نام در تاریخ یاد نگشته است و به گمانم درست «ابراهیم نخعی از ابی سعید خدری» باشد. خدا داناتر است.

۳۴ ـ نحاس در کتاب «معانی القرآن» روایتی ثبت کرده است از ابوعبدالله احمدبن‌علی‌بن‌سهل، از محمد بن حمید، از یحیی بن ضریس، از زهیر بن‌معاویه، از ابی اسحاق، از براء بن عازب. می‌گوید: «عرب بیابانگردی در حجة الوداع به خدمت رسول خدا (ص) رفت در حالی که حضرتش در عرفات بر ماده شتری ایستاده بود. گفت: من مردی مسلمانم. برایم این آیه را توضیح بده: کسانی که ایمان‌آورده و کارهای پسندیده کردند ما پاداش کسی را که کار نیکو کرده باشد ضایع نمی‌گردانیم، ایشان را بهشت‌های عدنی خواهد بود که از فرودش نهرها روان است و در آن دستبندهای زرین بسر خویش می‌آرایند و جامه‌های سبز رنگ از سندس و استبرق می‌پوشند ...[۳] پیامبر خدا (ص) فرمود: تو از ایشان دور نیستی و نه ایشان از تو دورند، آنان این چهار نفرند: ابوبکر و عمر و عثمان و علی. بنابر این به قبیلهٔ خویش بیاموز که این آیه در بارهٔ ایشان نازل گشته است. این را قرطبی در تفسیرش نوشته است[۴]. و ما همهٔ آن را الحمدلله با اجازه روایت کردیم.»

تعجب‌آور است که مفسری بزرگ چنین دروغ رسوائی را با سندی سست

---

۱ ـ تهذیب التهذیب ۹۹/۹.

۲ ـ تهذیب ۳۴۲/۱۰.

۳ ـ کهف ۳۰ و ۳۱.

۴ ـ ۳۹۸/۱۰.

و واهی با اجازه روایت می کند و خدا را سپاس می‌برد که سخنی نامربوط و بیجا گفته و به پروردگارش و به پیامبرش (ص) دروغ بسته و بهتان‌آورده است ! پناه بر خدا از روایت بی‌درایت، و از نقل بی‌تدبر و بی‌تعقل .

در سند روایت ، نام احمد بن علی بن سهل مروزی آمده است . خطیب بغدادی در تاریخش شرح حالی از وی آورده، اما کلمه‌ای در تمجیدش ننوشته پنداری از او جز نامش را نمی‌دانسته است[1] . و ذهبی در « میزان الاعتدال » از او یاد کرده و حدیثی از وی نوشته می گوید : ابن حزم این راآورده و گفته که «احمد» مجهول و ناشناس است[2] .

همچنین نام محمدبن حمید ـ ابوعبدالله رازی تمیمی آمده است. یعقوب‌بن شیبه می گوید: روایات نامعلوم وزشت‌بسیار دارد.بخاری می گوید: در روایاتش باید دقت واحتیاط کرد. نسائی‌می گوید: مورداعتماد نیست. جوزجانی می گوید: بد مسلك و غیر قابل اعتماداست. فضلك رازی می گوید: از ابن‌حمید پنجاه‌هزار روایت نوشته دارم که کلمه‌ای از آن رابرای دیگران نقل نمی کنم و نمی آموزم. صالح اسدی می گوید: هرگاه روایتی از سفیان‌به‌او می‌رسید آن‌را به‌مهران نسبت می‌داد وهر وقت روایتی از منصور می‌رسید به عمروبن ابی قیس نسبت می‌داد .

آنگاه می‌افزاید: ابن‌حمید هرچه‌برای ماروایت می کرد اورا متهم به‌دروغ می کردیم. ودر جای دیگر می گوید: روایاتش‌را زیاد می کرد، و کسی را ندیده‌ام که بیش از او در دروغ بستن به خدا گستاخ باشد، روایات مردم را می گرفت‌و بهم در می آمیخت وزیر ورویش می کرد. ونیز می گوید: ندیده‌ام کسی در دروغسازی ماهرتر از دو نفر باشد یکی سلیمان شاذکونی که محمدبن حمید همهٔ روایاتش راحفظ می کرد و می آموخت. محمدبن عیسی دامغانی می گوید: چون هارون‌بن مغیره در گذشت از محمدبن حمید تقاضا کردم همهٔ احادیثی را که از (هارون بن‌مغیره) شنیده برایم بیاورد، او طومارهائی پیشم آورد و بر شمردم و دیدم همه‌اش‌سیصد وشصت وچند حدیث است. جعفر می گوید: ابن حمید بعدها

---

۱ ـ تاریخ بغداد ۳۰۳/۴ .

۲ ـ لسان المیزان ۲۲۲/۱ .

چند ده‌هزار حدیث به‌نقل از هارون (بن‌مغیره) ثبت و نشر کرد. ابـوالقاسم پسر برادر ابوزرعه می گوید: از ابوزرعه دربارهٔ محمدبن‌حمیدپرسیدم ، انگشتش را بردهان نهاد (که‌هیچ نگو). پرسیدم: دروغ می گفت؟ با سراشاره کرده که آری! گفتم: اوبه پیری رسیده بود شاید به‌اوحقه می‌زده واحادیث‌ساختگی را بر او می خوانده‌اند. گفت: پسرجـان! او تعمدداشت(درنقل حدیث‌ساختگی ودر جعلش).

ابو نعیم بن‌عدی می گوید: در منزل ابـو حاتم رازی، در حالی که ابن خراش و جمعی از مشایخ واساتید وحدیث دانان اهـل ری حضور داشتند، شنیدم که نام ابن حمید را آوردند و همآوا گفتند که وی در روایتش‌جداً ضعیف است و چیز هائی را که نشنیده ونیاموخته، نقل می کند. واحادیث علمای‌حدیث‌بصره و کوفه را می گیرد و آنها را از قول علمای اهل ری نقل می کنند.

ابوالعباس بن سعید می گوید: داودبن‌یحیی می گفت: از ابن خراش چنین شنیدم که ابن حمید برای ماحدیث می گفت وبخدا قسم، دروغ می گفت.

سعیدبن‌عمرو بردعی می گوید: از ابوحاتم پرسیدم: آیا محمدبـن حمید رازی را بـه‌درستی می‌شناسی، چگـونه کسی است او؟ گفت: استاد حـدیثی از خلقانیین به‌من اطلاع داده بود کتابی حدیث از ابوزهیر دارد، نزدش رفته آن‌را مطالعه وبررسی کردم، دیدم حدیث ابی زهیر نیست، بلکه روایات علی‌بن مجاهد است. اما او حاضر نشد دست از آن بردارد. من بر خاسته به رفیقم گفتم: ایـن دروغسازی است که در دروغسازی مهارت ندارد. بعدها نزد محمدبن حمید رفتم. او همان کتاب حدیث را پیشم‌آورد. از محمدبن حمید پرسیدم : این را از که شنیده وآموخته‌ای؟ گفت: از علی‌بن مجاهد . و آنگاه آن را بـر خـواند و در آن چنین آمده بود : علی‌بن مجاهد برای‌ما حدیث کرد ... به تعجب افتادم، و نزد جوانی رفتم که همراهم بود، دستش راگرفته رفتیم نزد آن استاد حدیـث از (خلقانیین) وازاو دربارهٔ کتاب حدیثی پرسیدم که به مانشان داده بود. گفت: آنرا محمدبن‌حمید از من به عاریت گرفته است.

ابوحاتم می گوید : این را دلیل گرفتم بر این که اشاره دارد به‌ایـن که آن مکشوف وبرملا گشته است.

ابن‌خزیمه می گوید : روایاتش نقل‌نکردنی است. نسائی می گوید : کسی نیست . کتانی می گوید : ازنسائی پرسیدم: سخنت مؤکد وقطعی است ؟گفت: آری . پرسیدم : هیچ روایتی ازاو ثبت نکرده‌ای ؟ گفت : نه . ودر جای دیگر می گوید : دروغسازی است ، و ابن واره نیـز همین عقیده را دارد . ابن‌حبان می گوید : ازراویان «ثقه» چیزهای بهم‌ریخته ووارونه‌ای‌را بشکلی نقل می کند که جزاو نقل‌نکرده است.[1]

خلاصهٔ کلام ، این شخص دروغسازی است که بسیار حدیث دروغ ساخته است وهر که ازاو به‌خوبی یادکرده ، اورا نشناخته یا پیش‌از آنکه رسوا شود در باره‌اش اظهار نظر نموده است . ابـوالعباس بن‌سعید می گـوید : داود بن یحیی می گفت: ابوحاتم سابقاً ازاو برایم حدیث نقل‌می کرد ومی‌آموخت وبعد ودرایام اخیر ترکش کرد. ابوحاتم‌رازی می گوید : یحیی‌بن معین ازمن راجع به‌ابن‌حمید پرسیدپیش ازآن‌که وضعش آشکارشود وآن کارهاازاو سرزند، و گفت: چه‌خرده‌ای بر او می گیرند؟ گفتم: دررسالهٔ حدیثش چیـزی نوشته است ، آنگاه می گوید : این این‌طور نیست. وقلم را برداشته نوشتهٔ رسالهٔ حدیث‌را تغییر می‌دهد . گفت: این‌خیلی بدروش وخصلتی است ...

ابوعلی نیشابوری می گوید : به ابن‌خزیمه گفتم : چه می‌شد اگر استاد از محمد بن حمید روایت می کـرد وحدیث می‌آموخت ، زیرا احمد وی را ستوده است . ابن‌خزیمه گفت : احمد اورا نشناخته است واگر چنانکه مااوراشناخته‌ایم می‌شناخت هرگز نمی‌ستودش .

۳۵ ـ ابن‌عساکرروایتی‌ثبت کرده است‌ازطریق‌علی‌بن‌محمدبن شجاع‌ربعی ، ازعبدالوهاب میدانی دمشقی ، از محمدبن عبدالله بن یاسر ، ازمحمدبن بکار ، از محمدبن‌ولید ، ازداود بن‌سلیمان شیبانی، ازحازم بن جبلة بن ابی‌نضره، ازپدرش ازجدش ازابوسعیدخدری ـ رضی‌الله‌عنه ـ می گوید: «رسول‌خدا(ص) به‌ابوبکر و عمر فرمود : بخدا من شما دو نفر را چون خدا شما رادوست می‌دارد دوست می‌دارم وفرشتگان‌شما راچون خدا شمارا دوست می‌دارد دوست می‌دارند. هر که

۱ـ تهذیب‌التهذیب۹/۱۲۷ ـ ۱۳۱.

شمارا دوست می‌دارد خدا اورا دوست بدارد ، وهر که به‌شما نیکی می‌نماید خدا به او نیکی کند ، وهر که پیوند ازشما می گسلد خدا پیوند از او بگلسد ، و هر که شمارا دردنیا وآخرتتان موردکینهٔ خویش قرارمی‌دهد مورد کینه قراردهد.»[۱]

رجال سندش :

الف ـ عبدالوهاب میدانی :

ذهبی به‌نقل از کتانی می گوید : وی سهل‌انگاری و بی‌دقتی می‌نموده‌است، ودرخصوص این که ابوعلی بن‌هارون انصاری را دیده (واز او حدیث آموخته) باشد ، تردید وجود دارد ومتهم است .[۲]

ب ـ محمد بن عبدالله :

در «میزان الاعتدال » در بـارهٔ وی چنین نوشته است : وی مورد نکوهش است و روایتش (یعنی همین روایت) بکلی ناپسند است .

ج ـ محمد بن بکار :

ناپسند و نـاشناس است . ابن حزم می گویـد : او مجهول است . ذهبی می گوید : این صحت دارد که او ناشناس است[۳] .

د ـ محمد بن ولید :

به گمانم ابن ابان قلانسی باشد که دروغسازی است که‌حدیث‌جعل می کرده و پاره‌ای از روایات باطل و یاوه‌اش را، در فضیلت ابوبکر در همین جلددیدیم.

ه ـ داود بن سلیمان :

ذهبی می‌گوید : ازدی گفته است که وی جداً «ضعیف» است[۴] .

و ـ خازم بن جبلد :

او و پدر و جدش هر سه ناشناسند و نامعلوم .

۱ـ لسان‌المیزان ۴۱۸/۲ و۲۲۹/۵.

۲ـ میزان‌الاعتدال ۱۶۰/۲ .

۳ ـ رك : میزان الاعتدال ۳۱/۳ .

۴ ـ رك : میزان‌الاعتدال ۳۱۸/۱.

۳۶ ـ ازدی روایتی ثبت کرده است ازمحمدبن‌عمرانصاری، از کثیرالنواء، از زکریا ـ آزاد شدهٔ طلحه ـ ، از حسن بن معتمر . می گوید : « از علی در بارهٔ ابوبکروعمر پرسیدند، گفت: آن دو ازهیئتی که همراه‌محمدآهنگ (دین) خداکردند، به شمار می‌آیند، و موسی از پروردگارش آن دو را تقاضاکرد، اما خداآن دو را به محمدعطا فرمود »[1]

ذهبی در «میزان الاعتدال» می‌نویسد : روایتی ناپسند است، و ازدی آن را «ضعیف» خوانده است[2] .

می گوئیم : در سندش نام کثیر النواء وجود دارد . ابو حاتم می گوید : سست‌روایت است، ودر گروه سعد بن‌طریف[3] قرار می گیرد. جوزجانی می گوید: از دین منحرف بوده است . نسائی می گوید : «ضعیف» است . و در جای دیگر که‌در بارهٔ‌اوجای‌تأمل‌واحتیاط است . ابن‌عدی می گوید : از غلات شیعه و شیعی افراطی بوده است . از محمد بن بشیر عبدی نقل شده که‌کثیرالنواء ، پیش از مرگ از تشیع دست برداشت[4] .

زکریا ـ آزاد شدهٔ طلحه ـ و استادش نیز مجهول و ناشناسند . اینها عیناکی‌های سند است که در میان رجالش حتی یك «ثقه» و مورد اعتماد یافت نمی‌شود . و متن روایت نیرومندترین گواه و رساترین شاهدبطلان آن است .

۳۷ ـ احمد حنبل در « مسند » روایتی ثبت کرده است از عبدالرحمن بن حمید،از پدرش، از عبدالرحمن بن عوف که پیامبر(ص)فرمود : «ابوبکر در بهشت است و عمر در بهشت و علی در بهشت و عثمان در بهشت و طلحه در بهشت و زبیر در بهشت و عبدالرحمن بن عوف در بهشت و سعد بن ابی وقاص در

---

۱ ـ لسان المیزان ۳۲۱/۵ .

۲ ـ ۱۱۳/۳ .

۳ ـ سعد بن طریف، شیعی‌افراطی‌یی بوده سست روایت . ابن حبان در باره‌اش می گوید: حدیث جعل می کرده است : رك : تهذیب التهذیب ۴۷۳/۳ .

۴ ـ میزان الاعتدال ۳۵۲/۲ + لسان‌المیزان ۳۲۱/۵ + تهذیب التهذیب ۴۱۱/۸ .

بهشت و سعید بن زید در بهشت و ابو عبیدة بن جراح در بهشت[۱] »

با همین سند، ترمذی در « صحیح » خویش ثبت کرده است، و نیز از عبدالرحمن بن حمید از پدرش از رسول خدا نظیرش[۲]، همچنین بغوی در کتاب «مصابیح»[۳]. این را ابو داود در «سنن» از طریق عبدالله بن ظالم مازنی ثبت کرده است که می گوید : «سعید بن زید بن عمرو گفت : چون فلانی به کوفه وارد شد فلان شخص به نطق برخاست . در این وقت سعید بن زید دستم را گرفته گفت : این ستمگر را نمی‌بینی ؟ سپس گواهی داد که نه نفر در بهشتند (و آنان را بر شمرد) . پرسیدم : دهمی کیست ؟ لحظه‌ای خاموش ماند و سپس گفت : من »[۴] .

وی همچنین از طریق عبدالرحمن اخینس چنین ثبت کرده است که « وی در مسجد بود، کسی نام علی (ع) را برد و سعید بن زید برخاسته گفت : من گواهم برای پیامبر خدا (ص) و از او شنیدم که می‌فرمود : ده نفر در بهشتند : پیامبر در بهشت است و ابوبکر در بهشت و عمر در بهشت و عثمان در بهشت و علی در بهشت و طلحه در بهشت و زبیر بن عوام در بهشت و سعد بن مالك در بهشت و عبدالرحمن بن عوف در بهشت، و اگر مایل بودم دهمی را نام می‌بردم. پرسیدند : او کیست ؟ خاموش ماند . دوباره پرسیدند : او کیست ؟ گفت : سعید بن زید. »[۵] با همین سند، ترمذی در «جامع» ثبت کرده است[۶]، و ابن‌دیبع در « تیسیر الوصول »[۷] ، و محب طبری در « ریاض النضرة » به هر دو طریق روائی مذکور[۸] .

---

۱ ـ مسند احمد ۱۹۳/۱ .

۲ ـ ۱۸۲/۱۳ و ۱۸۳ .

۳ ـ ۲۷۷/۲ .

۴ ـ سنن ابی داود ۲۶۴/۲ .

۵ ـ همان کتاب .

۶ ـ ۱۸۳/۱۳ و ۱۸۶ .

۷ ـ ۲۶۰/۳ .

۸ ـ ۲۰/۱ .

به‌عقیدهٔ ما این‌روایت چندان اهمیتی ندارد وفضیلت ویژه‌ای رابرای‌آن ده نفر که می گویند مژدهٔ بهشت یافته‌اند ، ثابت نمی‌نماید ونه‌ایشان‌را ازجمع‌مؤمنان متمایز می گرداند ، زیرا درقرآن‌کریم بسا آیه هست مژدهٔ بهشت برای مؤمنان ، وبسیار مژده که هرکس‌ایمان‌آورد وکارشایسته‌نماید دربهشت خواهدبود، بنابراین بهشتی بودن اختصاص به‌چندنفر ندارد وتوده‌هائی ازخلق خدا را شامل می‌شود . می‌فرماید :

«به‌کسانی که ایمان‌آوردند و کارهای پسندیده کردند مژده‌بده که‌بهشت‌هائی دارند که اززیرش نهرها روان است.»[1]

« خدا از مؤمنان جان ودارائیشان را خریده به‌این (بها) که بهشت از آن ایشان باشد .»[2]

«کسانی که ایمان‌آوردند وکارهای پسندیده کردند وسردرراه پروردگارشان نهادند ، ایشان قرین بهشتند ، »[3]

« خدا کسانی راکه ایمان آوردند وکارهای پسندیده کردند به‌بهشت‌ها درمی‌آورد که اززیرش‌نهرها روان‌است .»[4]

« کسانی که ایمان آوردند وکارهای پسندیده کردند در بهشت‌ها آشیانه خواهند داشت . »[5]

«هر مرد و زنی که مؤمن باشد و از کارهای‌پسندیده انجام دهد چنین‌کسان به‌بهشت درخواهندآمد .»[6]

« هر مرد و زنی که مؤمن باشد و کار پسندیده کند چنین‌کسان به بهشت درخواهندآمد . »[7]

۱ــ بقره /۲۵ .

۲ــ توبه /۱۱۱.

۳ــ هود /۲۳ .

۴ــ حج /۱۴

۵ــ سجده /۱۹ .

۶ــ نساء /۱۲۴

۷ــ غافر /۴۰ .

« هر که خدارا و پیامبرش را فرمان برد اورا به بهشت‌ها در می‌آورد که اززیرش نهرها روان است . »[۱]

« هر که به خدا ایمان بیاورد و کار پسندیده کند اورا به بهشت‌ها در می‌آورد که از زیرش نهرها روان است . »[۲]

« خدا به مردان وزنان مؤمن بهشت‌ها وعده داده است که از زیرش نهرها روان است . »[۳]

چه بسیار کسان از امت محمد (ص) به بهشت درمی‌آیند . این حدیث از پیامبر گرامی به صحت پیوسته که فرمود : علی و شیعه‌اش در بهشتند . ومژدهٔ آن را به علی (ع) داده است .[۴] و نیز این حدیث به صحت پیوسته که « فرشتهٔ وحی آمده گفت : امتت را مژده بده که هر کس تابمیرد چیزی را شریك خدا نداند و نسازد به بهشت درخواهد آمد . گفتم : ای فرشتهٔ وحی ! گرچه دزدی وزنا کرده باشد ؟ گفت : آری . گفتم : گرچه دزدی وزنا کند ؟ گفت : آری . گفتم گرچه دزدی وزنا کرده باشد ؟ گفت: آری ، و گرچه شراب خورده باشد . »[۵]

همچنین این حدیث از حضرتش به صحت پیوسته است : « مژده گیرید و آیندگان را مژده دهید که هر کس به راستی گواهی دهد که خدائی جز خدای یگانه نیست به بهشت درآید . »[۶]

و نیز ایـن حدیث : « به آنکه جانم در دست او است سوگند که همه‌تان به بهشت درخواهید آمد به استثنای کسی که دربرابر خدا سرپیچد یاچون چارپایان برمد . گفتند : ای پیامبر خدا ! چه کسی ممکن است ازورود به بهشت سرپیچد ؟ فرمود : هر که از من اطاعت نماید به بهشت درآیـد وهر که سر از فرمانم بپیچد

---

۱ ــ فتح /۷ .

۲ ــ طلاق /۱۱ .

۳ ــ توبه /۷۲ .

۴ ــ غدیر ۳ .

۵ ــ احمد حنبل وترمذی ونسائی وابن‌حبان ازقول ابوذر ثبت کرده‌اند .

۶ ــ احمد حنبل وطبرانی ازطریق ابی‌موسی اشعری ثبت کـرده‌اند .

به دوزخ در آید . »[١]

وازجابر به‌صحت پیوسته که ازپیامبر (ص) شنیده که « من امیدوارم ازامتم کسانی که مرا پیروی می کنند یك‌چهارم بهشتیان را تشکیل دهند . می گوید : از شادی بانگ تکبیر برداشتیم . فرمود : امیدوارم یك‌سوم بهشتیان راتشکیل دهند . می گوید : بانگ تکبیر برداشتیم . آنگاه فرمود : امیدوارم که بخش‌اعظم آن‌را تشکیل دهند .»[٢]

و این نیز « صحیح » شمرده شده که فرمود : « پروردگارم به من وعده داد که‌ازامتم‌هفتاد هزار تن را بی‌محاسبه به بهشت در آورد وآنگاه هر هزاره از ایشان برای هفتاد هزار تن شفاعت می کنند »[٣] و بسیار حدیث « صحیح » دیگر نظیر اینها .

بنابراین ، گروه ده‌نفره‌ای که مژدهٔ بهشت یافته‌اند هرگاه واقعاً مؤمن بوده وپایبند قرآن وسنت باشند بدون تردید ازجملهٔ بهشتیان خواهندبود ، مانند سایر کسانی که ایمان آورده وخویشتن تسلیم حکم خدا کرده ونیکوکار بوده است . ضمناً غیراز این‌ده‌نفر، عده‌ای ازاصحاب نیزمژدهٔ‌بهشت یافته‌اند وپیامبراکرم(ص) ایشان‌را نام‌برده وبه‌زبان خویش مژدهٔ بهشت داده است ، مانند عمار بن یاسر که پیامبر (ص) ازقول فرشتهٔ وحی به‌او فرموده: اورا مژدهٔ بهشت‌بده، آتش برعمار حرام وممنوع گردیده است . وفرموده : خون و گوشت عمار بر آتش حرام‌است که‌آن‌را در گیرد یابرسد . واین حدیث از حضرتش به‌صحت پیوسته که « خاندان یاسررا مژدهٔ بهشت‌باد ، وعده‌تان بهشت » ونیز این‌حدیث که‌بهشت شیفتهٔ‌چهارتن است : علی‌بن ابیطالب ، عمارياسر ، سلمان‌فارسی ، و مقداد » وبه‌روایتی «بهشت

١ـ طبرانی ثبت کرده وچنانکه در « مجمع‌الزوائد » ٧٠/١٠ آمده رجال سندش رجال «صحیح»اند .

٢ ـ احمد حنبل وبزار وطبرانی ثبت کرده‌اند ورجال سند روایت بزاررجال «صحیح»اند و نیز یکی‌از اسناد احمد حنبل : رك : مجمع‌الزوائد ٤٠٣/١٠ .

٣ ـ رك : مجمع‌الزوائد ٤٠٥/١٠ - ٤١١ .

شیفتهٔ سه‌نفر است : علي وعمار وبلال»[1] ودر بارهٔ زیدبن صوحان چندین حدیث رسیده گویای بهشتی‌بودنش[2]. حدیث صحیحی ازطریق «مسلم» دربارهٔ عبدالله‌بن سلام دردست است حاکی‌ازبهشتی بودنش.[3]

به‌علي (ع) می‌فرماید : « پنداری الآن‌است که تو برمنطقهٔ رحمت من‌قرار گرفته‌ای ومردم راازآن می‌پراکنند، وبرآن‌سبوها است به‌شمارهٔ ستارگان‌آسمان، ومن‌وتو وحسن وحسین وفاطمه وعقیل‌وجعفر دربهشتیم برادرانه نشسته برتخت‌های روبرو . تو وشیعهٔ‌تودربهشتند ».[4]

واین حدیث ازوی به‌صحت پیوسته‌که « حسن وحسین دو سرور جوانان بهشتی‌اند » وهمه بردرستی این‌حدیث همداستانند . همچنین فرموده: « حسن و حسین ، جدشان در بهشت‌است‌وپدرشان‌دربهشت‌ومادرشان دربهشت‌وعمویشان در بهشت‌وهمه‌شان‌دربهشت ودائی‌هاشان‌دربهشت وخودشان‌در بهشت، وهرکه‌دوست بدارشان در بهشت » این را طبرانی در دو کتاب « کبیر» و «اوسط» ثبت کرده است . و نیز از حضرتش این حدیث به صحت پیوسته‌که «جعفر بن ابی‌طالب‌در بهشت است و دو بال داردکه باآن به هرجا بخواهد پرواز می گیرد ».[5]

این حدیث از وی «صحیح» شمرده شده‌که در حق عمرو بن ثابت اصیرم فرموده کـه‌از بهشتیان است.[6] و طبرانی در همان دوکتاب ثبت‌کرده‌که به عبدالله بن مسعود فرمود : ترا بهشت مژده بـاد. همچنین فرموده : « من پیشرو عرب در ورود به بهشتم، وصهیب پیشرو روم، و بلال پیشروحبشیان، وسلمان پیشرو ایرانیان در ورود بـه بهشت » . این را طبرانی ثبت‌کرده و هیثمی «نیکو» شمرده است . و نیز عمرو بن جموح را ــ که لنگ بوده است ــ مژده‌داده‌که در بهشت با پای

۱ ــ رك : غدیر ۹ .

۲ ــ رك : غدیر ۹ .

۳ ــ صحیح مسلم ۱۶۰/۷ .

۴ ــ مجمع الزوائد ۱۷۴/۹

۵ ــ مجمع الزوائد ۲۷۲/۹ .

۶ ــ مجمع الزوائد۳۶۳/۷ .

سالم راه خواهد رفت . و حديثش را احمد حنبل ثبت کرده است و رجال‌سندش «ثقه» و مورد اعتمادند . و ثابت بن قيس را مژده داده که ستوده خواهد زيست و شهيد خواهد گشت و خدا به بهشت در خواهدآوردش[1].

با وجود اينها، اين چه جنجالي است که بر سر روايت «عشرهٔ مبشره» بـه راه انداخته‌اند وآن را سندی گرفته‌اند و وسيلهٔ اثبات افتخارات برای‌آن چندنفر و می‌خواهند بهشتی بودن را به ايشان اختصاص دهند وچنين تلقين نمايند که گويا فقط آنان به اين مزيت و امتياز نائل گشته‌انـد و مژدهٔ بهشت را جـز ايشان کـسی نيافته وآن همه مـژدهٔ بهشت که ديگران را رسيده بـا آنچه ايشان راست تفاوت دارد وجز اين کلام الهی است که می‌فرمايد : کسانی که ايمان‌آوردند وپرهيزکاری می‌نمودند در زندگانی دنيا و درآخرت ايشان را مژده است و فرمان‌های خـدا را تغيير و تبديل نيست، آن پيروزی عظيم است .

بنابراين، چرا مژدهٔ بهشت را به‌آن ده نفر اختصاص می‌دهند و بهشت را به انحصار آنـان در می‌آورنـد ؟ و اعتراف به‌آن را جـزو معتقدات ضروری می‌شمارند چنانکه احمد پيشوای‌حنبليان در نامه‌ای به مسدد بن مسرهد می‌نويسد: «... و اين که گواهی دهيم‌آن ده نفر در بهشتند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبير و سعد و سعيد و عبدالرحمن و ابوعبيده . بنابراين هر که پيامبر(ص) در باره‌اش گواهی بهشت داده درحقش گواهی بهشتی بودن می‌دهيم و روا نيست که بگوئی فلانی در بهشت است و فلانی‌در دوزخ، جزآن ده نفری که پيامبر(ص) بـرايشان گواهی بهشت داده است »[2] . اين حرف‌ها چرا ؟! شايـد عنايت نموده باشيد که چرا ؟ و ما نيز از سبب‌آن بی‌اطلاع نيستيم !

در سند و متن روايت حق بـررسی داريم و از آن بی‌تحقيق و ارزيـابی نبايد در گذريم .

سندش چنانکه ملاحظه می کنيد به‌عبدالرحمن بن‌عوف وسعيدبن‌زيدمنتهی می‌شود وجز اين‌دو ، کسی آنرا روايت نکرده است . طريق روائی عبدالرحمن

---

۱ ــ مجمع الزوائد۳۲۲/۹ .

۲ ــ جلاء العينين ۱۱۸ .

بن‌عوف منحصر است به‌عبدالرحمن بن‌حمید بن‌عبدالرحمن زهری از پدرش که گاهی از عبدالرحمن بن‌عوف وزمانی مستقیماً ازرسول خدا (ص) روایت کرده است. این سند ، باطل است وناتمام ، زیرا باتوجه به‌در گذشت حمید بن عبدالرحمن معلوم می‌شود که وی نه صحابی ، بلکه تابعی بوده وعبدالرحمن بن عوف رادرك نکرده تاازاو روایت کند . وی درسال ۱۰۵ هجری[1] به‌سن ۷۳ سالگی در گذشته ، بنابر این متولد سال ۳۲ﻫ بوده است سالی که عبدالرحمن بن‌عوف وفات‌یافته یابفاصلهٔ یکسال ازآن . بـه‌همین سبب ابـن‌حجر روایت حمید از عمر وعثمان را منقطع می‌داند[2] وعثمان پس‌از عبدالرحمن بن‌عوف درگذشته است وطبعاً روایت وی از عبدالرحمن بن‌عوف منقطع خواهد بود . بنابراین ، این‌سند صحیح نیست . پس طریق روایت منحصر می‌شود به‌شخص سعید بن‌زید که خودرا از « عشرهٔ‌مبشره » شمرده است وآن‌را در دورهٔ معاویه درکوفه روایت کرده است ـ واین‌را درصدر روایت دیدیم ـ واین‌حدیث ازوی تاآن‌زمان شنیده نشده است وهیچکس پیش‌از آن از وی نقل ننموده وفقط درآن زمان که دورهٔ تبهکاری وجعل حدیث وتبلیغات سوء بوده به‌زبان آورده است . کسی ازاین صحابی نپرسید که چه‌سری در کارش بوده که آن‌حدیث رامکتوم داشته ونقل نکرده وگذاشته تازمان معاویه ، وهیچ از آن دورهٔ خلفای راشدین یاد ننموده است درآن دوره که ایشان و دیگر اصحاب سخت نیازمند چنین روایتی بوده‌اند تاموضع خویش محکم سازند وآن‌راحجت آورند و در اقناع منطقی دیگران بکار گیرند واز خونریزی‌ها جلوگیری نمایند و بسیار حقوق‌را که درآن سال‌های پر کشمکش و خونین پایمال گشته محفوظ و در امان دارند ؟! پنداری این حدیث روزی که معاویه بر تخت سلطنت نشسته و رژیم تباهش‌رابرمسلمانان تحمیل کرده به‌سعیدبن‌زید الهام گشته است نه‌این که آن‌را ده‌ها سال پیش ازپیامبر گرامی (ص) شنیده‌باشد .

گمان قوی می‌برم که سعیدبن زید هنگامی که نتوانست حملات ودشنام‌های

---

۱ ـ این‌تاریخ وفات را احمدحنبل وفلاس وحربی وابن‌ابی‌عاصم وابن‌خیاط وابن سفیان و ابن‌معین تعیین کرده‌اند .

۲ ـ تهذیب التهذیب ۴۶/۳ .

مخالفین امیرالمؤمنین علی (ع) را تحمل کند ودر برابر کسانی که معاویه بر کوفه گماشته بود مقاومت نماید ونسبت به‌دستگاه حاکمه نیز موضع مخالف گرفته بود چنانکه ازبیعت بایزید وموافقت با ولایتعهدی او خودداری ورزیده ودر آن مورد به‌مروان بن‌حکم‌سخنی خشن گفته بود.[1] برجان خویش ازتصمیمات تعرضی‌معاویه ترسیده است وبرای این که خودرا ازآسیب وی برهاند این روایت راجعل کرده تاآن‌را سپر حمایت خویش گرداند واتهام علاقه‌مندی وعشق علی (ع) راکه به‌وی می‌زده‌اند برطرف سازد ، وآن زمان هر که را به طرفداری وعشق علی (ع) متهم می‌ساختند بـه معرض شکنجه وآزارهای گوناگون وزندان واعدام در می‌آمد . بدینسان ، باجعل این‌حدیث ، وبخشیدن بهشت به مخالفان ودشمنان علی (ع) و کسانی که ازبیعتش سرپیچیده وعلیه خلافتش قیام مسلحانه کرده‌اند حاکم وقت را خشنود گردانیده وخطر مرگ وآزار را ازخود دورساخته است . سران مخالفان علی (ع)رادریك‌صف‌قرارداده وهیچکس دیگررا درردیفشان ننشانده وهیچ‌یك از دوستداران علی (ع) وشیعهٔ اورا وسروران اهل بهشت را چون سلمان و ابوذر و عمار ومقداد همطراز ایشان ندانسته پنداری‌بهشت‌را برای‌همین چندنفرآفریده‌اند، وبااین عمل عطف حاکم‌را به‌خود جلب‌کرده است درشرائطی که به‌پای هرجاعل تبهکار وهردروغسازی که چیزی‌ازاین گونه‌می‌ساخت خروارهازروسیم می‌ریختند. اگر پای شمشیر وزر وسیم دربین نبود وعقل وانصاف وایمان داور بود هیچکس متن ومضمون این‌روایت را نمی‌پذیرفت وهرگز علی (ع) دربهشت با مخالفان و دشمنان واضدادش فراهم نمی‌آورد درحالی که مسلم‌است متناقضان واضدادفراهم نمی‌آیند و وحدت و همسانی نمی‌یابند . همه می‌داننـد که رفتار و تاریخ حیات علی (ع) غیراز رفتار وتاریخ حیات آن‌دیگران است واو همان مردی است که در شورای شش‌نفره وقتی پیروی از شیوهٔ ابوبکر وعمررا شرط انتخابش به خلافت گرفتند چشم‌ازخلافت پوشید تا به پیروی آن‌شیوه نیالاید واین ضدیت ومخالفت را به‌صراحت اعلام داشت وبعدها آن‌اختلافات وکشمکش‌هارا باعثمان پیداکرد واز کشتنش ناراحت نگشت وحاضرنشد شهادت بدهد به‌این که عثمان بناحق کشته

۱- تاریخ ابن عساکر ۱۲۸/۶

شده‌است ونطق شقشقیه‌را ایراد فرمود ودرمیان توده‌های انبوه خلق فریاد برآورد: « هان ! هرقطعه زمینی که عثمان ازملك عموم به‌تملك کسی داده وهرمالی که ازمال خدا به‌کسی بخشیده به خزانهٔ عمومی باز گشته است .»[۱] سپس آن دو بیعت شکن به‌جنگ وی برخاستند ودرراه مخالفتش به‌کشتن رفتند . این‌ها چگونه باعلی(ع) دربهشت گرد می‌آیند ؟! من‌نمی‌دانم ! آیااینها دلبستهٔ بهشت جاودان ونعیم‌ایزدی بوده‌اند ؟! هرگز !

بررسی متن‌روایت :

دربارهٔ متن روایت نیز تأملات ونظراتی داریم کـه ما را از تصدیق آن‌باز می‌دارد .

آیا عبدالرحمن بن‌عوف که روایت اززبانش نقل گشته وخود ازآن ده نفر مژدهٔ بهشت‌یافته است، به‌این‌حدیث ومژده‌اش معتقد بوده وآنرا راست می‌دانسته است وباوجودآن روز شورای شش‌نفره شمشیر بر سر علی (ع) کشیده که «بیعت کن وگرنه ترا خواهم‌کشت »! وهنگامی که کشور راآشوب فراگرفته وانحراف حاکم اززویهٔ اسلامی وضع خطرناکی پیش‌آورده به علی (ع) گفته : « اگـر می‌خواهی شمشیرت را بردار ومن شمشیرم را برمی‌دارم ، زیرا او (یعنی عثمان) برخلاف تعهدی که به‌من‌سپرده عمل کرده است»! وباخود عهدبسته که تازنده‌است باعثمان حرف نزند ، واز بیعتی که باعثمان کرده است اظهار ندامت نموده به‌خدا پناه می‌برده است ، ووصیت کرده که عثمان براو نمازنگزارد ، ودرحالی مرده که باعثمان قهر بوده است ، وعثمـان او را متهم به نفاق می‌کـرده ومنافق می‌خوانده است ؟![۲] آیا این واقعیات باصحت‌آن روایت جور می‌آید ؟! آیامی‌توان گفت که عبدالرحمن بن‌عوف وعثمان این‌حدیث راشنیده وباور داشته‌اند ودرعین‌حال این کارها را می‌کرده‌اند ؟!

آیا ابوبکر و عمری که مژدهٔ بهشت یافته‌اند همان دو نفری هستند که جگر گوشهٔ پیامبر (ص) ـ صدیقهٔ طاهره ـ به هنگام وفات ازآنها ناراضی و خشمگین

---

۱ ـ رك : غدیر ۸ و ۹ .

۱ ـ رك : غدیر۹ .

بود ؟ آیا همان دو نفری هستند که به ایشان فرمود : خدا و فرشتگانش را گواه می گیرم که شما دو نفر مرا به‌خشم آوردید و خشنود نساختید، و اگر پیامبر (ص) را ملاقات کردم از شما به او شکایت خواهم برد ؟ و همان دو نفری که مادر حسن و حسین ـ آن دوسرور بهشتیان ـ گریان‌وناله کنان‌بانگ‌شکایت علیه‌شان‌برداشت که آه پدرم ! ای پیامبر خدا ! پس از تو چه‌ها که از دست پسر خطاب و پسر ابی قحافه نکشیدیم !؟ و همان‌ها که میراث خاندان پیامبر (ص) را به یغما بردند و سخن امیر المؤمنین علی(ع) در حقشان راست‌آمد که در حالی که خار دردیده‌و استخوان‌در گلویم‌خلیده‌بود‌شکیبائی‌ورزیدم‌ونگریستم که‌میراثم‌به یغمامی‌رود ؟!این همان‌ابوبکری است که‌فاطمه ـ سلام‌الله‌علیها ـ وصیت کرد براو نماز نگزارد ودر تشییع جنازه‌اش‌حاضرنشود، واوورفیقش‌حاضرنشدند ؟! و آیا همان‌است که دختر عزیز پیامبر پاك و اقدس به او گفت : درهر نمازی که‌می‌خوانم ترا نفرین‌می کنم؟! و همان‌که حرمت خانهٔ فاطمه (ع) را پایمال ساخت و پیامبر (ص) را بدان وسیله آزرد ؟[1] و می‌دانیم که «کسانی که پیامبرخدا را می آزارند عذابی دردناك خواهند داشت . »[2] و آیا این همان است و همان ...

آیا عمر این روایت را راست می‌پنداشت و باور داشت و در عین حال از حذیفهٔ یمانی ـ که از نام منافقان آگاه بود ـ می‌پرسید آیا او از شمار منافقان است و آیا پیامبر خدا (ص) نام او را در ردیف آنها آورده است ؟[3] آیا روزی که در دورهٔ خلافتش از ملقب شدن به « ابو عیسی » نهی کرد، و مغیره به او گفت که پیامبر (ص) وی را به‌آن ملقب ساخته است و عمر در جوابش گفت پیامبر (ص) از او درگذشته است ونمی‌دانیم چه بر سرمان خواهدآمد، و لقبش را تغییر داد و «ابو عبدالله» نامید[4]، آیا درآن روز از این بشارت اطلاع داشت ؟ و اگر واقعاً مژدهٔ بهشت به او داده شده بود پس چطور نمی‌دانست چه بر سرش خواهد آمد

۱ ـ شرح همهٔ اینها در جلد هفتم آمد .

۲ ـ آیهٔ قرآن .

۳ ـ رك : غدیر ۶ .

۴ ـ رك : غدیر ۶ .

و چه سرنوشتی خواهد داشت ؟! آیا این همان عمری است که علی را مثل «شتر مهارشده» می کشید و می‌برد تا از او برای ابوبکر بیعت بگیرد و تهدیدش می کرد که «بیعت کن وگرنه کشته خواهی شد» ؟ و همان که همان وقت منکر برادری علی با پیامبر (ص) گشت، منکر حقیقتی که با سنت صحیح و ثابت مسلم گشته و مورد قبول همه قرار گرفته است ؟ چنانکه بسیاری از دستورات و تعلیمات پیامبر (ص) و سننش را منکر گشته است ! و همان که وصیت کرد در شورا انتخاب خلیفه هر که را از بیعت خودداری کرد بکشند، و می‌دانست یگانه مخالف آن انتخاب نادرست امیر المؤمنین علی (ع) است، با یکی دیگر از ده نفری که می گویندمژدهٔ بهشت یافته‌اند ؟ و می‌دانیم «هر کس مؤمنی را عمداً بکشدجزایش جهنم است و در آن جاودان خواهد بود و خشم خدا و لعنتش بر او خواهد بود و عذابی سهمگین برایش مهیا ساخته است »[1].

آیا عثمان این روایت را درست می‌پنداشت و باور داشت و با وجود این به مغیرةبن‌شعبه ـ وقتی به او توصیه کرده مدینه را به قصدمکه‌ترک کند و خود را از محاصره کنندگان برهاند ـ می گفت : از پیامبر خدا شنیدم که در مکه مردی از قریش به‌گور سپرده می‌شود که نیمی‌از عذاب این‌امت را بردوش خواهدداشت، ونمی‌خواهم من آن شخص باشم؟[2] وچگونه عثمان ، علی‌را ـ که به موجب این روایت مژدهٔ بهشت یافته است ـ برتر از مروان نمی‌دانست درحالی که مروان را پیامبر (ص) لعنت فرستاده است ؟ و می‌دانیم « دوزخیان با بهشتیان برابر نیستند و بهشتیان همان پیروزمندانند. »[3]

آیا این طلحه و زبیر همانهایند که عثمان‌را به‌کشتن دادند ومردم راعلیه او شوراندندو به‌فرمایش امیرالمؤمنین علی(ع): «ساده‌ترین کارشان درحق وی (یعنی عثمان) پرخاش بود ونرمترین رفتارشان باوی خشونت وجفا . ومردم‌را بر سراو شوراندند وکاررا براو سخت‌گرفتند ومقصودشان این بود که حکومت را بچنگ

---

۱ ـ آیهٔ شریفه .

۲ـ رك : غدیر ۹ .

۳ـ آیهٔ شریفه .

خـویش آورند . واولین کسانی بودند که زبان به‌بدگوئی او گشودند و آخرین کسانی که دستور (کشتن اورا) دادند تاخونش را بریختند ؟»[۱] هماندو که مولای متقیان چنین معرفیشان کرده : « هریك از آن دو ، حکـومت را برای خـویش می‌خواهند وآن‌را به‌سوی خود می کشند وهیچ رابطه‌ای باخدا ندارند وبهیچ‌وجه باخدامرتبط ودرحساب‌نیستند ، وهریك کینهٔ رفیقش را دردل می‌پرورد ، وبه‌زودی پرده ازکارشان برخواهد افتاد ؟»[۲]

همان دو که برپیشوای خویش وامامی که اطاعتش واجب است شوریدند و پیمان بیعتش را گسستند و آتش جنگ تجاوزکارانهٔ داخلی را افروختند وعلیه او جنگیدند و در آن جنگ کشته شدند و روشن‌ترین مصداق فرمایش پیامبر (ص) گشتند که « هر کس امام زمان خویش نشناخته بمیرد به حال جاهلیت (ودر حال کفر) مرده است »؟

همان دو نفری که سپاه پیمان گسلان رابسیج وتدارك وفرماندهی کردند و به‌جنگ سرور خاندان پیامبر (ص) بردند وهمسر رسول‌خدا(ص) راکه به‌فرمانش خانه‌نشین‌بود ازخانه به‌درنمودند وسردارجماعت پیمان گسلی گشتند که‌پیامبر(ص) علی (ع) واصحاب راسترو وعادلش‌را به‌جنگ علیه‌شان برانگیخته است وفرموده باآنها پیکار جویند وبستیزند ؟ مگر کسانی که پیامبر اکـرم (ص) فرمان جنگ علیه‌شان صادر کرده و نبرد بر ضدشان را واجب شمرده باشد اهل بهشت شمرده می‌شوند ؟

« جزای کسانی که باخدا وپیامبرش می‌جنگند ودرجهان (یا کشور اسلامی) تلاش تبهکارانه می‌نمایند ، این‌است که کشته یا به‌دار آویخته شوند یایك دست با دیگر پایشان بریده شود یاتبعید گردند آن‌ننگی است درزندگی دنیا برای آنها و درآخرت عذابی سهمگین دارند .»[۳]

این همان زبیری است که درحدیث «صحیحی» پیامبر (ص) به اوفرموده:

۳ــ رك : غدیر ۹ .

۴ــ رك : صفحات پیشین همین‌جلد .

۵ــ آیهٔ مبارکه .

«تو درحالی که ستمگری باعلی می‌جنگی»؟ ومگر کسی که ستمگرانه باعلی(ع) بجنگد جایش بهشت‌است درحالی که می‌دانیم پیامبر(ص) می‌فرماید: «من‌باکسی که بااو (یعنی‌علی) بجنگد درجنگم، وباهرکه بااو آشتی باشد آشتی» ـ واین حدیثی «صحیح» وثابت است ؟! «بنا بر این، سزای هرکه ازشما چنان کند جز ننگ درزندگی دنیا نیست ودرقیامت به‌شدیدترین عذابها کشانده خواهندشد. و خدا ازآنچه می‌کنید غافل‌نیست.»[1]

این همان زبیری است که عمر در باره‌اش می‌گوید: «کیست که برای من چاره‌ای دربارۀ یاران محمدبیندیشد، اگر من بردهان این پرخاشجو (اشاره‌به‌زبیر) بند ننهم امت محمد (ص) را به گمراهی ونابودی می‌کشاند»؟[2] وروزی که زخم برداشته به او گفته: «اما تو ای زبیر! بدخوی وآزمند هستی در حال خشنودی مؤمنی ودر حال خشم کافر، روزی انسانی ودیگر روز شیطان. شاید اگر حکومت به چنگت آید به روزگار تو در ریگزار مکه بر سریك پیمانه جو کتك کاری در می‌گیرد.

اما اگرحکومت به عهده‌ات واگذار شود ـ کاش می‌دانستم ـ آنروز که توشیطان می‌شوی چه کسی عهده‌دار مردم خواهد گشت، وروزی که به خشم آئی چه کسی؟ هان! خدا تا وقتی تو چنین صفتی‌داری حکومت این امت را به تو وا نخواهد گذاشت»[3]؟ ونیز به او گفت: «اما توای زبیر! بخدا قلب تو حتی برای یك‌روز یا یك‌شب نرم نگشته است وهنوز خشك وسبکسری»[4]؟

این همان طلحه است که عثمان راکشت ونگذاشت آب به او برسد و نگذاشت اورا در گورستان مسلمانان به‌خاك بسپارند، ومروان اورا به خونخواهی عثمان کشت؟ وبا وجود اینها آن دو درشمار ده نفری هستند که مژدۀ بهشت یافته‌اند؟! از توای خدا پوزش می‌طلبیم!

۱ـ آیه‌ای است.

۲ـ رك: غدیر ۹.

۳ـ شرح ابن ابی الحدید ۶۲/۱.

۴ـ شرح ابن ابی الحدید ۱۷۰/۳

آیا این همان طلحه است که در اثنای جنگ جمل امیرالمؤمنین علی (ع) او را سوگند داد واز او دربارهٔ حدیث ولایت (هر که من مولای اویم علی مولای او است) اقرار خواست و حجت را بروی تمام کرد، واوبهانه آورد که آن‌حدیث را فراموش کرده است؟ همچنان پس از بیعتی که‌با حضرتش کرده‌بود ازیاری‌او خودداری ورزید و مانع‌استقرار حق واجرای قانون اسلام توسط مولای متقیان شد تا آن که باتیری که مروان به‌طرفش پرتاب کرد به خاك هلاك افتاد، در حالی که سراز اطاعت امام زمانش پیچیده بود! آیا امام و کسی که علیه او شوریده با هم در بهشتند ؟!

این همان طلحه است که آیهٔ شریفهٔ: «حق‌ندارید پیامبر خدا را بیازارید و نه این که به هیچ‌وجه همسرانش راپس از او به همسری خویش در آورید. آن کارتان در پیشگاه خدا (گناهی) سهمگین است»[۱] درباره‌اش نازل گشت آن هنگام که گفت: «محمد همسران ما را پس از ما به‌همسری خویش در می‌آورد ودرعین حال ما رااز‌دختر عموهایم بازمی‌دارد! اگر پیشامدی برایش کرده (یعنی‌در گذشت) بعداز او باهمسرانش ازدواج می کنیم!» و گفت: «اگر پیامبر خدا (ص) بمیرد با عائشه که دختر عموی من‌است ازدواج‌خواهم کرد» وحرفش به گوش پیامبراکرم (ص) رسید وآزرده خاطر گشت و آن آیت‌فرود آمد؟!

عمر وقتی زخم برداشته بود به او گفت : حرفی دارم، بزنم یا نه ؟ گفت : بگو. اما تو سخن خیری نمی گوئی . گفت : من تو را ازآن روز که انگشتت در جنگ «احد» آسیب دید می‌شناسم و می‌دانم که چه در سر داری . و پیامبر خدا (ص) درحالی در گذشت که از سخنی که روز نزول آیهٔ‌حجاب گفتی خشمگین بود از دست تو .

ابو عثمان ـ جاحظ می گوید : طلحه روزی که‌آیهٔ حجاب فرود آمد در حضور کسانی که حرفش را به اطلاع پیامبر خدا (ص) رساندند گفت : « حجاب امروزشان برایش چه فایده دارد . فردا می‌میرد و زنانش را به ازدواج خویش‌در می‌آوریم ». جاحظ می گوید : «اگر کسی به عمر می گفت : تو که گفته‌ای : پیامبر

۱ـ احزاب ۵۳.

خدا (ص) در حالی مرد که از شش نفر راضی بود. چگونه اکنون به طلحه می‌گوئی: پیامبر (ص) در حالی در گذشت که به خاطر سخنی که گفتی از تو خشمگین بود؟ عمر بر پیشانی او می‌کوفت، اما کجا کسی جرأت داشت حرفی ساده‌تر از این به عمر بزند تا چه برسد به چنین حرفی ؟![1] »[2]

آیا سعد بن ابی وقاص ـ یکی از ده نفر مژدهٔ بهشت یافته ـ این روایت را باور داشت، همو که چون در بارهٔ عثمان و قاتلش از او پرسیده‌اند گفته: «من به تو اطلاع می دهم که او با شمشیری کشته شده که عائشه آخته و طلحه تیزش کرده و پسر ابیطالب به زهر آلوده‌اش، و زبیر سکوت کرده و با دست اشاره‌نموده است، و ما دست باز داشته‌ایم و اگر می‌خواستیم می‌توانستیم او را از خطر و آسیب برهانیم»؟ آیا این چیزها که وی گفته با تصدیق آن روایت جور می‌آید، و اگر باور داشته می‌توانسته چنین حرفی بزند و چنین رویه‌ای نسبت به عثمان پیش گیرد؟!منزه است خدا ازاین که ستمگر و ستمدیده، قاتل و مقتول، خلیفه و شورشیان علیه او را یکجا در بهشت فراهم آرد. این بهتانی بیش نیست و حرف از پیش خود ساخته‌ای!

آیا این روایت در مورد سعد بن ابی وقاص راست می‌آید در بارهٔ کسی که از بیعت با امام زمانش سرپیچیده و از یاری وی خودداری نموده است از بیعت با امامی که بیعتش به تحقیق پیوسته و امت اسلام در آن همداستان گشته‌اند و مجاهدان بدر و مهاجران و انصار در آن شرکت جسته‌اند و فرمان الهی عذاب در حق هر که از این بیعت شانه‌خالی کند رقم خورده است؟! مگر در بارهٔ سعد بن ابی وقاص کتابی از جانب پروردگار نازل گشته و فرمانی که او را از اصول و احکام مسلم اسلام مستثنی نموده و مژدهٔ بهشت داده است؟!

مگر درلابلای تاریخ ودرصفحات زندگی ابوعبیدهٔ جراح ـ گورکن مدینه ـ کارهای بزرگ وافتخارآمیزی هست که اورا درخور مژدهٔ بهشت گرداند؟ یامگر

---

۱ ـ شرح ابن ابی الحدید ۶۲/۱ و ۱۷۰/۳.

۲ ـ رك: تفسیر قرطبی ۲۲۸/۱۴ + فیض القدیر ۲۹۰/۴ + تفسیر ابن کثیر ۵۰۶/۳ + تفسیر بغوی ۲۲۵/۵ + تفسیر خازن ۲۲۵/۵ + تفسیر آلوسی ۷۴/۲۲.

فضائلی از او بروز کرده جزاین که روز سقیفه دست رد بر ولایت پرعظمت الهی نهاده ودرپی انتخابات قلابی دویده وبه‌جنایات سیاسی‌بی آلوده که روی تاریخ‌را سیاه کرده وامت‌را به‌سیه‌روزی نشانده و بربنای وحدت و همبستگی‌اش خلل وارد آورده ومصیبتها تابه‌امروز برسرش‌آورده‌است وسبب گشته برجگر گوشهٔ‌مصطفی، ونور دیده‌اش ستم‌رود واحترام پیامبر (ص) با هتك حرمت خاندانش خدشه بیند وجانشینش ووصیش مورد اهانت و آزار قرار گیرد ؟! پنداری این جنایت‌ها که ابوعبیدهٔ جراح درآن دست داشته کارهای افتخار آمیز وپرفضیلتی است که اورا به‌بهشت نائل آورده است . « آیا کسانی که دست بکارهای بدزده‌اند پنداشته‌اند که آنهارا با کسانی که ایمان آوردند وکارهای پسندیده کردند برابر می گردانیم ودر زندگی ومرگ همسانند ؟! بدقضاوت می‌نمایند !»[۱]

• پس‌از پیدایش این‌روایت ، کسی پیدا شده که دیده مژدهٔ بهشت ـ چنانکه ملاحظه نمودید ـ همهٔ مؤمنان را دربر می گیرد وبه‌افراد یا گروه معینی اختصاص ندارد وفهمیده که این روایت چنان فضیلت وافتخار ارزنده‌ای برای آن جماعت ثابت نمی‌دارد وبعلاوه ، چون اسمی ازعائشه ام‌المؤمنین درآن برده نشده ناقص می‌نماید، پس برآن‌شده که مفهوم آن‌را به‌قالبی‌دیگر ـ وچنان که خود می‌پسندد ـ بریزد وبه گونه‌ای درآورد که بهشت‌به‌انحصار همان گروه معدوددرآید وهیچ کس دیگر درآن شریك وسهیم نماند ، وآن‌را به‌ابوذر غفاری نسبت‌داده که می گوید: « پیامبر خدا (ص) به‌خانه عائشه در آمده فرمود : عائشه! نمی‌خواهی مژده‌ای به‌تو بدهم؟ گفت : آری، می‌خواهم ای پیامبر خدا ! فرمود پدرت دربهشت‌است ورفیقش ابراهیم است . عمر دربهشت است ورفیقش نوح . عثمان دربهشت‌است ورفیقش من. علی‌دربهشت است ورفیقش یحیی بن‌زکریا . طلحه در بهشت‌است ورفیقش‌داود.زبیردربهشت‌است‌ورفیقش‌اسماعیل. سعد بن‌ابی‌وقاص دربهشت‌است ورفیقش سلیمان بن‌داود . سعید بن‌زید دربهشت است ورفیقش موسی‌بن‌عمران . عبدالرحمن بن‌عوف دربهشت است ورفیقش عیسی بن‌مریم . ابوعبیدة بن جراح دربهشت است ورفیقش ادریس . آنگاه افزود : ای‌عائشه ! من سرور پیامبرانم و

۱ـ آیهٔ کریمه .

پدرت برترین صدیقان و تو مادر مؤمنان»[1]

کاش این روایت، سندمی داشت ومعلوم چه کسی ازچه کسی نقل کرده تا جاعلش رامی شناختیم ومی دانستیم چه کسی به‌دروغ اززبان پیامبر (ص) ساخته است . کاش جاعل وسازنده‌اش می‌دانست که رفاقت دونفر مستلزم تشابه اخلاقی و اشتراك در سلوك وخصال است ووحدت روحیه واعتقاد. مگر کسی می‌تواند پیامبران معصوم و عالیمقام را بااین گروه نه‌نفره‌ای که درمدینه بوده‌اند ، مقایسه کند و همتا وهمشأن بپندارد یاتشابهی که لازمهٔ رفاقت وهمنشینی است میانشان بیابد؟! آیا کسی می‌تواند پی ببرد به راز این انتخاب و تعیین رفاقت واین که چگونه هر پیامبر معصومی‌را رفیق کسی ساخته‌اند که معصوم نیست؟! به‌راستی این انتخاب و تعیین رفاقت به انتخاب وتعیین خلافتی می‌ماند که در سقیفه‌انجام گشته، چون ملاك و میزانش لیاقت وشایستگی واحرازشرایط و کمالات‌لازم نبوده‌است. وهردوشگفت و مایهٔ‌حیرتند، وتا روزگارهست‌شگفتی‌ها خواهی‌دید !

چرا عبدالله بن مسعودی که آن‌جماعت حدیث «صحیح» درتمجیدش دارند که می گوید: «به لحاظ هدایت ورفتار وحرکات بیش ازهمهٔ خلق بـه محمد (ص) شبیه است»[2] رفیق محمد (ص) نباشد وعثمان رفیقش باشد؟!

رفیق عیسی‌بن مریم چرا ابوذر نباشد که به موجب حدیثی ثابت «به لحاظ هدایت ونیکوکاری وزهد وپارسائی‌وراستگوئی وحدیث وهیئت واخلاق‌شبیه‌ترین فرد مردم به عیسی‌بن مریم است» [3] وعبدالرحمن‌بن عوف باشد؟!

پیامبر اکرم (ص) چرا باعثمان بن عفان رفیق باشد ودر بهشت همنشین،در حالی که هیچ تشابهی از حیث اخلاق ورفتار و خلقت ونسب وخوی و زندگانی میانشان نیست وچرا باجعفر بن‌ابیطالب رفیق وهمنشین نباشد که خود به اوفرموده: «دوست من! تو از همهٔ مردم به هیئت واخلاقم شبیه‌تری، واز دوده‌ای آفریده شده‌ای که من ازآن آفریده‌شده‌ام» وفرموده: «تو ای جعفر ! شبیه‌ترین ساختمان

---

۱ ــ ریاض‌النضرة ۲۰/۱ ، ومی گوید : ملا این‌را در «سیره» ثبت کرده‌است .

۲ـ رك : غدیر۹.

۳ــ رك:غدیر۸.

وجود به ساختمان وجودت ساختمان وجود من است ، و شبیه‌ترین اخلاق به اخلاقت اخلاقم . و تو در من هستی و از شجرهٔ من» ؟[۱]

پیامبر (ص) چرا برای همنشینی ورفاقت، عثمان را انتخاب کرد نه ابوبکر را، در صورتی که آن‌جماعت این حدیث را «صحیح» می‌شمارند که «اگر می ـ خواستم دوستی بر گزینم ابوبکر را بر می گزیدم» و در حدیث دروغین آمده که در دعائی می‌فرمود:« خدایا ! تو ابوبکر را در غار رفیقم ساختی، بنابر این اورا در بهشت رفیقم گردان» ؟[۲]

چرا عثمان رفیق ابراهیم نگشت در حالی که به‌موجب تمجیدهای دروغینی که برای او ساخته‌اند وی شبیه ابراهیم بوده‌است [۳]

چرا عمر رفیق موسی نگشت وعثمان رفیق هارون، وعلی‌بن ابیطالب رفیق پیامبر خدا (ص) چنانکه حدیث دروغینی که از قول انس از زبان پیامبر (ص) آمده حکایت می کند که «هر پیامبری نظیری در میان امتم دارد . ابوبکر نظیر ابراهیم است وعمر نظیر موسی، وعثمان نظیرهارون، وعلی‌بن‌ابیطالب نظیرمن»؟[۴]

آری، جاعل این روایت غفلت کرده وندانسته که پیامبراکرم(ص) فرموده: «علی!تو برادرمن و همنشین ورفیقم‌دربهشتی». واین‌همنشینی ورفاقت وبرادری‌یی است که برهان‌های راست واستوار وقاطع برآن است وبا تشابه وهمسانی و تجانسی که میان ایشان وجود دارد تحکیم می‌شود وبه همین سبب درآیهٔ «تطهیر» گرد هم آمده‌اند وخدا در قرآن حکیمش یکتنشان شمرده است و ولایتشان را ملازم گردانیده ومقارن. وآن روایات جعلی ودروغین را شعبده‌بازی دشمنان‌دین وخاندان نبوت وکینه ورزی‌های‌دیرینه ساخته است . دربرابر این حدیث گهربار که در فضل مولایمان سرور دودمان‌پاك رسالت امیر مؤمنان‌علی علیه‌السلام‌هست.

اکنون بیائید تا از ابوذر ـ که‌سلسلهٔ روایت بـه‌وی منتهی می‌شود ـ واز

۱ـ مجمع‌الزوائد ۲۷۲/۹و ۲۷۵.

۲ـ رک: غدیر ۹

۳ـ در «غدیر، ۹» از نظرتان گذشت.

۴ـ رک: همین جلد .

عائشه ـ که مورد خطاب آن روایت است ـ بپرسیم که مطمئناً آن را از رسول خدا (ص) شنیده وباور داشته‌اید، وبه راستی ازمصدر وحی‌الهی وآن که به‌هوای دل سخن نمی‌گویدوسخنش وحی وراست است شنیده‌اید؟ زیرا که ایشان آگاهند وابوذر همان است که «نه‌آسمان نیلگون بر راستگوتری از وی سایه افکنده ونه زمین تیره چون او ببر گرفته است». هر گاه سخنانی راکه میان عثمان وابوذر رفته ومکالماتشان را به‌یاد آوریم، می‌فهمیم که آن ابر مرد، از چنین روایتی به‌دور وپاکدامن است، وهیچ‌خردی باور نمی‌دارد ابوذری که بانگ اعتراض‌هایش‌علیه رویه وسیاست عثمان، جهان را پر کرده‌وانتقادات تند وکوبنده‌اش عرصه را بر او تنگ آورده، وبنای دستگاهش رالرزانده وآن‌نطق‌های آتشین وسخنان جاویدان را ایراد کرد، چنین روایتی از پیامبر اکرم‌دربارهٔ عثمان شنیده ونقل نموده‌باشد.

ابوذری که گفتارش با عثمان همه نقد گزنده است وحملهٔ آتشبار، وعکس العمل‌های عثمان را هیچ میشمارد و آزار وکیفرش رابرتن وجان هموار می‌سازد و فرمایش پیامبر گرامی رابر صورتش می‌زند که «چون بنی‌امیه به سی‌تن‌برسند، سرزمین خدا رادوست وچنگاوردخویش می‌سازند، وبندگان خدارا برده وابزار، ودین خدا را غشدار (ومایهٔ گمراهی) »، این حدیث رابر صورت عثمان می‌زند و عثمان اورا دروغگو می‌خواند[1]، وهرکه‌ابوذر را دروغگو سازد پیامبر خدا (ص) را دروغگو شمرده باشد!

این ابوذر تنها نیست که به‌عثمان بدبین است وبه اوپرخاش می کند وانتقاد ونکوهش، بلکه دیگر اصحاب باوی دراین نظر وعمل همداستانند. وتاریخ چون ازمهاجران وانصاری که رویهٔ عثمان را محکوم می‌ساختند و بر او شوریدند و خلقی که از همهٔ شهرهای بزرگ گرد آمدند برای رسیدگی به حساب عثمان وبر کناری و واداشتنش به تغییر رویه، گواهی می‌دهد که‌اصحاب وخلق مسلمان‌چنین روایتی رانشنیده و باور نداشته‌اند وهیچ آدم درستکار و راستگوئی آنرا باور نداشته است.

این روایت را مگر عائشه‌ام المؤمنین ـ که ادعا می‌شود خطاب به خود

۱ـ رك : غدیر ۹.

او بوده است ـ فراموش کرده یا چشم از آن پوشیده که در برابر اجتماع اصحاب، بانگ برداشته که «نعثل را بکشید! خدا او را بکشد! » ؟ و دیگر روز به مروان گفته : «بخدا دلم می‌خواهد تو و این رفیقت که خیلی به وضع و سرنوشتش علاقمندی به‌پای هر کدامتان سنگ آسیائی می‌بود و هر دو در دریا می‌بودید ! » و گفته : « بخدا دلم می‌خواهد او (یعنی عثمان) در یکی از همین جوال هایم می‌بود و من می‌توانستم برش دارم تا او را به دریا بیندازم » ؟ و به ابن عباس گفته : « خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده است، مبادا مردم (محاصره کننده) را از دور این دیکتاتور پراکنده سازی » و روزی جامهٔ پیامبر (ص) را افراشته و گفته : « این جامهٔ پیامبر خدا (ص) است که نفرسوده و عثمان سنتش را فرسوده و از بین برده است » و چون خبر کشته شدن عثمان به او رسیده گفته : «خدا او را از بین ببرد، آن (کشته شدن) به خاطر کارهائی بود که کرد و خدا به بندگانش ستم روا نمی‌دارد » و گفته: « بمیرد نعثل و نابود شود ! »[۱] ؟

آیا آدم با وجدان و پاك ضمیر تصدیق می کند عائشه که نسبت به عثمان چنان مواضعی گرفته و آن رفتار سهمگین و تند و خشمالود را داشته آن سخن را از پیامبر اکرم (ص) شنیده و تصدیق نموده و روایت کرده باشد و در عین حال «نعثل» را همنشین پیامبر خدا (ص) در بهشت دانسته باشد ؟ ! «بخدا پناه ببر از این که در زمرهٔ جاعلان درآئی »[۲] !

۳۸ ـ محمد بن آدم می گوید : «در مکه اسقفی[۳] را دیدم که به گرد کعبه طواف می کرد . از او پرسیدم : چه سبب گشت تا از دین اجدادی‌ات به‌در شدی؟ گفت : به بهتر از آن درآمدم . پرسیدم : چگونه بود آن ماجرا ؟ گفت : به سفر دریا شدم . چون به میانه رسیدیم کشتی بشکست، و امواج همچنان مرا می‌راند تا به یکی از جزیره‌ها افکند که در آن درختان بسیار بود و میوه‌ای شیرین‌تر از

---

۱ ـ رك : غدیر ۹ .

۲ ـ قطعه‌ای از آیهٔ شریفه .

۳ ـ اسقف کلمه‌ای یونانی است و بر مرتبه‌ای از مناصب روحانی نصرانی اطلاق می‌شود بالاتر از کشیش و پائین‌تر از مطران . جمعش اساقفه است .

شهد و نرمتر از کره، و در آن نهری از آب شیرین روان بود. خدا را بر آن نعمت سپاس بردم و گفتم: از این میوه می‌خورم و از این نهر می‌آشامم تا ببینم خدا چه پیش می‌آورد. چون شام در رسید از بیم آسیب درندگان بر جان خویش به درختی بالا رفتم و بر شاخه‌اش خفتم. نیمه شب درنده‌ای را بر روی زمین یافتم که خدا را تسبیح می‌گفت و می‌گفت: خدائی نیست جز خدای یگانهٔ مقتدر جبار، و محمد فرستادهٔ خدا بود پیامبری مختار، ابوبکر «صدیق» یار وی بود در غار، عمر «فاروق» فاتح شهر و دیار، عثمان کشته‌ای در خانه و حصار، علی شمشیر خدائی آخته بر سر کفار، بر بدخواهشان لعنت خدای مقتدر جبار، و دوزخ باشدش قرار، و بد باشد آن نشیمن و آن استقرار.

این سخنان را تا به صبح تکرار کرد. وقتی سپیده برآمد گفت: خدائی نیست جز خدای راست وعده و درست تهدید، محمد فرستادهٔ خدا بود رهنمونی رشید، ابوبکر صاحب رائی متین، عمر بن خطاب دژی پولادین، عثمان با فضیلتی شهید، علی بن ابیطالب جنگاوری شدید، بر بدخواهشان لعنت پروردگار مجید.

آنگاه رو به خشکی نهاد، و دیدم سر شترمرغ دارد وصورت انسان ودست وپای چارپایان و دمی بسان ماهیان. ازبیم جان بگریختم. بازبانی فصیح فریاد زد که آهای! بایست، وگرنه کشته خواهی شد! بایستادم. پرسید: چه دینی داری؟ گفتم: دین نصرانی! گفت: وای برتو! به دین پاك (اسلام) در آی، زیرا اکنون به سرزمین پریان مسلمان درآمده‌ای وهرکه جز مسلمان از دست ایشان جان بدر نخواهد برد. پرسیدم: چگونه به اسلام درتوان آمد؟ گفت: اعتراف کن که خدائی جز خدای یگانه نیست ومحمد فرستادهٔ خدا است. آنرا گفتم. گفت: اسلام خویش را بارحمت ودرودفرستادن برابوبکر وعمر وعثمان وعلی -رضی‌الله‌عنهم- به کمال رسان. پرسیدم: چه کسی این دین وتعلیم رابرای شما پریان آورد؟ گفت جمعی از ما که بخدمت رسول‌خدا (ص) رسیده بودندشنیدند که می‌فرمود: چون قیامت فرارسد بهشت فرا خواهد آمد وبازبانی رسا ورها خواهد گفت: خدای من! تو مرا وعده‌داده‌ای که‌اساسم را استوار گردانی. خدای بزرگ - جل جلاله- می‌فرماید: اساست را استوار کرده یعنی فرا آورده‌ام به‌وجود ابوبکر و عمر و

عثمان وعلی، وترا به‌وجود حسن وحسین آراسته‌ام. آن درنده در این‌هنگام از من پرسید: می‌خواهی اینجا بمانی یا می‌خواهی پیش کس وکارت بر گردی؟ گفتم: پیش کس وکارم برمی‌گردم. گفت: اندکی صبر کن تا کشتی‌یی بیاید. درهمان حال کشتی از آنجابگذشت. به‌آن اشاره کردم. قایقی رابسویم فرستادند. سوارش شدم وبه کشتی رفتم، دیدم دوازده‌تن در آنند همگی نصرانی. از من پرسیدند: چه‌شد که به اینجا آمدی؟ داستان را برایشان شرح دادم. همگی‌به شگفت آمدند ومسلمان شدند»[1]

«ابن آدم» ـ راوی این‌چرند ـ را حدیثشناسان وعلمای رجال نمی‌شناسند، ودر میان اولاد آدم چنین کسی سراغ ندارند واورا «مجهول» خوانده‌اند. وفکر نمی‌کنم آدم ابوالبشر هم این فرزندش رابشناسد، یا مادران آدمیزادگان چنین فرزندی را بشناسند. واسقفی که آن ماجرا منسوب به او است، در مجهول بودن‌و ناشناختگی دست کمی از «ابن آدم» ندارد وهیچیك را هیچکس نمی‌شناسد!

وانگهی درصورتی که متن روایت راتصدیق نمائیم وعقیده‌ای راکه آن‌پری مسلمان داشته بپذیریم وبر بدخواهان خلفای چهارگانه لعنت فرستیم وجایگاهشان را دوزخ بدانیم می‌دانید دشنام خویش نثار چه‌کسی کرده‌ایم؟! به تودهٔ عظیمی از اصحاب ـ «عادل وراسترو» ـ یا آن‌دسته از اصحاب که به راستی عادل و راسترو‌ند و میان ایشان با یکی از خلفای چهارگانه دشمنی و مخالفت بوده است وجنگ وستیز، نثار کرده‌ایم. من در حیرتم که آن‌جماعت این مشکل لاینحل‌را چگونه حل خواهندکرد وچطور این روایت را«صحیح» و راست پنداشته و به اصحاب وتودهٔ عظیمی از ایشان لعنت می‌فرستند ودر همان‌حال ایشان را «عادل و راسترو» وبهشتی ومژدهٔ بهشت یافته می‌انگارند؟!

تعجب می‌کنم از نابخردی آن‌عده نصرانی که ادعای بی‌دلیل وثابت‌نشدهٔ اسقفی را پذیرفته وراست پنداشته‌اند و ماجرائی راکه‌از وادی پریان داستان کرده باور نموده‌اند در حالی‌که پیش ازآن‌حاضر نبودند رسالت پیامبر امین را وخبری راکه از خدای‌آسمان‌ها می‌دهد و با هزار دلیل و معجزه و برهان قرین است و

---

۱ ـ مصباح الظلام، سیدمحمد جرادانی ۲/ ۳۰.

به اخبار کاهنان و اسقفان و پیام‌های گرانقدر تاریخی متکی و مستند است بپذیرند، پنداری ورد موزون شبانگاهی آن درندهٔ پری و ذکر مسجع سحریش آنان را مسحور گردانیده تا آیت حقش پنداشته‌اند و شاهد دعوایش انگاشته.

۳۹ ـ قرطبی در تفسیرش می‌نویسد: «ابی بن کعب می گوید: سورهٔ والعصر را برای پیامبر (ص) خواندم و پرسیدم: ای پیامبر خدا! تفسیرش چیست؟ فرمود: «والعصر» سوگندی است از خدا. پروردگارتان به پایان روز سوگند می‌خورد که آدمی در زیانکاری است. یعنی ابوجهل. «جز کسانی که ایمان آوردند» ابوبکر است. «و کارهای پسندیده کردند» عمر است. «و یکدیگر را به حق سفارش نمودند» عثمان است. «و یکدیگر را به صبر و پایداری سفارش کردند» علی است. رضی الله عنهم اجمعین. و ابن عباس در نطقی بر فراز منبر همین طور تفسیر کرده است.»[1]

این را محب طبری در «ریاض النضرة»[2] و شربینی در تفسیرش[3] نوشته است.

آیا روا است که با چنین روایت مسخرهٔ بی‌سندی به‌خدا و پیامبرش دروغ ببندند و فرمایش الهی را تحریف معنوی کنند و دگرگونه نمایند؟! آیا شایسته است که مفسری یا حدیثشناسی صفحهٔ کتابش را به چنین چیزی بیالاید؟! یا مگر در چنین موردی باید سند روایت را بخواهیم و بگوئیم «مرسل» و نامنتهی است؟ و مگر دلالت متن روایت به تنهائی برای سستی و نادرستی آن کفایت نمی‌نماید و از بررسی رجال سند ـ اگر سندی داشته باشد که ندارد ـ بی‌نیاز نمی‌سازد؟! آیا در صفحهٔ تاریخ زندگی و سیرت مسلم این عده و آنچه تاریخ راست و حقیقت‌نما از آنها حکایت کرده کارها و شواهدی برصحت این روایت دیده‌می‌شود؟! آری، ما یقین داریم که هر محقق و پژوهنده‌ای در لابلای مجلدات کتابمان شواهد بسیار می‌یابد بر ماهیت و حقیقت آن عده. آیا هیچ خردمندی باور می‌دارد که

---

۱ ـ تفسیر قرطبی ۱۸۰/۲۰.

۲ ـ ۳۴/۱.

۳ ـ ۵۶۱/۴.

ابن عباس –علامهٔ امت– این روایت دروغین و بهتان‌آمیز را نقل کرده و در نطقی برخوانده باشد و ساحت مقدس رسول اکرم (ص) را بدان‌آلوده باشد ؟!

وانگهی از طریق ابن مردویه ، از قول ابن عباس در بـارهٔ فرمایش الهی «جز کسانی که ایمان‌آوردند و کارهای پسندیده کردند» آمده است که مقصود علی و سلمان است[1]. و سخن دیگری که ابن عباس در بارهٔ آیهٔ «آیا کسانی که مرتکب کارهای بد گشتند پنداشته‌اند که آنها را با کسانی که ایمان‌آوردند و کارهای‌پسندیده کردند برابر می گردانیم» گفته مؤید آن است، این سخن که آن‌آیه درجنگ «بدر» در حق علی نازل گشته است و «کسانی که مرتکب کارهای بد گشتند » عبارتند از عتبه و شیبه و ولید، « وکسانی که ایمان‌آوردند و کارهای پسندیده کردنـد »علی علیه السلام است[2] . در جلد دوم «غدیر» دیدیم ابن عباس می گوید : « چون آیهٔ «کسانی که ایمان‌آوردند و کارهای پسندیده کردند ایشان بهترین خلقند» فرود آمد پیامبر (ص) به علی فرمود: «آن تو و شیعه‌ات هستید . » بنابراین، روایت ابی بن کعب در برابر این گونه احادیثی که عقل و منطق و بصیرت مؤید آن است ساخته شده است .

چون دروغ بودن این روایت خیلی واضح و رسوا بـوده از مفسران جـز قرطبی وشربینی هیچکس‌نقلش نکرده بااین که در اختیار ودربرابرشان قرارداشته است. شاید ابن‌حجر در کتاب «فتح‌الباری» به بطلان و نادرستی این‌روایت اشاره می‌زند آنجاکه می گوید: «تذکار! درتفسیراین سوره هیچ‌حدیث صحیحی ازز بان پیامبر (ص) نیافتم»[3] !

همچنین‌از سیاق سوره فهمیده می‌شود عباراتی که پس‌از «کسانی که ایمان آوردند ...» آمده اوصاف همان اشخاص است نه این که اشاره به کسان دیگری باشد وغیراز آنان که درجملهٔ نخست به‌وصف درآمده‌اند.

۴۰– واحدی در «اسباب‌النزول» روایتی ثبت کرده است از عبدالرحمن‌بن

---

۱ – الدر المنثور ۳۹۲/۶ – رك . غدیر ۲ .

۱– تذکرة السبط، ۱۱ + رك: غدیر ۲.

۲– فتح‌الباری ۳۹۲/۸.

حمدان عدل از احمدبن جعفربن مالك از عبدالله بن احمد بن حنبل از محمدبن سلیمان‌بن خالد فحام ازعلی‌بن هاشم از کثیرالنواء . می گوید: به ابوجعفر گفتم: فلان شخص از قول علی‌بن حسین ـ رضی‌الله عنهما ـ برایم گفت که این آیه دربارهٔ ابوبکر وعمر وعلی ـ رضی‌الله عنهم ـ نازل شده است که «هر بندی که‌بر دل‌هاشان بود بزدودیم، برادرانی هستند نشسته‌بر کرسی‌های روبرو»، فرمود: بخدا آن آیه دربارهٔ ایشان‌نازل گشته، ودربارهٔ ایشان‌آن‌آیه نازل گشته است[1]. پرسیدم: چه بندی بوده‌است آن؟ فرمود: بندجاهلیت، زیرا میان‌قبیلهٔ تیم وقبیلهٔ عدی وقبیلهٔ بنی‌هاشم در جاهلیت دشمنی بود، اما وقتی این جماعات مسلمان گشتند و دین را موافق‌شدند چنان شدند که چون کمر ابوبکر دردمند گشت، علی ـ رضی‌الله‌عنه‌ـ دست خویش داغ کرده برای مداوا بر کمر ابوبکر می‌چسباند، پس این آیه فرود آمد.[2]

هیچ فضیلت و افتخاری را نمی‌توان‌با چنین سند سستی‌برای کسی ثابت و استوار ساخت، سندی که تشکیل شده از مجهولی مثل عبدالرحمن عدل ومحمد فحام، واز کسی که آخر عمری اختلال‌حواس پیدا کرده وخرفت شده[3] وچنانکه ابوالحسن بن‌فرات می گوید: آنچه رابرایش می‌خوانده وبه نظرش می‌رسانده‌اند ملتفت نمی‌شده است[4]، و خطیب بغدادی می‌نویسد: «ابو عبدالله احمدبن احمد قصری می گوید: من وبرادرم ازقصربه بغداد آمدیم وهنوزابوبکر (احمدبن‌جعفر) بن‌مالك‌قطیعی‌زنده‌بود،ومی‌خواستم‌به‌درس‌فقه وفرائض برویم‌و تصمیم گرفتیم‌درس ابن مالك را بشنویم ، ابن لبان فرضی به ما گفت: به‌درس اونروید،زیرا ناتوان و خرفت گشته‌است، وپسرخویش‌راازرفتن‌به‌درس‌او منع کردم.وبه‌درس او نرفتیم»[5].

۱ـ در «اسباب النزول» چنین است، اما در «الدرالمنثور» چنین: دربارهٔ چه‌کسی جز ایشان ممکن است نازل شود ؟

۲ـ «اسباب النزول» ۲۰۷.

۳ـ احمدبن جعفربن مالك ـ ابوبکرقطیعی.

۴ـ میزان الاعتدال ۴۱/۱.

۵ـ تاریخ بغداد ۴/۴.

این‌را ابن حجردر « لسان المیزان » نوشته، [1] و در جلد دوم می گوید : « اوپیری است درکارش بی‌دقت .»[2] آری ، سند ازچنین کسانی تشکیل‌می‌شود و از شیعی افراطی‌یی[3] که‌جوزجانی و ابن‌حبان وی را چنین خوانده‌اند و شاید دار قطنی به همین‌جهت‌وی‌را «ضعیف» شمرده است ، وابن حبان اورا گرچه در شمار راویان « ثقه » آورده در ردیف راویان « ضعیف » نیز ذکر کرده است . و بالاخره از « کثیرالنواء » که اندکی پیشتر اورا معرفی کردیم ودیدیم سست روایتی است از دین به‌در گشته وزشت روایت که‌در ردیف سعد بن طریف قرار می گیرد که‌حدیث جعل می کرده و درنظر آن‌جماعت شیعی افراطی بسیار «ضعیفی» بشمار آمده است .

در تأویل فرمایش الهی « وهر بندی راکه بر دل‌هاشان بود بزدودیم ... » آن‌جماعت‌روایات‌بی‌ارزش‌وناجوری‌آورده‌اند شگفت‌انگیزترازروایتی که‌واحدی آورده است ، ازآن‌جمله :

روایتی که صفوری در « نزهة المجالس »[4] از قول ابن‌عباس آورده است. می گوید: « وهربندی‌راکه‌دردل‌هاشان بود بزدودیم » یعنی هر کینه وعداوتی‌را . هنگامی که قیامت باشد تخت‌ها از یاقوت سرخ فام برپا گردد وابوبکر برتختی بنشیند وعمر برتختی وعثمان برتختی . آنگاه خدا فرمان دهد که تخت‌ها به‌پرواز درآیند وآنها را زیر عرش به گردش درآورند ، وچادری بر گردشان زده شود از گوهرسپیدگون، وبعد چهار جام آورند تاابوبکر نوشیدنی برای عمر بریزد ، وعمر برای عثمان ، و عثمان برای علی ، وعلی برای ابوبکر ، سپس خدا فرمان دهد تادوزخ به‌خروش‌آید و باامواج خروشانش رافضیان را به ساحل افکند . و خدا پرده از دیده‌شان برگیرد تا مقامات اصحاب پیامبر خدا (ص) رابنگرند و بگویند : اینهایند که خدا خوشبخت گردانیده‌شان ، یابه‌روایتی دیگر بگویند :

۱ـ ۱۴۵/۲ .

۲ـ ۲۳۷/۲ .

۳ـ علی بن‌هاشم .

۴ـ ۲۱۷/۲ .

اینهایند که مردم با پیرویشان به خوشبختی رسیده‌اند و ما با مخالفت ونافرمانیشان بدبخت گشته‌ایم. سرانجام آنهارا باحسرت وپشیمانی به‌دوزخ بازمی گردانند» !

وروایتی که ازطریق کلبی ازابوصالح ازابن‌عباس آمده که گفت: « وهربندی راکه‌بردل‌هاشان‌بود بزدودیم ... » دربارهٔ ده‌نفر نازل گشته است : ابوبکر ، عمر ، عثمان ، علي ، طلحه ، زبیر ، سعد ، سعید ، عبدالرحمن بن‌عوف ، وعبدالله‌بن مسعود .

وروایتي ازطریق نعمان بن بشیر از قول علی که گفت : وهربندی راکه بر دل‌هاشان بود ، بزدودیم ... » ایشان عبارتند ازعثمان وطلحه وزبیر ومن .

بدینسان ، سخن‌خدا راازمعني حقیقی آن می گردانند وتحریف می‌نمایند. کسی نیست ازراویان این‌حرف بی‌اعتبار بپرسد : آن کینه وعداوتی که‌از سینهٔ‌این افرادزدوده شده ، کی زدوده گشته و کجا ؟ درحالی که‌حدیث و تاریخ گواهند براین که‌کینه وعداوتی که پس‌از اسلام آوردنشان ازمیان رفته ، همچنان از هنگام وفات پیامبر (ص) ببعد دروجودشان لانه داشته است ودر موقعی که میانشان گفت وشنودها رفته وبحث‌ها وکشمکش‌ها درگرفته تامحاصره و مباحثه وجنگ وجدل دراطراف خانهٔ عثمان تالشکرکشی خونین «جمل» پیوسته بروز نموده واین‌همه، ناشي‌ازهمان کینهٔ دیرینه وعداوت مزمن بوده که دردل‌هاشان رسوب ورسوخ‌داشته است . مگر جز همین دشمنی وکینه بوده که وا می‌داشته‌شان تا خون برادران و دوستانشان را هدر بدانند و حرمت حقوقشان را نابود انگارند ، و مقدسات و ناموسشان را هتك نمایند ؟ باوجود همهٔ این‌حوادث کینه آفرین وکشمکش های خونین باز می‌توان گفت کینه وعداوت ازدل‌هاشان زدوده گشته است ؟!

آیاتی که بدین گونه تحریف معنوی گشته ، بسیارند که اگر آن تأویلات ناستوده وبهتان‌آمیز گردآیند کتابی قطورپرداخته خواهدشد. لکن خوش‌نمی‌داریم که‌آنها را به‌بحث کشیم ، چه‌پرگفتنی بی‌فایده خواهدبود وبی‌ضرورت ، وهم‌آن سستی ونادرستی وپوچی که خود در درون دارند وبرون می‌تراوند بر بطلان آنها کفایت می‌نماید. چه‌باید گفت دربارهٔ حرف‌هائی ازآن‌گونه که درتأویل آیهٔ‌شریفهٔ « و او را برروی ساخته از تخته و میخی برداشتیم تا تحت رعایتمان روان باشد »

زده‌اند و گفته‌اند که نوح چون کشتی را بساخت ، فرشتهٔ وحی چهار میخ برایش آورد برهر میخ عینی نگاشته بود : یك‌عین (حرف اختصاری) عبدالله که همان ابوبکراست وعین‌دیگر عمر وعین‌دیگر عثمان وعین‌دیگر علی ـ رضی‌الله عنهم ـ آنگاه کشتی به‌برکت ایشان روان گشت[۱].

آن‌جماعت درتأویلات وتحریف‌های معنوی قرآن گیر ودارها داشته‌اند از جمله درسال ۳۱۷ هجری دربغداد میان طرفداران ابوبکر مروزی حنبلی وجماعت دیگری از « عـامه » بر سر تفسیر آیهٔ « باشد که پروردگارت ترا به‌منزلتی ستوده بردارد » اختلاف افتاد . حنبلیان گفتند : خدا پیامبررا با خویش وبه منزلت اتحاد برمی‌نشاند. ودیگران گفتند: مقصود ازآن منزلت، شفاعت عظمی است. درنتیجه، کارشان به‌جنگ کشید وعده‌ای کشته‌شدند.[۲]

آنچه یادشد ، نمونه‌ای است ازصدها خرافه‌ای که به‌منظور مبالغه درتمجید وفضیلت تراشی تعبیه‌کرده وبناحق به‌خدا نسبت داده‌اند و«آیات خدارا به‌مسخره گرفته‌اند وباباطل مجادله نموده‌اند تا به‌وسیلهٔ آن حق را پایمال کنند . وجمعی از ایشان کلام خدا را می‌شنیدند آنگاه پس از درك آن به تحریفش می‌پرداختند ، درحالی که می‌دانستند چه‌می کنند.»[۳]

این‌ها نمونه‌هائی است از بهتان و دروغسازی جاعلان که به قصد فضیلت ـ تراشی‌برای‌این و آن انجام گرفته ، وساده لوحان آنها را حقیقت انگاشته وصحنهٔ تألیفات خویش در تفسیر و حـدیث و تاریخ بـدان آلوده‌اند وحقائق و دقائق را لجن مال ساختـه وازدیدهٔ خلق پوشانده‌اند وپیوند همبستگی مسلمانان را با کار خویش گسسته وامت را پراکنده و فرقه فرقه گردانیده‌اند ، دروغ ساخته واز پی هوای نفس رفته‌اند . باعرضهٔ چندنمونه ازآنها خواستیم مقیاس ونشانه‌ای‌به‌دست دهیم برای تلاش‌های تبهکارانه‌ای که درطرفداری وبزرگ‌نمودن تنی چندصورت گرفته‌است ، وبه‌همین یکچند بس کردیم ، اما صدها مانندش وجود دارد که چشم

۱-آیات مبارکهٔ قرآن .

۲- نزهة‌المجالس ۲۱۴/۲ بنقل از « شواردالملح » .

۳- تاریخ ابن کثیر ۱۶۲/۱۱ .

از آنها پوشیدیم وخوش نداشتیم که گندیده‌های تاریخ‌را برشورانیم ورسوائی‌ها را بر نمائیم.

هر پژوهنده‌ای براین مدعا تواند که شواهدی بسیار یابد درلابلای «ریاض‌النضرة» که چنتهٔ خرافات وچرندیات است و در« صواعق‌المحرقه » که زنبیلی از تهمت و دروغ است ودر « سیرة‌الحلبیه» که آکنده از روایات مجعول است و در «نزهة‌المجالس» که دائرة‌المعارف مزخرفات ونادرستی‌هاست ودر«مصباح‌الظلام» کهٔ دیوان هرسخن افترا آمیز و روایت ساختگی‌است و در دیگر تألیفات جدید و قدیم نظیراینها. «وای برآنها به‌خاطر دستاوردهاشان و وای برآنها به‌خاطر آنچه می‌نویسند. درآن هنگام خبرها برایشان فرا پوشیده گردد وازیکدیگر نمی‌پرسند. وحتماً درقیامت دربارهٔ آنچه به‌بهتان و دروغ می گفتند پرسیده و بازخواست خواهند شد. وخدا می‌داند که ایشان قطعاً دروغگویند.»[1]



۱- چندآیه.

فضیلت تراشی برای معاویه

پسر ابوسفیان

فکرمی کـردیم دربارهٔ معـاویه ، احتیاجی نیست سخن را بـه‌شرح و بسط بکشانیم چون مسلمانان او را کاملاً می‌شناسند و بـه‌روحیهٔ پلیدش پی بـرده و از تبهکاری‌ها وجنایات سهمگینش باخبرند واز رذائل بیحدوحسابش واز دودهٔ تباهش و نسب ناپاکش و خانوادهٔ کثیفش ، ومی‌پنداشتیم هرکه زبان به مدح او دراز کند ، پیشانیش را سیل عرق شرم خـواهد پوشاند. لکن دیدیم تصورمان درست درنیامد وافراد گستاخ وپررو ولجبازی پیدا می‌شوند که در تجلیل این عنصرپلید و پست، روایت وحدیث جعل می کنند ودرکارجعل حدومرزی نمی‌شناسند . به‌همین سبب ، از پی این برآمدیم تا پاره‌ای گواهی‌های تاریخی در شناسائی او به‌دست دهیم تا خوانندهٔ گرامی و هرپژوهنده‌ای بداند که مدایح و تمجیدها که برای او ساخته‌اند چه ماهیتی دارد.

ودر این کار اعتنائی به قیل وقال ابن کثیر نکردیم ونه به ندائی گوش‌دادیم که‌برخی از پیشنیان ازکوهستان شام شنیده‌است (وشاید ندای شیطان بوده‌است!) ندائی که می گوید : «هـر کـه به معاویه کینه ورزد شعلهٔ آتش او را بـه دوزخ گدازان خواهد کشاند، وبه اندرون آتشکده‌اش فرو خواهد افکند»!

ونه اعتنائی به خواب و خیالی کردیم که تکیه گاه ابن کثیر گشته است که می گوید: «یکی گفته است : پیامبر خدا (ص) را (در خواب) دیدم که ابـوبکر و عمر وعثمان و علی ومعاویه در خدمتش بودند.ناگاه مردی درآمد. عمر گفت:ای رسول‌خدا ! این (اشاره به آن مرد) ما را تحقیر مینماید. گوئی رسول‌خدا (ص)

آن‌مردرا تشر زد، و آن‌مرد گفت: ای‌رسول‌خدا! من‌بانظر حقارت به‌ایشان نمی‌نگرم، بلکه به این ــ یعنی معاویه ــ می نگرم . فرمود: وای برتو ! مگر او یکی از اصحاب من نیست؟! ــ واین سخن را سه بار تکرار فرمود. آنگاه پیامبر خدا خنجری بر گرفته به معاویه داده و گفتنش: به پیکر او فرو کن. معاویه باآن خنجر برپیکر او زد. من از خواب جستم، و زود به خانه رفتم، و ناگهان دیدم آن مرد همان شب کشته شده و مرده است‌و او، راشدالکندی‌بود.»

ونه التفاتی به‌عقیدهٔ سعیدبن مسیب که «هر کس در حال دوستداری ابوبکر و عمر و عثمان وعلی بمیرد، واعتراف نماید که آن‌ده نفر به بهشت می‌روند وبر معاویه درود ورحمت فرستد، برخدا واجب خواهد آمد که به حسابش رسیدگی ننماید» ![1]

و نه توجهی به خواب‌هائی که برای عمربن عبدالعزیز روایت کرده‌اند و در آنها معاویه گفته است: به‌پروردگار کعبه سوگند که‌بخشوده گشتم! و روایاتش را در جلد نهم خواندیم.

ونه اعتنائی به‌حرف احمدحنبل که «به‌معاویه چکار دارند! ازخدا عافیت و سلامت می‌طلبیم»!

ما به‌چنین یاوه‌ها وعقاید سست وبی دلیل وبه‌هاتف مجهول وبه خواب و خیال‌ها، کاری نداریم وبرای اینها هیچ ارزش واعتباری قائل نیستیم واینها را در برابر فرمایشات پیامبر اکرم (ص) دربارهٔ معاویه و سخنان پر ارج و متین مردان صالح وپاکدامن، و آنان که از نزدیك شاهد کارهایش بوده وخوب‌می شناخته‌اندش و پته‌اش رابه آب انداخته‌اند به‌هیچ می‌شماریم . اینك‌شمه‌ای از اظهار نظرهای مردان پاکدامنی که کارشناس ماهیت معاویه به‌شمار می‌آمده واز رفتار وروحیه‌اش دردورهٔ جاهلیت واسلام کاملاً آگاه ومطلع بوده‌اند به‌نظرتان می‌رسانیم:

۱ــ علی‌بن اقمر، از زبان عبدالله‌بن‌عمر، نقل می کند که«پیامبر خدا از راهی پست بالا آمد و ابوسفیان را که سواره بود ومعاویه وبرادرش همراه او بودند یکی‌دهانه کش‌بود، ودیگری ستورران، دید وچون به‌آنهانظر افکند فرمود: خدایا!

۱ــ تاریخ ابن کثیر ۱۳۹/۸ و ۱۴۰.

دهانه‌کش و ستورران‌وسوار رالعنت کن». از عبدالله‌بن عمر پرسیدیم: توخودت از پیامبر خدا (ص) شنیدی؟ گفت: «آری، اگر دروغ بگویم گوشم کر بادچنانکه دیدگانم کور.»[1]

طبری در تاریخش چنین می‌نویسد:« پیامبر (ص) ابوسفیان راکه بر خری سوار بود ومعاویه دهانهٔ‌آن‌رامی‌کشید وپسرش یزید، آنرا می‌راند، دید وفرمود: خدا دهانه‌کش وسوار و ستورران رالعنت کند»[2]

امام مجتبی، به‌همین حدیث اشاره‌دارد آنجاکه خطاب‌به معاویه می‌فرماید: «ترا بخدا قسم می‌دهم‌ای معاویه! آیابیاد داری که پدرت سوار برشتر سرخ‌موئی آمد وتو می‌راندیش وبرادرت همین عتبه می‌کشیدش، و پیامبر خدا (ص) شما را دید وفرمود: خدایا! سوارودهانه‌کش‌وستورران‌را لعنت‌کن؟»[3] ومحمدبن ابی‌بکر در نامه‌ای به معاویه به همین اشاره دارد که می گوید: «تو ملعون پسر ملعونی!» نامه‌اش به‌تمامی انشاءالله خواهد آمد.

۲- براءبن عازب می گوید: ابوسفیان همراه معاویه آمد. رسول خدا (ص) فرمود: خدایا! آن‌جلوئی ودنباله روش‌رالعنت کن. خدایا! آن چموشك رابگیر. پسر براء ازپدرش (که این حدیث را نقل می کرده) می‌پرسد: چموشك کیست؟ جواب می‌دهد: معاویه[4]

لعنت پیامبر (ص) هر جانثار رباخواران ومیگساران و باده فروشان وباده خوران و باده‌کشان وباده گیران گشته گریبان پلید معاویه راکه‌قهرمان این‌تبهکاری‌ها هست، گرفته است. وداستان آلایشش به این گناهان شرم آور، خواهد آمد.

۳- احمدحنبل،درمسندش[5] وابویعلی،همچنین نصربن‌مزاحم‌در کتاب‌صفین[6]

۱- کتاب صفین، چاپ مصر، ۲۴۷.

۲- تاریخ طبری ۳۵۷/۱۱.

۳- فرمایش امام مجتبی بتمامی‌خواهدآمد.

۴- کتاب صفین، ۲۴۴.

۵- مسند احمد ۴۲۱/۴.

۶- ص۲۴۶.

از طـریق ابو برزهٔ اسلمی ، و نیز طبرانـی در کتاب « الکبیر» از طـریق ابن عباس چنین ثبت کرده‌اند: «در سفری همراه رسول خدا (ص) بودیم. صدای دو نفر راشنیدکه آواز می‌خواندند وبنوبت جواب هم را می‌دادنـد ... پیامبر (ص) فرمود: نگاه کنید. ببینید این‌دو کیستند؟ عرض کردند: معاویـه است و عمروبن العاصی. در این هنگام رسول‌خدا (ص) دست بدعا برداشته فرمود: خدایا ! آندو را نگونسار گردان ودرانداز به آتش دوزخ. یا به عبارتی کـه ابن عباس روایت کرده: خدایا! آن‌دورا به فتنه در انداز ونگونسار گردان».

در «لسان العرب» به همین حدیث اشاره رفته است [۱].

آن جماعت چون در سند این روایت هیچ اشکال و نقصی نیافته‌اند، و از طرفی بر علاقمندان معاویه گران می‌آمده که‌چنین روایتی در باره‌اش وجود داشته باشد، تلاش‌های گوناگون در محو این حقیقت بروز داده‌انـد . احمد حنبل اسم آن دو نفر را حذف کرده، و به جایش نوشته «فلان و فلان» ! و عده‌ای در برابر این‌حدیث، چیز دیگری‌به ثبت رسانده‌اند . ابن قـانـع در «المعجم» از محمد بن عبدوس کامل، از عبدالله بن عمر، از سعید ابوالعباس تیمی، از سیف بن عمر، از ابو عمر ــ آزاد شدهٔ ابراهیم بن طلحه ــ، از زید بن اسلم، از صالح شقران‌چنین ثبت کـرده است : « شبی در سفر بودیم . پیامبر (ص) صدای‌آوازی شنید . رفتم نگاه کردم‌دیدم معاویة بن‌رافع و عمرو بن‌رفاعة بن تابوت است که‌آوازمی‌خواند. آمده به پیامبر (ص) اطلاع دادم فرمود : خدایا ! آن دو را به سوی‌آتش دوزخ بران و نگونسار گردان . در نتیجه، عمرو بن رفاعه پیش از آنکه پیامبر (ص) از سفر بر گرددمرد » .

سیوطی در «اللئالی المصنوعة» می گوید : « این روایت، اشکال و ابهام را از میان ببرد و معلوم گشت توهمی در حدیث نخستین و در یك لفظ آن رخ داده است در لفظ : ابن العاصی . و در حقیقت او ابن رفـاعه بوده است کـه یکی از منافقان است، همچنین معاویة بن رافع یکی از منافقان است . والله اعلم ! » [۲]

---

۱ ــ لسان‌العرب ۴۰۴/۷ و ۴۳۹/۹.

۲ ــ ۴۲۷/۱ .

کسی نیست از این مرد مطلع و استاد فن حدیث که عهده‌دار بررسی و ارزیابی و نقد است بپرسد که اشکال و ابهامی که می گوئی در حدیث نخستین هست، در کجای آن است ؟! کدام لفظ و کلمه‌اش مبهم و بیجا است تااحتمال توهم و اشکال در آن پیدا شود ؟! مگر در متن و مفهوم آن، چیزی مخالف اصول یا شریعت هست، یا چیزی برخلاف قرآن و سنت ؟! یا مقام کسی که دامنش از آلایش هر گناه و خطائی پاك است، در آن مورد اهانت و تحقیر قرار گرفته، یا دینداری در آن توهین گشته و دشنام یافته است ؟! یا کسی که اسلام ساحتش را از هر نکوهش و ایراد و دشنامی پاك و پیراسته شناخته، مورد بی‌احترامی واقع شده است ؟! آن یك پسر «هند» جگرخوار است، و این یك پسر نابغهٔ معروفه ! و آن دو همان دو موجودی هستند که می‌دانیم و می‌دانی !

آیا فراموش کرده‌ای که رجال این روایت سست سند، ـ که به زعم تو اشکال و ابهام آن روایت نخستین را از بین برده و روشنش ساخته است ـ مورد چه ایرادها قرار دارند، و سندش چه اشکالات و نقائص و عیبناکی‌ها دارد که آن را بی‌ذکر سند و چنانکه‌پنداری حدیثی مسلم‌وثابت‌است آورده‌ای ؟! مگر ندیده‌ای که در میان سندش، علاوه بر جمعی مجهول، سیف بن عمر هست که خودت در کتاب «اللئالي المصنوعه» در بحث از حدیثی دیگر گفته‌ای که او جاعل و روایتساز است[۱] . ودر بحث از حدیثی دیگر گفته‌ای که «در سند آن راویان ضعیف قرار گرفته‌اند که ضعیف‌ترینشان سیف‌است» ؟![۲] وشرح حال سیف‌بن عمر را در جلد هشتم خواندیم ودیدیم که او «ضعیف» ومتروك وساقط و دروغساز و جاعل ومتهم به زندقه وبی‌دینی است. آیا با روایت جعلی وساختگی ودروغین رفع اشکالی از حدیث می‌نمایند و رفع ابهام ؟! خدایا! ازما درگذر!

۴ـ پیامبر خدا (ص) فرمود: « از این راه مردی از امتم در می‌رسد که در رستاخیز در حالی که دینی جز آئینم دارد برانگیخته می‌شود.» و معاویه‌در رسید[۳]

۱ـ ۱۹۹/۱ .

۲ـ ۴۲۹/۱.

۳ـ تاریخ طبری ۳۵۷/۱۱.

یا چنانکه ابن مزاحم نوشته فرمود: «از این راه مردی در می‌رسد که به هنگام مردن برغیر سنتم می‌میرد.»[۱]

این‌را حافظ بلاذری، درجلداول تاریخش چنین ثبت کرده‌است: عبدالله‌بن صالح ازقول یحیی‌بن آدم ازشریك‌ازلیث از طاووس ازعبدالله‌بن عمروبن‌العاص می گوید: درخدمت پیامبر (ص) نشسته بودم. فرمود: از این‌راه مردی در میرسد که روزی که می‌میرد در حالی که‌دینی غیر از دینم دارد می‌میرد. من (یعنی‌عبدالله پسرعمر وعاص) پدرم را گذاشتم تا لباسش را بپوشد بیمناك از این که اودررسد. ناگاه معاویه دررسید.

بلاذری می گوید: اسحاق ازقول‌عبدالرزاق‌بن همام‌از ابن‌طاووس از پدرش ازعبدالله بن‌عمروبن‌العاص می گوید:در خدمت پیامبر (ص)نشسته‌بودم ...(تا آخر همان روایت).

بررسی سنداین روایت

علامه، سید محمد مکی بن عزوز مغربی می گوید: «حدیث اول، رجال سندش همگی رجال صحیح هستند حتی «لیث» که او از رجال «مسلم» (محدث معروف) است واوابن ابی‌سلیم‌است، و گرچه دربارهٔاو، به‌خاطر اختلاف‌حواسی که آخرعمری پیدا کرده‌حرف هست، اما ابن معین ودیگران او را«ثقه» و مورد اعتماد شمرده‌اند وشوکانی نیز همین نظررا داشته‌است. بعلاوه، توهمی که در این روایت وجود دارد، به‌وسیلهٔ سند دوم که روایت اسحاق باشد برطرف می‌شود، زیرا در این‌روایت مطلب را از طاووس نه‌لیث، بلکه پسرش عبدالله نقل می کند، و سند این روایت، الحمدالله متین ومحکم است.»[۲]

۵ ـ در حدیث مشهوری‌آمده است که فرمود: «معاویه در تابوتی از آتش در پائین‌ترین طبقهٔدوزخ است و ازآنجا داد می‌زند: ای خدای پرمهر! ای‌خدای نعمت بخش! اینك بدادم برس که قبلاً سرپیچی نمودم و از تبهکاران بودم.»[۳]

۱ـ کتاب صفین ۲۴۷.

۲ـ العتب الجمیل، ۸۶.

۳ ـ تاریخ طبری ۳۵۷/۱۱ + کتاب صفین ۲۴۳ + عبارت حدیث از تاریخ طبری‌است.

۶ ـ ابوذر غفاری به معاویه می گوید : از پیامبر خدا (ص) در حالی که تو از کنارش می گذشتی، شنیدم که فرمود : خدایا ! او را لعنت کن و او را جز با خاك (گور) سیر مگردان[1].

۷ ـ ابوذر غفاری به معاویه می گوید : از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود : ... معاویه در آتش خواهد بود . معاویه می‌خندد و دستور می‌دهد ابوذر را زندانی کنند . روایت تاریخی آن به تمامی در جلد هشتم آمد .

۸ ـ از زبان پیامبر (ص) نقل شده که چون بر امت اسلام شکمباره‌ای که می‌خورد و سیر نمی‌شود حاکم گردد، امت باید از او برحذر و در احتیاط باشد. ابوذر می گوید : رسول خدا (ص) به من اطلاع داد که او معاویه است . یا به عبارتی دیگر فرمود : کار این امت به خرابی نمی‌رود جز در حکومت مردی فراخ معده و گشاده شکم ![2]

۹ ـ نصر بن مزاحم در کتاب «صفین» و ابن عدی و عقیلی و خطیب بغدادی و منادی از طریق ابو سعید خدری و عبدالله بن مسعود، از زبان پیامبر (ص) چنین ثبت کرده‌اند : هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید او را بکشید .

یا به لفظی دیگر، فرمود: هر گاه معاویه را دیدید برفراز منبرم نطق می کند، او را بکشید .

یا به این عبارت که . . . دیدید بر فراز منبرم نطق می کند گردنش را بزنید .

ابو سعید خدری، پس از نقل این حدیث، می‌افزاید: ما این کار رانکردیم و رستگار نشدیم .

و حسن بصری می گوید: مسلمانان این کار راانجام ندادند ورستگار نشدند.[3]

---

۱ ـ رك : غدیر ۸ .

۲ ـ رك : غدیر ۸ .

۳ ـ کتاب صفین ۲۴۳ و ۲۴۸ چاپ مصر + تاریخ طبری ۳۵۷/۱۱ + تاریخ الخطیب ۱۸۱/۱۲ + شرح ابن ابی الحدید ۳۴۸/۱ + کنوز الدقائق، مناوی ۱۰ + اللئالی المصنوعة ۲۲۴/۱ و ۲۲۵ + تهذیب التهذیب ۴۲۸/۲ .

این را سیوطی در «اللئالي المصنوعة» ازچندین طریق که متعلق به‌ابن‌عدی و عقیلی است، نوشته و آنها را نادرست خوانده است، لکن بلاذری، آن را در تاریخش از طرقی جزآنها که سیوطی اشاره کرده، ثبت نموده است . می گوید : یوسف بن موسی و ابو موسی اسحاق فروی از قول جریر بن عبدالحمید از اسماعیل بن ابی خالد و اعمش، از حسن روایت کرده‌اندکه پیامبر خدا (ص) فرمود : هرگاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید، او را بکشید . و ایشان آن کار را واگذاشتند و رستگار وموفق نگشتند .

بررسی رجال سند این روایت

۱ ـ یوسف بن موسی ـ ابو یعقوب کوفی :

از رجال «بخاری» و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن خزیمه است که روایاتش را در صحاح خویش آورده‌اند، و چندین عالم، رجال وی را « ثقه » و مورد اعتماد شمرده‌اند .

۲ ـ جریر بن عبدالحمید ـ ابو عبدالله رازی :

از رجال «صحاح» ششگانه است، و همهٔ علمای رجال او را «ثقه» و مورد اعتماد می‌دانند .

۳ ـ اسماعیل بن ابی خالد احمسی کوفی :

از رجال «صحاح» ششگانه است و بر «ثقه» بودنش همداستانند .

۴ ـ اعمش، سلیمان بن مهران ـ ابو محمد کوفی :

از رجال «صحاح» ششگانه است و در میان محدثان کسی از او راستگوتر نیست .

۵ ـ حسن بصری :

ازرجال «صحاح» ششگانه که بر «ثقه» و مورد اعتماد بودنش، همداستانند.

بنابراین در روایت مذکور، هیچ اشکالی بـه نظر نمی‌رسد، جـز این که «مرسل» است و معلوم نیست‌چه کسی مستقیماً از زبان پیامبر (ص) نقل کرده‌است ، و اینهم در چنین موردی نقص و عیبناکی بـه شمار نمی‌رود، زیـرا آن جماعت

اهمیتی به این نمی‌دهند که کدامیك از اصحاب، آن را نقل کرده است، چون همهٔ اصحاب به نظر ایشان عادل و راستروئند . پس این حـدیث « صحیح » است و بی‌اشکال، و «مرسل» بودنش به وسیلهٔ سند متصلی که وجود دارد، ترمیم می‌شود.
بلاذری می گوید : اسحاق بن ابی اسرائیل از حجاج بن محمد، از حماد بن‌سلمه از علی بن زید از ابو نضرة از ابو سعید خدری روایت کرده است که یکی از انصارخواست معاویه را بکشد، به او گفتیم: در دورهٔ حکومت عمر، شمشیر نکش تا از او کتباً بپرسم . او گفت : من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که فرمود : هر گاه معاویه را دیدید که بر پاره تخته‌ها نطق می کند او را بکشید . گفتند : ما نیز آن حدیث‌را شنیده‌ایم لکن این کاررا تابرای عمر ننویسیم، نمی کنیم . آن را بـرای عمر نوشتند، اما جوابی به ایشان نداد تا مرد .

نظری به رجال سندش

۱ـ اسحاق بن ابی اسرائیل ـ ابو یعقوب مروزی:
از رجال بخاری در کتاب «ادب المفرد» است واز رجال ابو داود ونسائی. ابن معین ودارقطنی وبغوی واحمدبن حنبل اورا «ثقه» ومورد اعتماد شمرده‌اند.
۲ـ حجاج‌بن محمد مصیصی ـ ابومحمد اعور:
از رجال دو «صحیح» بخاری ومسلم است ودیگر صحاح.
۳ـ حمادبن سلمه ـ ابو سلمهٔ‌بصری:
از رجال «صحیح» مسلم است ورجال بخاری در کتاب « التعالیق » ودیگر مؤلفان سنن . همهٔ اساتید وائمهٔ نقل روایت بر «ثقه» و امین بودنش همداستانند.
۴ـ علی‌بن زیدبن جدعان ـ ابوالحسن‌بصری:
از راویان«مسلم»است‌در«صحیح»مسلم. واز راویان‌بخاری در«ادب‌المفرد»، ودیگر مؤلفان سنن. شیعی‌یی «ثقه» وبسیار راستگو .
۵ـ ابو نضرة ـ منذربن مالك عبدی بصری:
از رجال «صحیح» مسلم، و«التعالیق» بخاری، ودیگر کتاب‌های سنن. ابن معین وابوزرعه و نسائی و ابن سعد و احمد بن حنبل وی را «ثقه» و طرف اعتماد

شمرده‌اند.

۶ـ ابو سعید خدری، صحابی مشهور :

این روایت را به همین طریق روائی، ابن حجر در «تهذیب التهذیب» ثبت کرده و می گوید: حسن بن سفیان در مسندش ازقول اسحاق از عبدالرزاق ازابن عیینه از علی بن زید ثبت کرده است و محفوظ از عبدالرزاق از جعفربن سلیمان از علی. لکن عبارت ابن عیینه به این صورت است: ... اورا سنگسار کنید. به این شکل ابن عدی از حسن بن سفیان ثبت کرده است .[1]

این طریق روائی ـ طریق حسن بن سفیان ـ نیز همهٔ رجال سندش «ثقه» و طرف اطمینانند. و چنانکه در «میزان الاعتدال» آمده ابن عدی باهمین طریق ثبتش کرده است .[2] می گوید : حسن بن سفیان از ابن راهویه از عبدالرزاق از ابن عیینه از علی بن زیدبن جدعان از ابونضره از ابوسعید (خدری) روایت کرده که پیامبر (ص) فرمود: هر گاه معاویه رابر فراز منبرم دیدید او را بکشید .

همچنین می گوید: محمدبن سعیدبن معاویه در نصیبین برای ما چنین روایت کرده که سلیمان بن ایوب صریفینی، از قول ابن عیینه روایت کرد ... وهمین را محمدبن عباس دمشقی از عماربن رجاء ازابن مدینی از سفیان (یعنی ابن عیینه) روایت کرد . همچنین محمدبن ابراهیم اصبهانی، واحمدبن فرات وعبدالرزاق از جعفربن سلیمان از ابن جدعان حدیثی شبیه همین روایت کردند .

سندی دیگر

ابن حبان از طریق عبادبن یعقوب ازشریك ازعاصم از زر ازعبدالله، حدیثی ثبت کرده منسوب[3] به پیامبر (ص) که می‌فرماید: «هرگاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید او را بکشید .»[4]

۱ـ تهذیب التهذیب ۳۲۴/۷.

۲ـ میزان الاعتدال ۱۲۸/۲.

۳ـ حدیث مرفوع.

۴ـ تهذیب التهذیب ۱۱۰/۵.

بررسی رجال آن

۱ـ عبادبن یعقوب اسدی ـ ابوسعید کوفی:

از رجال بخاری وترمذی وابن ماجه است. ابن خزیمه و ابو حاتم او را «ثقه» وطرف اعتماد شمرده‌اند ودارقطنی می گوید: شیعی‌یی بسیار راستگراست.

۲ـ شریك نخعی کوفه:

از رجال «صحیح» مسلم است و«التعالیق»بخاری، وچهار«سنن» دیگر. ابن معین وعجلی ویعقوب‌بن‌شیبه وابن‌سعید وابوداود وحربی اورا«ثقه» وموردِاطمینان دانسته‌اند .

۳ـ عاصم بن بهدلهٔ اسدی کوفی ـ ابوبکر مقری .

ازرجال «صحاح» ششگانه است وبر «ثقه» بودنش متفقند .

۴ـ زربن حبیش کوفی :

دورهٔ جاهلیت رادریافته است وازرجال «صحاح» ششگانه است.

۵ـ عبدالله بن‌مسعود :

صحابی‌شهیر وعظیم‌الشأن .

بنابراین ، سندش « صحیح » ودرست است و رجالش همگی « ثقه »اند . بدین‌ترتیب ، آن‌حدیث ، چهارطریق روائی صحیح وبی‌اشکال دارد . بااین‌همه ، ابن‌کثیر را امانتش بر آن داشته‌که از طریقه‌های روائی این حدیث جزآن راکه ضعیف وسست است ذکرننماید ، چنانکه سیوطی‌را چنین خوش‌آمده که در رشتهٔ « لئالی » خویش جز غشدار رانکشد و نیاویزد وبرای حفظ اعتبار و آبروی پسر هندی جگرخوار ازاسناد «صحیح» این‌حدیث هیچ‌یاد ننماید !

این حدیث با حدیث صحیح وثابت ومورد اتفاق دیگری تحکیم واستحکام یافته‌است باآن‌فرمایش که « هرگاه برای دوخلیفه بیعت گرفته‌شد ، دومی‌رابکشید» واین فرمایش رسول اکرم (ص) که « هرکس باامامی بیعت‌کرده دست موافقت داد وحاصل قلبش را بایستی تا می تواند از او اطاعت نماید . و در صورتی‌که دیگری‌آمده باآن‌امام به‌کشمکش برخاست باید گردن این دومی را بزنید.»[۱]

۱ ـ شرح این‌دو حدیث «صحیح» درهمین جلد ازنظرتان گذشت .

آن‌جماعت دربرابر حدیث «هرگاه‌معاویه را برفراز منبرم دید اورابکشید» به قال و قیل وکشمکش پرداخته ترازو پاره به زمین زده‌اند! برخی حرف «تاء» را «باء» خوانده وافزوده‌ای برایش قائل گشته‌اند! خطیب بغدادی ازحسن‌بن‌محمد خلال ازیوسف‌بن ابی‌حفص زاهد ازمحمد بن‌اسحاق فقیه ازابونصرغازی ازحسن بن‌کثیر ازبکربن ایمن قیسی ازعامربن یحیی صریمی ازابوزبیر از جابر روایتی ثبت کرده منسوب به‌پیامبر (ص) که‌هرگاه معاویه‌را دیدید برفرازمنبرم نطق‌می‌کند ازاو بپذیرید،[۱] زیرااوامین ومورد اطمینان است».

خطیب بغدادی می‌گوید: این‌حدیث راجز بدین‌صورت‌ننوشته‌ام، ورجال سندش آن‌عده که‌بین محمدبن اسحاق وابوزبیر قراردارند همگی مجهولند[۱]. ذهبی در «میزان‌الاعتدال» وابن‌حجر در «لسان‌المیزان» درشرح حال حسن بن‌کثیر و بکربن ایمن وعامربن یحیی می‌گویند که اینها مجهولند. واظهارنظر علمای‌رجال دربارهٔ ابوزبیر محمدبن مسلم مکی ازلحاظ این که آیا مورداعتماد است یا مورد ایراد واشکال، مختلف‌است. ابن کثیر درتاریخش دربارهٔ سنداین روایت‌اعلام‌داشته که‌سندی مجهول است.[۳]

جزء اضافی این‌روایت، یعنی «زیرا اوامین‌ومورد اطمینان است» شاهدی قوی وزنده است بربطلان روایت وساختگی بودنش، ودربارهٔ امانت ودرستکاری این‌موجود درجلدهای پنجم ونهم دادسخن داده‌ایم.

پس‌از اینها یکی دیگر پیدا شده که خبرنداشته عده‌ای «فاقتلوه» را در آن حدیث به «فاقبلوه» تبدیل کرده‌اند و «اورا بکشید» تبدیل‌شده به «آنرا بپذیرید!» باخبر داشته، ولی ازآن تحریف خوشش نیامده وروایتی ساخته است بدان‌گونه

---

۱ ــ بجای «فاقتلوه» گفته‌اند: «فاقبلوه».

۲ ــ درتاریخ بغدادچاپی چنین نوشته است وآنرا عیناً ابن‌حجر در «لسان‌المیزان» ۲۲۷/۲ ثبت کرده است. در «اللئالی» سیوطی ۴۲۶/۱ به‌نقل ازتاریخ بغداد چنین آمده است: خطیب می‌گوید: محمدبن اسحاق بسیارخطا کرده واحادیث ناشناخته ونکوهیده آورده است. ورجالی که پس‌از نام‌وی اسمشان‌آمده تامی‌رسند به‌ابوزبیر همگی ناشناخته ومجهولند.

۳ ــ تاریخ ابن کثیر ۱۳۳/۸.

که معاویه غیراز معاویة ابن‌ابی‌سفیان باشد . حافظ ابن عساکر روایتی ثبت‌کرده ازمحمدبن ناصرحافظ(یعنی حدیثدان) ازعبدالقادربن محمد ازابن‌اسحاق برمکی‌از احمدبن‌ابراهیم بن‌شاذان می گوید:ابوبکر بن ابی‌داود وقتی حدیث «هرگاه‌معاویه را برفراز منبرم دیدید او را بکشید» را برایم بر خواند گفت : این ، معاویة بن تابوت سردستهٔ‌منافقان است که قسم خورده‌بود برمنبرپیامبر(ص) ادرارو کثافتکاری نماید ، واو معاویة ابن ابی‌سفیان نیست !

سیوطی در کتاب «اللئالی » پس‌از ذکر این‌روایت می گوید : « این‌احتیاج به‌نقل دارد، اما چه‌کسی‌آن رانقل وروایت کرده است ؟من می گویم: ابن‌عساکر گفته‌است : این تأویلی بعید وناسازگار است . والله اعلم»[1].

می پرسیم : از احوال معاویة بن تابوت خبری داری ؟ و در تاریخ از وی چیزی خوانده‌ای ؟ اوکیست و فرزند که ؟! چه وقت به دنیاآمده و کجا و چه کسی دیده‌اش و که از او حدیث و روایت شنیده است ؟ و چه کسی روایت و سخنش را به ابوبکر بن ابی داود رسانده است ؟ وآیا او طبق قسمی‌که خورده، عمل کرده است ؟! آیا اصحاب پیامبر (ص) او را بر فراز منبر دیده و او را کشته‌اند ؟! یا تا امروز هیچکس او را ندیده و تا ابد نخواهد دیدش ؟!

نظیر این تأویل در مورد روایت فاطمه دختر قیس‌آمده است که می گوید: «به رسول خدا (ص) عرض کردم : معاویه و ابوجهم از من خواستگاری کرده‌اند. پیامبر (ص) فرمود : معاویه گدائی بی‌پول است » . رافعی می گوید : او غیر از معاویة بن ابی سفیان است که به خلافت رسیده، و او معاویهٔ دیگری است [2].

آری، رافعی به طرفداری پسر هندی جگر خوار، و به علت دوستی وی چنین تأویل کرده است، اما «نووی » می‌گوید : این غلطی آشکار است، و در «صحیح» مسلم در بارهٔ این حدیث‌آمده است که «او معاویة بن ابی سفیان است ».

مسلم در «صحیح» خویش، معاویه‌ای راکه نامش درآن حدیث آمده پسر

---

۱ ــ اللئالی‌المصنوعة ۴۲۵/۱ .

۲ ــ اصابه ۴۹۸/۳ .

ابوسفیان خوانده است[۱]، و ابوداود در «سنن» وی را معاویة بن ابی سفیان دانسته است[۲] و نیز نسائی در «سنن»[۳] وطیالسی در «مسند»ش[۴] و بیهقی در«سنن‌الکبری».[۵]
بنابراین، تأویل آن به این که مقصود غیر از معاویـة بن ابی سفیان است چنانکه «نووی» گفته غلطی آشکار است .

ابن کثیر و ابن حجر برای تغییر و تقلب در حدیث «فاقتلوه» نقشهٔ دیگری کشیده و به اجرا گذاشته‌اند . ابن کثیر در تاریخش می‌نویسد : «این حدیث بدون شك دروغ است، و اگر صحیح می‌بود قطعاً اصحاب به انجام دستور پیامبر(ص) می‌پرداختند، زیرا ایشان در اجرای فرمان خـدا دستخوش سرزنش سرزنشگران نمی‌شدنـد »[۶]. و ابن حجر در «تطهیر الجنان» می‌نویسد : « بفرض صحت این حدیث، لازم می‌آید که برای دیگر اصحابی که آن حدیث را شنیده‌اند، یا آن عده از ایشان که آن حدیث را شنیده و پنهان کرده‌اند، نقیصه و عیبی بتصور آید، زیرا چنین حدیثی باید به همهٔ امت ابلاغ شود تا به‌آن عمل کنند و دستور پیامبر (ص) را به اجرا درآوردند بعلاوه اگر آن را پنهان کرده بودند به تابعان نمی‌رسید تـا آن را برای آیندگان نقل و روایت نمایند . بنابراین، جز فرض اول باقی نمی‌ماند وآن این که حدیث را به ایشان ابلاغ کنند، ولی به‌آن عمل ننمایند، و این چیزی است که شرعاً تصورش جایز نیست، چون اگر تصور چنین کاری را برای آنـان روا بدانیم، لازمه‌اش اینست که تصور پنهان کردن پاره‌ای از آیات قرآن یا تـرك عمل به‌آنها را در مورد ایشان روا بدانیم، و اینها همگی شرعاً ناروا است بویژه که پیامبر(ص)فرموده است . شما را در حالی وامی گذارم (و از دنیا درمی گذرم)

---

۱ ــ ۱۹۵/۴ .

۲ ــ ۳۵۹/۱ .

۳ ــ ۲۰۸/۶ .

۴ ــ ص ۲۲۸ .

۵ ــ ۴۷۱/۷ .

۶ ــ ۱۳۳/۸ .

که بر راه روشن روانید و قرار دارید ... »[۱]

این جماعت چقدر به اصحاب حسن ظن دارند! کاش حسن ظنشان منطقی وعقلائی می‌بود، اماچه می‌توان کرد که تاریخ‌درست وراستگو برخلاف‌تصورشان داستان دارد؛ وسیرهٔ ثابت ومسلم اصحاب، و فرمایشات پیامبر (ص) که موردقبول امت اسلام قرار گرفته وائمهٔ‌حدیث در«صحیح»ها و«مسند» هاثبت وضبط کرده‌اند حقیقت را روشن گردانیده و تصور آن‌جماعت را برباد داده است وما، پاره‌ای از آن احادیث و فرمایشات وسیرهٔ تاریخی رادرجلد سوم‌نوشتیم و یاد آورشدیم.

اصحاب ـ که‌آن‌جماعت مدعیند فرمایش و دستور پیامبر (ص) را اگر شنیده بودند به اجرا می‌گذاشتند ـ یا برجسته‌ترین وزبدهٔ‌ایشان مگر فرمان‌رسول اکرم (ص) را دائر بر قتل «ذوالثدیة» ـ پس از آن‌که شخص او رابه ایشان نشان داده واطلاع داده که چه منویات تبهکارانه‌ای دارد وخود آن شخص اعتراف کرد به‌اجرا در آوردند؟! مگر در حضور پیامبر (ص) وبا وجودش سراز فرمانش نپیچیدند و دستورش را پشت گوش نیافکندند ؟![۲] مگر به‌این دستورش ـ که‌برای آن‌جماعت به صحت وثبوت پیوسته است ـ عمل کردند، به‌این دستور که«هر گاه برای دوخلیفه بیعت گرفته شد، نفر دومی را بکشید»؟! یابه این فرمانش که «هر کس خواست کار این امت را در حالیکه متحداست به پراکندگی کشاند ، هر که میخواهد باشد او را با شمشیر بزنید » ؟! یا این فرمان که هرگاه‌دیگری آمده‌با آن امام‌به کشمکش پرداخت، گردن این دومی‌را بزنید» ؟! ودیگر فرمان‌ها که‌دراحادیث «صحیح»آمده است وبرخی‌رادر همین جلدنوشتیم؟!

۱۰ـ از طریق زیدبن ارقم وعبادة بن صامت، روایتی آمده است منسوب به پیامبر (ص) که«هر گاه معاویه وعمروبن عاص را در حال اجتماع یافتید، آنها را از هم بپراکنید ، زیراآن‌دو برای کار خیر گرد هم نمی‌آیند »[۳]

۱۱ ـ روایتی است منسوب به‌پیامبر (ص) که می‌فرماید : « ازاین‌راه مردی

---

۱ ـ تطهير الجنان، حاشية صواعق المحرقه، ۶۰.

۲ـ رك : غدير ۸.

۳ـ رك : غدير ۲.

دربرابرتان سر خواهد رسید که وقتی می‌میرد بر غیر سنت من است. ومعاویه سر می‌رسد.[۱]

۱۲ ـ درنامه‌ای ازمولای متقیان امیرمؤمنان علی علیه‌السلام به معاویه چنین آمده: «نامه‌ات رسید، نامهٔ کسی که بصیرتی ندارد تاهدایت نمایدش ونه‌رهبری تا به‌راه خردمندانه درآورد، هوای نفسش اورا خوانده واو آن‌دعوت رااجابت نموده‌است، و گمراهی اوراکشانده واو به‌دنبالش کشیده شده‌است... اماافتخاراتم دردورهٔ اسلام، وخویشاوندیم باپیامبر خدا(ص) ومنزلتم نسبت به‌قریش را به‌جان خودم اگرمی‌توانستی انکار یا ردنمائی انکار و رد می‌کردی»

و به‌روایتی دیگر چنین عبارتی: «وازطرف تو اندرزی دراز ونامه‌ای‌مرکب آلوده به من رسید، نامه‌ای که باگمراهیت نگاشته وباعقاید ونظریات تباهت‌امضا کرده‌وبه‌پایان رسانده‌ای، نامهٔ کسی که بصیرتی‌ندارد تاهدایت نمایدش ونه‌رهبری تابه‌راه خردمندانه درآورد، هوای نفسش او را خوانده واوآن دعوت را اجابت نموده است، و گمراهی اوراکشانده واو به‌دنبالش کشیده شده‌است...»[۲]

۱۳ ـ درنامه‌ای ازامام (ع) به معاویه چنین نوشته است: «این گمراهی و بیراهه‌روی‌راکه درسالخوردگی وسپری‌شدن‌عمرت دروجودت ریشه‌دارد،ازوجود خودت ریشه‌کن‌ساز، زیراتوامروزوضع‌جامهٔپوسیده‌ای راداری که هرگوشه‌اش‌را درست‌کنند، گوشهٔ دیگرش وا خواهد رفت. تو یک نسل پرشمار از مردم را گمراه کرده‌ای، و با بیراهه‌روی‌ات فریفته‌ای، و به دریای خویش افکنده‌ای تا تاریکی‌ها فراگرفته‌شان وشبهه‌های متلاطم به‌این‌سو وآن‌سو پرانده‌شان، وازراه صوابشان منحرف و به‌یک‌سو گشته‌اند ورجعت کرده‌اند وباز گشته‌اند به‌حال دیرینه جز آن‌عده با بصیرتی که ازتو رو برگردانده وایشان پس‌از شناختن تو ترا ترک کرده‌اند وازهمکاری و کمک به‌تو گریخته‌اند رو به‌خدا، چون‌آنان رابه‌دشواری و

---

۱ ـ کتاب صفین، نصربن مزاحم.

۲ ـ عقدالفرید۲/۲۳۳ + کامل، مبرد۱/۱۵۷، ودرچاپ‌دیگر۲۲۵ + کتاب‌صفین۶۴ + الامامة و السیاسة ۱/۷۷ + نهج‌البلاغه ۲/۵ + شرح‌ابن‌ابی‌الحدید ۱/۲۵۲ و۳/۳۰۲.

گستاخی کشاندی وازراه راست ومعتدل منحرف کردی »[1].

۱۴ ـ درنامه‌ای ازامام (ع) به‌معاویه چنین آمده است : «گمراهی‌هائی که بروز داده‌ای ، بی شباهت به آنها نیست که خانواده وخویشاوندانت بروز دادند ، همان‌ها که کفر وآرمان‌های باطل و ناروا ، به حسدورزی نسبت به محمد (ص) واداشتشان تا درآنجاها که خبرداری ، به‌خاك هلاك درغلتیدند ونتوانستند هیچیك ازمقدسات وبزرگان‌خویش‌را حمایت نمایند ومن درآن‌آوردگاه‌ها ، هم‌آوردشان بودم وجنگاور آویخته به‌ایشان وهمان‌که راه برآنان بربست و سرانشان را وسران گمراهی را بکشت و اگر خدا بخواهد اولادشان را به آن نیاکان ملحق خواهم ساخت . بدا به‌حال فرزندی‌که از پی جدی برود که جایگاه وقرارگاهش دوزخ است »[2].

۱۵ـ این‌قسمت دیگری ازنامهٔ حضرتش به‌معاویه است : « دیرگاهی است که‌تو ودوستدارانت که‌دوستداران شیطان مطرودند، حق (یااسلام و تعالیم قرآن) را افسانه‌های پیشینیان خوانده‌اید وآن‌را پس‌پشت افکنده‌اید ودر صدد برآمده‌اید که بادست وزبانتان ، مشعل خدا راخاموش گردانید ، که خدانور خویش به‌کمال می‌رساند گرچه‌کافران‌نخواهند وبدشان‌بیاید. بجان خودم‌سوگندنور گرچه‌نخواهی وبدت بیاید به‌کمال خواهد رسید ودانش دین منتشر خواهد گشت‌وبه‌سزای کارت خواهی رسید بنابراین ، درزندگی دنیایت که ازتو جدا خواهد گشت تامی‌خواهی تبهکاری ورز ، لکن پنداری هم اکنون است‌که روزگار باطل و ناروا گریت به پایان رسیده و کار و حکومتت بر باد رفته است ، و تو به‌سوی شعلهٔ فروزان و سوزان‌دوزخ کشانده شده‌ای، وخدا به‌هیچ‌وجه به‌تو ستم‌نکرده باشدوپروردگارت به‌بندگانش ستم‌کننده نیست »[3].

۱۶ ـ این‌هم قسمتی ازنامه‌ای‌که حضرتش به‌او نوشته است : «کارهای‌بدی که‌کرده‌ای ، همراه بااطلاعی‌که خدای متعال ازوضع تو دارد سبب گشته‌که خدا

---

۱ ـ نهج‌البلاغه ۴۱/۲ + شرح‌ابن‌ابی‌الحدید ۵۰/۴ .

۲ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۵۰/۴ .

۳ ـ شرح‌ابن‌ابی‌الحدید ۵۱/۴ و ۴۱۱/۳ .

وضع وکار تورا به صلاح نیارد و دلت را آمادۀ تبهکاری گرداند . ای‌پسر صخر ! ای پسر ملعون ! (یا به عبارتی دیگر : ای پسر صخر ملعون !) ادعا کرده‌ای که بردباریت به‌قدر کوهساران است ، و دانشت میان شکداران مایۀ تمیز وحل وفصل است ، حال آنکه تو سبکسری منافقی و دلگرفته و دلناپذیر ، نابخرد ، و بزدلی رذل »[1].

۱۷ ـ درنامۀ دیگری به‌او می‌نویسد : « نامه‌ات رسید . دیدم مقصودی برتر ازآنچه در خور تو است داری ، و به دنبال چیزی غیراز گمشدۀ خویشی ، و کور کورانه‌می‌لولی ودر گمراهی سر گردانی، ونه به دلیل‌محکم چنگ‌انداخته‌ای وبه‌سست‌ترین گمان‌ها آویخته‌ای . پناه بر خدا! چقدر به‌سختی به‌تمایلات‌بدعت آمیز چسبیده‌ای و به‌سر گشتگی‌یی که تاکنون مورد پیروی قرار گرفته ، بعلاوه پایمال کردن حقائق وترك‌اسناد وموازینی که خدابه‌موجبش بازخواست‌خواهد کرد وبرای بندگانش حجت بشمارمی‌آید»[2].

۱۸ ـ وقتی معاویه حضرتش را دعوت کرد اختلافشان را در پرتو قرآن حل وفصل نمایند به‌او چنین نوشت ... « تو به‌حکم قرآن دعوت کرده‌ای ، ومن می‌دانم تو نه اهل قرآنی و نه خواهان حکم و رأیش ، و از خدا بایستی کمك خواست »[3].

۱۹ ـ در نامه‌ای امام (ع) بـه او چنین می‌نـویسد : « ... اکنون وقت‌آن رسیده که از درك امور روشن استفاده بـری و آنها را دریـابی . تو در ادعاهای باطلت، همان شیوۀ دیرینۀ پیشینیانت را پیروی کـرده‌ای و در ارتکاب فـریب‌ها و دروغ ورزی‌ها از قماش این که خصالی راکه بـه آن دسترسی نـداری به خود بچسبانی وآنچه را از اختیار تو بیرون است، در اختصاص خویش بدانی تـا از قانون اسلام خود را خلاص کنی وحقائقی راکه از گوشت وخونت به تو نزدیکتر و برایت محسوس‌تر است، انکار نمائی؛ آن حقائق راکه با گوش هوش‌دریافته‌ای

۱ ـ شرح ابن‌الحدید ۴۱۱/۳ و ۵۱/۴ .

۲ ـ نهج‌البلاغه ۴۴/۲ + شرح ابن‌ابی‌الحدید ۵۷/۴ .

۳ ـ کتاب صفین ۵۵۶ + نهج‌البلاغه ۵۶/۲ + شرح ابن‌ابی الحدید ۱۸۸/۱ .

و حافظه‌ات را آکنده است . بنابراین پس از روگردانی از حق چه می‌مانـد جز گمراهی آشکار و رسوا ؟! »[1]

۲۰ - در نامهٔ دیگری به او می‌نویسد : «تو ای معاویه! کی اداره کنند گان خلق بوده‌اید یا چگونه حکام این امت توانید گشت بـا این که هیچ حسن سابقه‌ای ندارید و نه در میان قومتان برتری و فضیلتی را احراز کرده‌اید . بنابراین خودت را برای پیشامدی که بر سرت خواهد آمد آمـاده کن و مگذار شیطان در مورد تو کامیاب شود؛ با این که می‌دانم خدا و پیامبرش راستگویند (یعنی توچنین نخواهی کرد و پیروهدایت نخواهی گشت) . بدین سبب من از بدبختی دیرینه وجدانشدنی به خدا پناه می‌جویم . در صورتی که چنین نکنی به تو اطلاع می‌دهم که چه باعث گشته تو در غفلت بمانی . آن علت در این است که تو خوشگذران و عشرت‌طلبی و شیطان توانسته ترا در اختیار گیرد و در وجودت بسان خون در بدن ، جریـان یابـد » .[2]

۲۱ - در نامه‌ای از امام (ع) به معاویه چنین آمده است : « در مورد آنچه تحت ادارهٔ تو است، از خدا بترس (و طبق فرمانش عمل کن) و در مورد حقی که بر عهدهٔ تو است دقت کن، و بر گرد به شناسائی و درك آنچه نمی‌توانی به بهانـهٔ این که نمی‌دانستی خود را خلاص کنی، زیرا اطاعت خـدا و عمل طبق حکمش، نشانه‌های آشکاری دارد و مردان بلند مقامی که آن را به همه بشناسانند و روش‌های درخشان در این زمینه هست و راهی هموار و مشخص و هدفی مطلوب وسرمنزلی که هوشیاران براهش می‌روند و نگونساران از آن انحراف می‌جویند . هر که از آن روبگرداند از اسلام منحرف خواهد گشت و به سر گشتگی دچار خواهد شد و خدا نعمتش را از او برخواهد گرفت و زائل خواهد ساخت و کیفر خویش بر او نازل خواهد کرد . بنابراین، به حال خودت بیندیش و ملاحظه خویش را بنما، زیرا خدا راهت را به تو نموده است، و آن هنگام که کارهایت به پایان رود بـه نتیجهٔ پرزیـانی خواهی رسید و به سرمنزل کفر . هوای نفست تو را بـه درون

۱ - نهج البلاغه ۱۲۵/۲ .

۲ - کتاب صفین ۱۲۲ + نهج البلاغه ۱۱/۲ + شرح ابن ابی الحدید ۴۱۲/۳ .

شرارت درآورده و به سرگشتگی مبتلا ساخته و به مهلکه‌ها کشانده است و راهت را سنگلاخ و ناهموار گردانیده »[1]

۲۲ ـ در جوابی به او می‌نویسد: «... ما و شما به‌آن حال الفت و وحدتی بودیم که‌ذکر کرده‌ای، دیروز به‌دین گونه میان ما اختلاف و تمایز حاصل گشت که ما ایمان‌آوردیم و شما کافر و منکر گشتید، و امروز بدینسان که ما بـر راه راست دین ماندیم و شما از دین بلغزیدید و بدر گشتید . از شما، هر که مسلمان گشت از روی‌ناچاری‌واضطرارمسلمان‌شد و بعد از این که از اسلام بدش‌می‌آمد و با رسول خدا(ص) بستیز و در حال جنگ بود ....

همان شمشیری در دست من است که در یکجا اثرش را بر جـد و دائی و برادرت دیدی . و تو بخدا قسم تا وقتی بیاد دارم سنگدل و دل ناپذیری بوده‌ای و نابخردی. بهتر است به توچنین بگویم : تو از نردبانی بالارفته‌ای که‌در فرازش به تو بدبختی‌یی می‌نماید که تورا وخانواده‌ات را فرا خواهدگرفت، زیرا تو در پی غیر گمشدهٔ خویشی‌و می‌خواهی جـز برآنچه حق تو است، دست یابی و به دنبال کاری هستی که نه شایستگی و صلاحیت تصدی‌آن را داری، و نه نهاد تو با آن مناسبت دارد . چقدر حرفت از کردارت فـاصله دارد، و چقدر بـه عموها و دائی‌هایت شبیهی که بد نهادی وآرمان‌های ناروا آنها را بـه انکار حق و رسالت محمد (ص) واداشت تا در آنجاها که میدانی به خاك هلاك درغلتیدند و نتوانستند هیچیك از سران و مقدسات خویش را در بـرابـر شمشیرهائی حمایت نمایند که هیچ نبردی ازآنها خالی نماند و هرگز سستی و کندی نگرفت »[2]

۲۳ ـ درجوابی که به معاویه می‌دهد می‌فرماید : «این که نوشته‌ای ماجملگی از قبیلهٔ بنی عبد مناف هستیم و بر یکدیگر برتری نداریم . بجان خودم درحقیقت ما فرزندان یك پدریم و نیای مشترك داریم، لکن امیه با هاشم یکسان نیست، ونه حرب مانند عبدالمطلب است، و نـه ابو سفیان همشأن ابوطالب، و نه مهاجر بـا آزاد شدهٔ فتح اسلامی برابر است، و نه‌آنکه نسب مشخص و والا دارد بـا آنکه

۱ ـ نهج البلاغه ۲/۳۶ و ۳۷ .

۲ ـ نهج البلاغه ۲/۱۲۲ .

به کسی و خانواده‌ای چسبانده و منسوب گشته است، و نه بر حق چون بر باطل و باطلگرا، و نه مؤمن چون منافق و دغل و چه تیره روز و پست است فرزندی که از نیایی پیروی نماید که به‌آتش دوزخ در افتاده است ! »[1]

ابن ابی الحدید در شرح فرمایش مولای متقیان این سؤال را مطرح می‌سازد: آیا مسلمان را می‌توان به خاطر کافر بودن جدش نکوهش و سرزنش کرد ؟ و جواب می‌دهد : آری، در صورتی که از جدش پیروی کرده و قدم جای قدمش نهاده و مقلدش گشته باشد . امیر المؤمنین (ع) معاویه را نه به خاطر کافر بودن اجدادش، بلکه به این خاطر مورد نکوهش و سرزنش قرار می‌دهد که او دنباله‌رو آنها بوده است و مقلدشان[2].

۲۴ ـ در نامهٔ دیگری می‌فرماید : « ترا چه به این که چه کسی برتر است و چه کسی فروتر، یا چه کسی باید حاکم باشد و چه کسی تحت اداره و حکومت ! آزاد شدگان فتح مکه و فرزندانشان را چه به تشخیص و تعیین مرتبهٔ مهاجران پیشاهنگ، و تعیین طبقات و درجاتشان ! تو از این مرتبه بسیار دوری، با این‌همه، به کاری که در صلاحیت تو نیست پرداخته‌ای و خود که محکوم و تحت اداره‌ای، به اظهار رأی در بارهٔ حاکمیت و حاکم پرداخته‌ای . تو نمی‌شود پا در دامن‌حد خویش کشی و بدانی که‌فروتراز آنی که به چنین‌اموری پردازی، و به همان حد و مرتبه اکتفا نمائی که تقدیر برایت معین ساخته است ؟! نه محکومیت محکوم به پای حساب تو است، و نه پیروزی پیروزمند از آن تو . و تو بسیار در بیراهه‌ای و بدر گشته‌ای از راه راست به فرسنگ‌ها ! »[3]

۲۵ ـ در نامه‌ای که امام (ع) به مخنف بن سلیم می‌نویسد چنین می‌فرماید: «ما تصمیم گرفته‌ایم به طرف این جماعتی حرکت کنیم که در مورد بندگان خدا ، به موجب چیزی غیر از وحی الهی حکومت کرده‌اند، و درآمد عمومی و غنائم را به خویشتن اختصاص داده‌اند، و قانون‌جزای اسلام را تعطیل کرده‌اند، و قانون

۱ ـ رك : غدیر ۳ .

۲ ـ شرح ابن ابی الحدید ۴۲۳/۳ .

۳ ـ نهج البلاغه ۳۰/۲ + صبح الاعشی ۲۲۹/۱ + نهایة الأرب ۲۳۳/۷ .

و تعلیم اسلام را از بین برده و در کشور (یا جهان) به تبهکاری پرداخته‌انـد، و به جای مؤمنان فاسقان را به دوستی و مشورت بر گزیده‌اند . وقتی دوستدار خـدا ، بدعت‌هایشان را گناه و سهمگین‌شمرده کینه‌اش را به دل گرفته و او را تبعید و محروم کرده‌اند، و چون ستمکار در ستمگریشان به آنها کمك نموده او را دوست داشته و به خود نزدیك ساخته‌وبه اوخوبی کرده‌اند . آنان بر ستمگری اصرار می‌ورزند و بر مخالفت با اسلام و جدائی از ما همداستان و یکدل گشته‌اند، و دیـر گاهی است که راه بـر اسلام بسته‌انـد ، و در راه گناه ورزی همکاری نموده و ستمکار بوده‌اند . »[1]

۲۶ ــ در نـامه‌ای به عمرو بن العاص می‌نـویسد : « بـا معاویـه در کار ناروایش همراهی نکن ، زیرا معاویه مردم را حقیر شمرده و اسلام را نابخردانـه خوانده است » .[2]

۲۷ ــ در نامهٔ دیگری به عمرو بن العاص چنین می‌فرمایـد : « ... تو به خاطر مردی زشتکار و بی‌آبرو، دست از انسانیت کشیده‌ای ؟ بـه خاطر مردی که انسان بزرگوار بـا همنشینی او خوار می‌شود و مورد سرزنش قـرار می گیرد و انسان بردبار با معاشرت او نابخرد و ناخویشتندار می گردد . بر اثر آن، دلت پیرو دلش گشته است وچنانکه گفته‌اند: تا دینت را از تو ربوده و امانت و درستکاریت را و دنیا وآخرتت را »[3]

در همین نامه چنین‌آمده : « اگر خدا تو و پسر جگر خوار را بـه چنگك من درآورد شما را به‌آن‌عده از قریش ملحق‌خواهم ساخت‌که بر پیامبرخدا(ص) ستم‌کردند و خدا به قتل رساندشان . و در صورتی که به چنگم نیفتادید و بعد از من زنده ماندید . خدا به تنهائی حسابتان را خواهد رسید، و برای انتقامگیری از شما انتقام او کفایت می کند و هم کیفر او کافی است . »

۲۸- درنامه‌ای به‌محمدبن ابی‌بکر و مردم مصرمی‌نویسد : « از تبلیغات آن

۱ ــ شرح ابن ابی الحدید ۲۸۲/۱ .

۲ ــ کتاب صفین۱۲۲ + نهج البلاغه ۵۶/۲ + شرح ابن ابی الحدید۱۸۹/۱ و ۱۱۴/۴ .

۳ ــ رك : غدیر ۲ .

دروغساز پسر هند برحذر باشید ، و بیندیشید و بدانیدکه امام هدایتگر وپیشوای گمراهگربرابرنیستند ونه وصی پیامبربا دشمن پیامبر، خدا ما وشما راجزو کسانی قراربدهدکه دوستشان می‌دارد وازآنان خشنود است.»[۱]

۲۹- درجواب محمدبن ابی‌بکر ـ که نامه‌هائی راکه معاویه و عمر و عاص برایش نوشته بودند به‌خدمت امام (ع) فرستاده بود ـ چنین نوشت: «نامهٔ معاویهٔ زشتکار زشتکارزاده وعمروزشتکارکافرزاده را خواندم. آن دوکه درنافرمانی خدا به‌هم علاقه می‌ورزند ، ودرکارحکومت و رشوه خواری درحکومت با هم توافق دارند ودرزندگی دنیا نکوهیده سیرتند.[۲] آنها ازکردهٔ خویش بهره‌برداری و عشرت می‌کنند، همانطورکه آنانکه پیش‌ازآنها بودند ازکردهٔ خویش بهره‌بردند وعشرت ساختند. هارت وپورتشان به‌توضرری نمی‌زند.»[۳]

۳۰- درنامه‌ای به مردم عراق چنین می‌فرماید: « خدا شما را رحمت نماید. کسانی راکه درمیان شما خوابند بیدار سازید وبرسرعقیده و هدف درستتان همداستان شوید، وبرای جنگ بادشمنان مهیا گردید ، زیرا پرده از کار برافتاده و صبحدم دربرابردیدگان انسان بابصیرت جلوه آراسته است ، وحقیقت چنین است که شما باآزاد شدگان فتح مکه وفرزندانشان ، می‌جنگید وباآنهاکه جفاکارند و سختدل ، وآنهاکه از روی ناچاری اظهاراسلام نمودند ، وآن‌که در برابر پیامبر خدا(ص) سراسرستیز و جنگجوئی بود ، دشمنان خدا و سنت وقرآن ، وابستگان قبائل مشرک و مهاجم و اهل بدعت و خلافکاری ، و آنها که از آسیب‌های جنایتکارانه‌شان ترسیده می‌شد وخطری برای اسلام تشکیل می‌دادند ، همان رشوه خواران و دنیا پرستان . من اطلاع پیدا کرده‌ام که پسرنابغه (یعنی عمروعاص)، حاضربه‌بیعت با معاویه نشده تامعاویه به‌او چیزی داده وبرای معاویه شرط کرده که به‌او رشوه بدهد گران‌تر ازهمهٔ قدرت وسلطه‌ای که درچنگ‌دارد . هان ! زیاندیده باد دست این بیعت کننده‌ای که دینش‌رابه دنیا فروخته است ، و نابود باد دست

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید۲/ ۲۶ + جمهرة‌الرسائل۱/ ۵۴۱.

۲- یاچنانکه درشرح ابن‌ابی‌الحدیدآمده : نسبت به‌دینداران بزرگی می‌فروشند.

۳- تاریخ طبری۶/ ۵۸ + شرح ابن‌ابی‌الحدید۲/ ۳۲.

این خریداری که با دارائی مسلمانان خیانت یك زشتکار را خریده است . وجزو آن جماعت کسی هست که درمیان شما شراب خورده ودر دورهٔ مسلمانی بر او حد (شرابخواری) جاری گشته است[1] وفساد عقیده ودینش وزشتکاریش معروف است وزبانزد. ونیزدرمیان آن جماعت کسی هست که تا سهمی ازمال مسلمانان به‌او داده نشد ، حاضربه‌قبول اسلام نشد.[2] اینها سران و پیشوایـان آن جماعت را تشکیل می‌دهند ونیزآنها که ازذکرزشتی‌هاشان خودداری کردم ومثل همانهایند که به‌آنان اشاره رفت ، بلکه تبهکارتر ومضرتر.

اینهائی که یاد کردمشان ، درصورتی که برشما تسلط سیاسی پیدا کنند ، در میان شما بزرگی خواهند فروخت وافتخار و زشتکاری خواهند نمود وقلدری ،و ازسرخشم دست به‌تعـدی خواهند زد ، ودرکشورفساد برپا خواهند ساخت ، و ازهوای نفس پیروی خواهندکرد وعاقلانه وبرصواب حکومت نخواهندنمود... آیا به‌خشم نمی‌آئید واهمیتی نمی‌دهید به‌این کـه نابخردان و اشرار و فرومایگان جامعهٔ شما باشما برسرحکومت برشما به کشمکش وستیزبرخیزند ؟!.

بنابراین، سخنم را به‌گوش گیرید وازمن فرمان برید ،زیرا بخدا اگرازمن فرمان برید، گمراه نخواهید گشت. ودرصورتی که سر ازفرمانم بپیچید ،به‌صواب نمی‌رسید ، آمادهٔ جنگ شوید وبـرای جنگ تدارك کنید ، زیـرا آتش جنگ شعله‌ور گشته ، وپرچمش افراشته شده ، و زشتکاران برای نبردتان‌آماده گشته‌اند ، به‌این منظور کـه بندگـان خدا را بیـازارند وشکنجه نمایند ومشعل دین خدا را خاموش سازند.

هان ! نبایستی دوستداران شیطان ، همانها که ازجملهٔ‌طمع ورزان و حیله ـ پردازان وسنگدلانند ، درعین گمراهی وسرگشتگی‌شان کوششی بیش‌ازنیکوکاران وپارسایان وآنانکه فنای حق وعقیدهٔ درست وفرمانبری پـرورد گارشان شده‌اند ، داشته باشند. بخدا قسم اگرآنها روی زمین را پرکرده بـاشند و من یکتنه باآنها روبرو گـردم ، نه‌اهمیتی می‌دهم ونه‌احساس تـرس وتنهائی می‌نمایم ، زیـرا من

۱- اشاره به‌ولیدبن‌عقبه .

۲- منظورمعاویة بن‌ابی‌سفیان است. رکه : جمهرة‌الرسائل ۵۵۱/۱.

گمراهی‌یی را که آنها در آن فرورفته‌اند وهدایتی را که ما بر آنیم ، کاملا می‌شناسم ودر مورد این واقعیت یقین واطمینان کامل‌دارم ، ومن به‌دیدار پروردگارم مشتاقم وپاداش نیکویش را انتظار می‌برم . لکن مرا ازاین که حکومت بر این امت را نابخردان و زشتکارانش عهده‌دار شوند و مال خدا (و درآمد عمومی) را ملک انحصاری ودستاورد خویش گردانند وبندگان خدا را بردهٔ ابزارسان سازند و با مردم صالح به‌جنگ باشند وبا منحرفان ستمگردریک حزب ، اندوه فرا می گیرد وغم می‌خراشد.»[۱]

۳۱- درنامه‌ای به زیادبن ابیه ، چنین می‌فرماید : «معاویه شیطان مطرود را می‌ماند که به‌انسان ازبرابر وازپشت وازچپ وراست رومی‌آورد . بنابراین از او برحذرباش وباز دراحتیاط باش وبازهم درپرهیز باش ، والسلام»[۲]

۳۲ - هنگامی که یارانش را فرمان می‌دهد که رهسپارجنگ با معاویه‌شوند، درنطقی می‌فرماید: «به‌طرف دشمنان خدا رهسپارشوید، به‌سوی دشمنان سنن پیامبر(ص) وقرآن ، به‌سوی باقیماندهٔ قبائل مشرک ومهاجم ، وآنان‌که مهاجران وانصاررا کشته‌اند »[۳]

۳۳ - در نطقی که مردم را به جهاد بر ضد معاویه می‌خواند، می‌فرماید : «ما انشاء الله به طرف کسی رهسپار خواهیم شد که نابخرد گشته است و از پی چیزی برآمده که حق او نیست و نه می‌تواند بر آن دست یابد، به سوی معاویه و سپاهش آن دار و دستهٔ تجاوزکار و گردنگش و دیکتاتورمنش داخلی، که شیطانی فرماندهیشان می کند و با برق فریبناکی هایش و با نیرنگش به راه خویش می کشاندشان »[۴].

۳۴ - در نطقی به صفین،چنین می‌فرماید : «آنگاه مردم به سراغ من‌آمدند - در حالی که من از حکومتشان برکنار بودم - و به من گفتند : بیعت کن .

۱- الامامة والسياسة ۱۱۳/۱ + شرح ابن‌ابی‌الحدید ۳۷/۲.

۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید ۶۸/۴.

۳- کتاب صفین ۱۰۵ + جمهرة‌الخطب ۱۴۲/۱.

۴ - کتاب صفین ۱۲۶ .

خودداری نمودم . به من گفتند : بیعت کن، زیرا امت رضایت جز به حکومت تو نمی‌دهد و می‌ترسیم اگر بیعت نکرده وحکومت‌را نپذیری مردم دسته دسته‌شوند. در نتیجه با ایشان بیعت کردم، و مرا هیچ بشگفت نیاورده و بیمناك نساخت جز بدخواهی و نافرمانی آن دو نفر (یعنی طلحه و زبیر) که با من بیعت کرده بودند، و نافرمانی معاویه که خدا هیچ حسن سابقه‌ای در اسلام او نصیب او نگردانیده و نه درستکاری و اخلاصی در دورهٔ اسلامش نموده است، وآزادشده‌ای فرزندآزاد شده‌ای است و یکی از قبایل مشرك و مهاجمی که خود و پدرش همچنان با خدا و پیامبرش و مسلمانان دشمنی ورزیدند تا بناچاری و از روی اضطرار، به اسلام درآمدند . من از شما در تعجبم و از این‌که همراهیش می‌کنید و سر به فرمانش نهاده‌اید و خاندان پیامبرانتان را واگذاشته‌اید، خاندانی را که برایتان جایز و پسندیده نیست که باآن اختلاف پیدا کرده در برابرش سر نافرمانی برآرید ، یا هیچکس از مردم را، همتایشان بدانید . من شما را به‌کتاب‌خدای عز وجل دعوت می‌نمایم و به‌سنت پیامبرش(ص) و به از بین بردن و الغای باطل و احیای نشانه‌ها و ارکان دین » .[۱]

۳۵ – در نطق دیگری درصفین، چنین‌می‌فرماید : «به طرف‌آنها پیش‌روید. آرامش و متانت خویش را حفظ کنید، متانت و وقار اسلامی را و سیمای مردم نیك را . بخدا قسم ! نادان‌ترین فردآن‌جماعت، فرماندهشان است و اعلان‌جنگ دهنده‌شان معاویه و پسر نابغة و ابو الاعورسلمی و ابن ابی معیط میگسار که در دورهٔ اسلام او را حد شرابخواری زده‌انـد . و بیش از همه، اینها را می‌سزد که برخاسته‌مرا تحقیر نمایند و با من به‌کشمکش پردازند. تا امروز با من‌نجنگیده‌اند آن زمان‌که من‌آنهارا به اسلام می‌خواندم وآنها مرا به پرستش بتهامی‌خواندند. خدا را سپاس می‌برم‌که از دیرگاه زشتکان با من دشمنی ورزیده‌اند و سپس خوار و ذلیلشان ساخت . مگر شکست نخورده و خوار نگشتند ؟! هان ! این معرکه‌ای بزرگ و پرافتخار است . زشتکارانی‌که جامعه ازآنها خشنود نبود و برای اسلام و مسلمانان مایهٔ خطر و هراس بودند پاره‌ای از این امت را فریفته و دل‌هاشان را

---

۱ ــ کتاب صفین ۲۲۷ + تاریخ طبری ۴/۶ + جمهرة الخطب ۱/۱۶۱ .

از عشق بـه‌آشوب و انحراف از اسلام‌آکنده و بـا تهمت و بهتان تمایلاتشان را جلب کرده‌اند، و به منظورخاموش ساختن مشعل دین‌خدای عز وجل پرچم جنگ علیه ما افراشته‌اند . خدایـا ! صفوفشان را پراکنده گردان و عقیده و سخنشان را متعدد و متفاوت ساز وآنها را در برابر گناهانشان به هلاکت رسان بیگمان‌آن‌که دوستش بداری و سرپرستش باشی خوار و ذلیل نخواهد گشت و آن‌که دشمنش بداری عزت و قدرت نخواهد یافت . »[۱]

۳۶ ـ در نطقی در صفین می‌فرماید : «رسول‌خدا (ص) به من سفارشی کرده است که از اجرای سفارشش چشم نمی‌پوشم . شما با دشمنتان روبرو گشته‌ایـد و می‌دانیدرئیسشان منافقی منافق‌زاده است که‌آنها را به دوزخ می‌خواند و پسرعموی پیامبرتان با شما است و در برابرتان و شما را به بهشت می‌خواند و به‌فرمانبری پروردگارتان و عمل به سنت پیامبرتان، وآن‌کـه پیش هر مردی (با پیامبر ص) نماز خواند ـ و هیچکس‌در نماز با پیامبر خدا (ص) بر من سبقت نجسته است، و من از مجاهدان «بدرم» ـبا معاویه‌آزادشدهٔ فتح مکه پسرآزاد شده برابر نیست. بخدا قسم ما بر حق و راه اسلامیم وآنها بر باطل و راه ناروا . اگرآنها بر سر باطلشان متحد و همداستان باشند و شما از دور حقتان بپراکنید حتماً باطلشان بر حقتان چیره خواهد گشت . باآنها بجنگید تا خدا بدست شماآنها را عذاب کند؛ زیرا هرگاه چنین نکنید به دست دیگران‌آنها را عذاب خواهد کرد »[۲]

۳۷ ـ در نطق دیگری می‌فرماید : «... خداوند شما را بـه خوبی آزموده است و پیروزیتان را تحکیم کرده است . بنابراین بی‌درنگ و همین لحظه رو بـه معاویه و طرفدارانش بنهید؛ طرفداران ستمکارش که قرآن را پشت سرافکنده‌اندو آن را به بهائی اندك فروخته‌اند . اگر می‌فهمیدند می‌دانستند که خود را بـه بهای پستی فروخته‌اند . »[۳]

---

۱ ـ تاریخ طبری ۲۴/۶ + کتاب صفین ۲۴۵.

۲ ـ کتاب صفین ۳۵۵ + شرح ابن ابی الحدید ۵۰۳/۱ + جمهرة الخطب ۱۷۸/۱ .

۳ ـ الامامة و السیاسة ۱۱۰/۱ + تاریخ طبری ۵۱/۶ + مروج الذهب ۳۸/۲ +شرح ابن ابی الحدید ۱۷۹/۱ + جمهرة الخطب ۲۳۱/۱ .

۳۸ ـ در نطقی برای برانگیختن مردم به جنگ با معاویه، می‌فرماید: «مردم! آمادهٔ جنگ با دشمنی شوید که جهاد علیه او، مایهٔ تقرب به خدای عز وجل است و دریافتن وسیله و رابطه‌ای در آستانش، جماعتی که از حق سر گشته‌اند و آن را نمی‌بینند، در توزیع درآمد ظلم و ستم روا می‌دارند و عدالت نمی‌نمایند، دل از قرآن فرو بسته‌اند، رو از دین بگردانده‌اند، در سرکشی کورکورانه می‌لولند، و در امواج گمراهی چرت می‌زنند! بنابراین هر چه می‌توانید قدرت و اسبان بربسته و پروریده و یا وسائل نقلیهٔ جنگی، فراهم آورید، و به خدا توکل داشته باشید و خدا برای حمایت و عهده‌داری کفایت می‌کند».[۱]

۳۹ ـ هنگامی که اهالی شام، قرآنها بر نیزه برافراشتند در نطقی چنین فرمود: «بندگان خدا! برمن از همه واجب‌تر است که دعوت به کتاب خدا را بپذیرم، لیکن معاویه وعمرو بن عاص وابن ابی معیط وحبیب بن مسلمة وابن ابی سرح اهل دین وقرآن نیستند. من آنها را بهتر از شما می‌شناسم، بچه بودند که با آنها مصاحبت داشتم و وقتی بزرگ شدند با آنها همنشینی داشتم وبدترین کودکان و شریرترین مردان بودند. این (دعوت به مراجعه به قرآن برای حل اختلاف) سخن حقی است به منظوری باطل. اینها بخدا قسم قرآن را برنیافراشته‌اند که آن را قدر می‌نهند و به آن عمل می‌کنند، بلکه آن نیرنگی است، و حیلهٔ تضعیف کننده و سستی آوری، و دغلکاری‌یی. فقط یك ساعت بازوان و کله‌هاتان را به من عاریه بدهیدو به من بسپارید، زیرا اینك حق به موقعیت قاطعی رسیده است وهیچ نمانده جزاین که پی ستمکاران را براندازیم.»[۲]

۴۰ ـ روزی که خواستند قرار حکمیت و مراجعه به قرآن را بنویسند از علی ـ علیه‌السلام ـ پرسیدند: اعتراف می‌کنی که آنها مؤمن و مسلمانند؟ فرمود: من اعتراف نمی‌نمایم نه دربارهٔ معاویه و نه در حق همراهان و طرفدارانش که مؤمن یا مسلمانند. ولی معاویه هر چه می‌خواهد برای خود و برای طرفدارانش

---

۱ ـ کتاب صفین + تاریخ طبری ۵۱/۶ + الامامة و السیاسة ۱۱۰/۱ + شرح ابن ابی الحدید ۱۷۹/۱.

۲ ـ کتاب صفین ۵۶۰ + تاریخ طبری ۲۷/۶ + تاریخ الکامل- ابن اثیر ۱۳۶/۳.

بنویسد و خود ویارانش را هرچه می‌خواهد نام دهد.[1]

۴۱- علی علیه‌السلام در دعای دست نماز ظهر می‌فرمود: خدایا ! معاویه و عمر و(بن عاص) وابواعورسلمی و حبیب وعبدالرحمن بن خالد وضحاك بن‌قیس و ولید را لعنت کن . عائشه نیز پس از نماز علیه معاویه دعا می کرد.

روایت تاریخی این مطلب را ، به تفصیل در جلد دوم غدیرآوردیم .

۴۲- معاویه نامه‌ای به ابو ایوب انصاری صحابی ودوست پیامبرخدا (ص) نوشت . ابوایوب آن را بـه علی علیه‌السلام اطلاع داد و چنین گفت : ای امیرالمؤمنین ! معاویه پناهگاه منافقان نامه‌ای به من نوشته است...[2]

۴۳- قیس بن سعد بن عباده ـ پیشوای قبیلهٔ خزرج ـ درنامه‌ای به معاویه می‌نویسد: «... تو بتی بت زاده‌ای. از روی ناچاری واضطرار مسلمان گشتی و آزادانه وبه اختیارازآن بدرشدی. اظهارایمانت دیری نپائید ونفاقت تازه‌نیست... ما انصار و پشتیبان دینی هستیم که تو از آن بدر گشته‌ای و دشمن دینی هستیم که تو به آن درآمده‌ای.»

به عبارت دیگر چنین می‌نویسد: «تـو بت پرستی بت پرست زاده‌ای بیش نیستی. از روی ناچاری و اضطرارمسلمان گشتی و در آن بـرای اختلاف افکنی ماندی و آزادانه وبه اختیارازآن بدرگشتی. خدا بهره‌ای ازاسلام به تونداد. اظهار ایمانت دیری نپائید ونفاقت تازه نیست. همچنان باخدا وپیامبرش درحال جنگی، ویکی از قبائل مشرك ومهاجمی، و دشمن خدا و پیامبرش وبندگان مؤمنش...»[3]

۴۴- وقتی برای معاویه بیعت گرفته شد، «قیس» چنین گفت: «مردم! بدی را به‌جای نیکی اختیارکرده‌اید،و عزت را باذلت عوض‌کرده‌اید، و ایمان را بـا کفر، وپس ازآنکه دوستدار وتحت حکومت امیرمؤمنان و سرور مسلمانان و پسر عموی پیامبر جهانیان بودید، اکنون به این‌حال در افتاده‌اید که آزاد شدهٔ فرزنـد آزادشده،برشماحاکمیت یافته‌است‌وذلت رابرشماتحمیل‌می کند وباشمابه خشونت

۱- کتاب صفین ۵۸۲ + شرح ابن ابی‌الحدید ۱۹۱/۱.

۲- شرح ابن ابی‌الحدید ۲۸۰/۲.

۳- درجلد دوم غدیر، خواندیم.

رفتار می‌نماید. این را چگونه از یاد می‌برید وازآن غفلت می‌نمائید؟ یا مگرخدا بر دلهاتان مهر رکود نهاده تا چنان شده‌اید که نمی‌اندیشید ؟!»[1]

۴۵ـ «قیس» درنامهٔ دیگری به معاویه می‌نویسد: «به من دستور می‌دهی زیر فرمان تو درآیم، زیر فرمان کسی که بیش از هرکس برای حکومت ناشایسته‌است واز همه دروغگوتر ودغلگوتر وگمراه‌تر وبی‌ارتباط‌تر با پیامبر خدا ! جماعتی که تو داری جماعتی هستند گمراه و گمراهگر ، سلطهٔ شرک‌آمیزی از سلطه‌های شرک آمیز اهریمن ».[2]

۴۶ـ محمد بن ابی‌بکر به معاویه می‌نویسد: « بسم‌الله الرحمن الرحیم . از محمد بن ابی‌بکر به گمراه گشته معاویه پسر صخر! سلام بر کسانی که فرمان خدا می‌برند برآن عده‌شان که دربرابر صاحبان ولایت الهی تسلیمند .

پس ازسپاس پروردگار و ستایش پیامبر (ص) ، خدا با جلال و عظمت و سلطه و قدرتش خلقی را آفرید بی‌رنج وبی آنکه سستی‌یی در قدرتش پدید آید، وبه آفریدگانش نیازی‌ندارد، لیکن آنان را بنده و درخدمت آفریده‌است وآنها راخوشبخت وبدبخت گردانیده وگمراه وبرراه. آنگاه با علم واطلاعش، آنان را بریکدیگر برتری و مزیت نهاده و آنگه از میانشان محمد (ص) را برگزیده و برآورده وبه رسالت وپیامبریش اختصاص داده وبرای الهامش اختیار کرده و در کارخویش به او اطمینان نموده است و او را به پیامبری برانگیخته تا کتاب های آسمانی پیشین را تصدیق نماید ودلیل و گواه بر شرائع الهی باشد. پس، وی در راه پروردگارش با حکمت و اندرز نیکو دعوت نموده است . نخستین کسی که دعوتش را اجابت نموده وسرسپرده ورسالتش را راست پنداشته و سازگار آمده و تسلیم گشته و اسلام آورده برادرش وپسر عمویش علی بن‌ابیطالب (ص) بوده است. او را درمورد غیب پوشیده تصدیق کرده و راست شمرده واو را برهرعزیز وخویشاوندی ترجیح داده و از همه گرامی‌تر داشته واز هر بیم و گزندی درامان نگهداشته و در هر موقعیت خطرناکی با خویشتن برابر نهاده و برایش جانبازی

۱ــ رك : غدیر ۲.

۲ــ رك : غدیر ۱.

نموده است وبا هرکه با وی در جنگ بوده جنگیده و با هر که آشتی بوده آشتی نموده و همچنان در هنگامه های سختی وشدت ومخاطرات سهمگین جان خویش براهش نهاده وباخته‌است تا پیشاهنگ وسر آمد همه گشته ، ودرجهادش بی‌نظیر شده‌است ودر کارش بی‌همتا . وتوخود بلندگرائیش را دیده وشاهد بوده‌ای. وتو توئی،واو اواست که پیشاهنگ هر کارخیری‌است ودرپیشاهنگی‌برجسته ونمایان‌تر ازهمه ، نخستین انسانی که اسلام آورده است و خوش نیت‌ترین انسان و دارای پاک‌ترین دودمان‌ها ، و کسی که همسرش برهمهٔ همسران سراست و پسر عموی بهترین و برترین انسان‌ها . و توملعونی فرزند ملعون ، وانگهی توو‌پدرت پیوسته برضد دین خدا توطئه چیده‌اید وبرای خاموش کردن مشعل خدائی اسلام تلاش نموده‌اید ودراین راه سپاه‌ها گردآورده‌اید ، و پولها خرج کرده‌اید و پیمان‌ها با قبائل بسته‌اید وپدرت درحال این کار مرد وتوجانشینش شدی وادامه دهندهٔ کارش.

و گواهم علیه توبراین مطلب ، همانان که به‌تو پناهنده گشته وتورا تکیه‌گاه ساخته‌اند همان باقیماندهٔ قبائل مشرك ومهاجم وسران نفاق واختلاف و بدخواهان پیامبرخدا (ص)که درپناه تو وبا تواند. وشاهد صادق برای علی - علاوه برفضل وبرتری‌آشکار ودرخشانش وپیشاهنگی وسابقهٔ پرافتخار دیرینه‌اش ، یارانش که درقرآن ازفضیلت وافتخارشان یادشده ، وخدا ایشان راکه ازمهاجران وانصارند تمجید نموده است ، ایشان با اویند به‌صورت تیپ‌ها و گروه‌های رزمنده به‌گردش باشمشیرهاشان دفاع می کنند وخون خویش نثارش می‌نمایند وفضیلت وافتخاررا درپیروی او می‌بینند وبدبختی ونگونساری را درنافرمانیش .

بنابراین تو- ای مرك برتو! - چگونه خودت را در طرازعلی قرار می‌دهی درحالی‌که او وارث رسول‌خدااست ووصی اووپدرفرزندانش واولین شخصی که پیروی او کرده وآخرین کسی که با اوبوده و رازهایش را با وی در میان گذاشته واورا در کارش شرکت داده است وتودشمن اوئی وپسردشمنش؟! بنابراین ، تا می‌توانی از باطلت بهره‌برداری‌و کامجوئی کن وبگذار عمروبن‌عاص در گمراهیت ترا مدد رساند، زیرا چیزی نمانده که اجلت بسررسد وحیله‌ات بگسلد وآنگه برایت روشن خواهد گشت عاقبت فرخندهٔ برین که را است . من می‌دانم که تو

به‌پروردگارت که از تدبیر کیفر گونه اش خودت را درامان یافته‌ای و از رحمتش مأیوس گشته‌ای حقه می‌زنی واودر کمین تواست وتو ازاوغافل و درغرور. خدا و خاندان پیامبرش ما رااز توبی‌نیاز گردانیده‌اند. وسلام بر کسی که دین مایهٔ‌هدایت را پیروی نماید.»[۱]

۴۷- درنامه‌ای محمدبن ابی‌ابکر به‌معاویه چنین می‌نویسد : «من امیدوارم که حرکات جنگ علیه شما بیانجامد وخدا شما را دراثنای نبرد نابود گرداند و شما را به‌خاک ذلت فرو اندازد تا روبه‌هزیمت برتابید ، ودرصورتی که پیروز شوید وفرمانروائی در دنیا به‌چنگ شماآید. بجان خودم ، چه بسیارستمکار راکه یاری کرده‌ایدوچه بسیارمؤمن راکشته ونعشش را تکه پاره کرده باشید وسرانجام شماو آنان درگاه خدا خواهد بود وکارها (برای رسیدگی وکیفر و پاداشدهی) به‌خدا مراجعه داده می‌شود وهومهربان‌ترین مشفقان است.»[۲]

۴۸ ـ معن بن یزید بن اخنس سلمی صحابی که از مجاهدان «بدر» است به معاویه می گوید : « هیچ زن قرشی‌یی از مردی قرشی شریرتـر و بدتر از تو بـه دنیانیاورده است »[۳] .

۴۹ ـ امام مجتبی نوادهٔ پیامبر(ص) در نامه‌ای به معاویه می‌فرماید : «امروز هربشگفت‌آمده‌ای باید از این بشگفت‌آید که تو ای معاویه به‌طرف‌کاری‌جهیده‌ای که لیاقت و صلاحیت تصدیش را نداری نه با فضیلت مستند به دین و نه با کاری که در فرهنگ اسلام پسندیده باشد ، و تو پسر یکی از قبائل مشرك و مهاجمی و پسر سرسخت‌ترین قرشی‌یی که با پیامبر (ص) باکتاب آسمانیش دشمنی ورزیـده است . خدا به‌حسابت‌خواهد رسید و به دادگاه الهی کشانده خواهی شد و آنگاه خواهی فهمید که نیکفرجامی کمرا است. بخداسوگند بزودی در برابرپروردگارت قرار خواهی گرفت وآنگاه ترا به خاطر کارهائی که کرده‌ای، کیفر خواهد داد، و

۱- مروج‌الذهب۲/۵۹ + کتاب‌صفین۱۳۲ +شرح ابن‌ابی‌الحدید۱/۲۸۳ + جمهرة‌الرسائل ۱/۵۴۱.

۲- تاریخ طبری۶/۵۸ + شرح‌ابن ابی‌الحدید۲/۳۲.

۳ ـ اصابه ۳/۴۵۰ .

خدا در رفتار با بندگانش ستمگر نیست»[۱].

۵۰ - معاویه‌چون بـه مدینه رسید، به منبر رفته گفت: «پسر علی کیست؟ و علی کیست؟ ...» امام حسن مجتبی (ع) برخاسته پس از سپاس و ستایش‌خدا گفت: «خدای عز و جل هر پیامبری را که مبعوث گردانیده برایش از تبهکاران دشمنی قرار داده است. من پسر علی هستم، و تو پسر صخر، مادرت هند است و مادرم فاطمه، مادر بزرگت قتیله است و مادربزرگم خدیجه. خدا از ما دو نفر آن را که دودمان و رفتاری پست دارد و آوازه‌ای محدودتر و کفری بیشتر ونفاقی شدیدتر لعنت‌فرماید.»مردمی که در مسجدبودندفریاد بر آوردند: آمین! آمین! پس معاویه نطق خود را قطع کرده به خانه رفت.[۲]

به عبارتی دیگر:

«معاویه چون به کوفه درآمد، به نطق برخاست در حالی که حسن و حسین - رضی‌الله‌عنهما - پائین منبر نشسته‌بودند. ونام علی(ع) را آورده و به‌وی‌جسارت کرد و سپس به حسن. حسین برخاست تا جوابش را بدهد و جسارت را به او بر گرداند، حسن دستش را بگرفت و بنشاند و خود به نطق ایستاده گفت:

هان! ای که ازعلی نام بردی! من حسنم و پدرم علی است، و تومعاویه‌ای و پدرت صخر، مادرم فاطمه و مادرت هند، نیایم رسول خدا (ص) است ونیایت عتبة بن ربیعه، مادر بزرگم‌خدیجه است و مادر بزرگت قتیله. خدا از میان ما دو نفر، آن را که‌آوازه‌ای‌محدودتر وحسبی پست‌تر دارد و در گذشته و حال شرارتی بیشتر داشته و کفر ونفاقی بیشتر، لعنت فرماید. جماعت‌هائی از مردم مسجد گفتند: آمین!»[۳]

۵۱ - معاویه کسی‌را نزد حسن (نوادهٔ پاك‌پیامبر گرامی ص) فرستاده تقاضا کـرد به جنگ خوارج برخیزد. فرمود: سبحان الله! من از جنگ علیه تو کـه برایم حلال است به مصلحت امت و بـرای ایجاد الفت و محبت میانشان، دست

---

۱ - مقاتل الطالبیین ۲۲ + شرح ابن ابی الحدید ۱۲/۴ + جمهرة الرسائل ۹/۲.

۲ - المستطرف ۱۵۷/۱ + الاتحاف ۱۰.

۳ - شرح ابن ابی الحدید ۱۶/۴.

برداشتم . پنداشته‌ای من در کنار تو به جنگ خواهم پرداخت ؟![1]

۵۲ ـ امام حسین (ع) به معاویه می‌نویسد : « ... نامه‌ات رسید . نوشته‌ای به تو گزارش داده‌اند کارهائی کرده‌ام که تو گمان نمی‌کرده‌ای انجام بدهم، و به کارهای خوب فقط خدای متعال است که انسان را رهنمون و رهبر می‌شود و توفیق انجامش را می‌دهد. در بارهٔ این که نوشته‌ای در بارهٔ من به تو گزارش‌هائی رسیده، باید بگویم : آنها را خبرچینان زبانباز و جاسوس منشی برایت خبرآورده‌اند که میان متحدان تفرقه می‌اندازند، و جامعه را از هم می‌پاشند، وآن گمراهان از دین برگشته دروغ گفته‌اند. من از پی جنگ و نقض عهد یا مخالفت برنخاسته‌ام، بلکه از خدا از این می‌ترسم که تو وحزب از دین برگشته و ناپایبند به احکام وستمگر تو، همان حزب ستمکار و دوستدار شیطان مطرود دست بـه جنگ و نقض پیمان بزنید .

مگر تو نبودی که « حجر » و یاران عابـد و سر بـه راه حق سپرده‌اش را کشتی؛ همانان راکه از بروز بدعت نگران و بیتاب می گشتند و امر به معروف و نهی از منکر می کردند ؟! آنان را پس از تعهدات محکم و تضمین‌های مطمئن ، به طرز ظالمانه و تجاوز کارانه کشتی، در برابر خدا گستاخی ورزیدی و عهدی را که در برابرش، با او بسته بودی به چیزی نشمردی. مگر تو قاتل «عمرو بن‌حمق» نیستی، همان کـه از کثرت عبادت صورت و پیشانیش پینه بسته و نقش بـرداشته بـود، او را پس از تعهدات و تصمیم‌هائی کشتی که اگـر به حصاری گشتگان داده می‌شد از کوهساران به زیر می‌آمدند ؟! مگر تو نیستی که زیاد را در دورهٔ اسلام، با خویشتن منسوب گردانیدی و ادعا کردی پسر ابوسفیان است ـ حال‌آنکه‌رسول خدا (ص) فرمان صادر کرده که فرزند متعلق به بستر (و مادر) است و مرد زنـاکار را سنگ پاداش است ؟! آنگاه او را بر مسلمانان مسلط ساختی تـا بکشدشان و دست و پایشانرا قطع کند و بر تنهٔ درخت به دارآویزدشان ؟!

پناه بر خدا ای معاویه! گوئی تو از این امت نیستی و ایشان از تو نیستند.

---

۱ ـ شرح ابن ابی الحدید ۶/۴ .

مگر تو آن «حضرمی»[۱] را نکشتی که درباره‌اش «زیاد» به تو گزارش داده‌بود که دارای دین‌علی ـ کرم‌الله وجهه ـ است . و دین علـی همان دینی است کـه پسر عمویش ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ داشته‌است وهمان دین که تو به‌نامش بدان مقام که هستی‌نشسته‌ای و اگر آن نبود بالاترین افتخارات تـو واجـدادت کوچیدن بود : کوچیدن تابستانه و کوچیدن زمستانه. وخدا به‌واسطهٔ ما و بـرای این که نعمتی گران به‌شما ببخشد، آن ییلاق وقشلاق رنجبار را از دوشتان بـرداشت. همچنین نوشته‌ای: این امت را به فتنه (یاشرایط انحراف به کفر) میندار . من فتنه‌ای (و شرایط انحراف به کفری) سهمگین تر ازحکومت بر امت نمی‌یابم‌ونمی‌شناسم. همچنین نوشته‌ای: به‌مصلحت خویشتن ودینت وامت محمد بیندیش . مـن بخدا قسم کاری بهتر از جهاد علیه‌تونمی‌شناسم. بنابر این‌هر گاه به انجام آن بـرخیزم مایهٔ تقرب به پروردگار من‌است ودر صورتی که بـه انجامش نپردازم، از خـدا برای حفظ دینم آمرزش می‌طلبم وازاوتوفیق می‌خواهم برای انجام‌آنچه دوست می‌دارد ومی‌پسندد . همچنین نوشته‌ای:تا وقتی علیه من‌تدبیر می‌نمائی ونقشه می‌کشی علیه تو تدبیر خواهم نمود.[۲] علیه من‌ای معاویه تدبیرکن ونقشه‌بکش .بجان خودم از قدیم مردم پاك ونیکرفتار، مورد نقشه کشی بدخواهانه بـوده‌اند و من امیدوارم فقط صدمه‌اش به خودت بخورد وعمل خودت را به باد دهد تا می‌توانی علیه‌من نقشه‌بکش و توطئه کن. وازخدا بترس ای معاویه ! و بـدان که خـدا را دیوانی است که هرکار خرد وکلانی را به‌حساب وثبت وآمار می کشد. وبدان‌که خدا فراموش نمی کند که تو به‌مجرد گمان بردن به‌کسی اورا می کشی و به‌محض وارد آمدن اتهامی دستگیر می‌سازی، وپسرکی را به حکومت نشانده‌ای که باده می‌نوشد و سگبازی می کند. ترا می‌بینم که خویشتن به‌گناه وعذاب در انداخته‌ای ودینت راتباه کرده‌ای ورعیت را نابود ساخته‌ای . والسلام ».[۳]

۵۳ـ وقتی معاویه به مدینه آمد به‌منظور حج و گرفتن‌بیعت ولایتعهدی‌یزید،

۱ـ شرح کشته شدنش را در همین جلد خواهید دید.

۲ـ این عبارت در نامهٔ معاویه‌که در تاریخ هست وجود ندارد.

۳ـ الامامة والسیاسة ۱۳۱/۱ + و درچاپی دیگر ۱۴۸ + جمهرة‌الرسائل ۶۷/۲ .

ونطقی کرده و یزید گردنفراز را ستود و گفت که حدیثدان و قرآنشناس وقرآن خوان است وبرد باریش راحدی نیست، امام حسین سیدالشهدا و نوادۀ پاك پیامبر گرامی برخاسته خدارا ستایش برد و برپیامبر (ص) درود فرستاد وثنا خـواند و چنین فرمود:

پس از این درود وستایش،ای‌معاویه! هر سخنوری دروصف پیامبر (ص) - هرچند سخن را به درازا کشاند ـ باز نمی‌تواند جز اندکی از بسیار بگوید ... ای معاویه! از حقیقت به‌دور مانده‌ای ! روشنی صبح‌سیاهی شب رابدریده ورسوا گردانیده است‌ونور خیرگر خورشید پرتوچراغ را فرو خوابانده وزدوده است. آن‌قدر درترجیح برخی حرف زدی وزیاده گفتی که افراط نمودی، وچندان‌بعضی را صاحب امتیاز وافتخار شمردی، که حق‌دیگران‌را ضایع‌نمودی، وبه قدری زبان از افتخارات و فضائل جمعی‌بستی که بخیلی‌نمودی وآن اندازه‌اندازه‌فرو گذاشتی که ازعدالت به‌در گشتی،نشدکه برای صاحب حق و فضیلتی اندك، فضیلت وحقی بشناسی ودر همانحال‌شیطان در تعریفی که از وی می کنی نصیب خویش بتمامی نگیرد وسهم خویش به کمال نیابد!

نیز دانستم که دربارۀ یزید چه گفتی از تکاملش و سیاستمداریش برای امت محمد (ص)، توبا این تعریف، می‌خواهی مردم را در بارۀ یزید گمراه سازی و به خیالات بی‌اساس در اندازی. پنداری‌انسان‌پر شرم‌یا درپرده‌ای‌راتوصیف می‌نمائی یا غائب و ناپیدائی رامی‌ستائی یا از حوادث گذشته وتاریخی آنچه را که تـو و انحصاراً تودریافته و فهمیده‌ای گزارش می‌نمائی. در حالی‌که مسلم است که‌یزید خودش خود رامعرفی نموده ونظری راکه‌باید دربارۀاش باشد،به‌دست داده‌است.

تو همین‌کارهائی را که یزیدکرده‌بگیر، همین راکه سگان رابه حال پارس و گلاویزی می‌خواند وآواز می‌دهد وکبوتران‌کبوتر بازی‌را، وکنیزکان مطرب و ساز زن را، و انواع بلهوسی‌ها و بیهوده گری ها را ، خواهی دید که ترا در وصف خوبش یاری نموده و راحت ساخته است. وقصدی راکـه داری (بـرای انتصاب او به‌ولایتعهدی) فرو گذار ورهاکن . چه نیازی داری به این‌که بـرروی همۀ کارهای بدی که کرده‌ای گناه این موجود رابنهی! بخدا قسم هنوز که هنوز

است ستمگری و ناروائی وانحراف، مرتکب می گردی وبـرای خـویش ذخیره می‌نمائی، چندانکه پیمانه‌ات پر گشته است، و میان تو ومرگ جز یك چشم بـر همزدن باقی نمانده است . بنابر این برای روز مشهود رستاخیـز، کار خیر تضمین کننده‌ای انجام بده برای آنروز که چاره و گریزی نیست ...»[1]

۵۴ ـ ابن‌عباس در نطقی دربصره چنین می گوید : « مردم ! برای حرکت به‌طرف امام وپیشوایتان آماده شوید . درراه خدا سبکبار و گرانبار بسیج شوید ، و باجان ومال جهاد کنید، زیرا شمااینك همراه امیرالمؤمنین علیه کسانی‌می‌جنگید که‌پیمان گسسته وریختن خون مؤمنان‌را روا شمرده وستمگرند وقرآن نمی‌خوانند وحکم قرآن را نمی‌شناسند و به‌دین حق پایبند نیستند . » عمرو بن مرجوم عبدی برخاسته در جواب نطقش چنین می گوید : « خدا امیرالمؤمنین را موفق بدارد و حکومت‌یك‌پارچه برمسلمانان را برایش‌فراهم‌آورد ، وپیمان گسلان ستمگری را که‌قرآن نمی‌خوانند لعنت‌کند ، ما بخدا قسم ! به‌آنها کینه می‌ورزیم وبرای خدا ازآنها گسسته وکناره جسته‌ایم »[2]

۵۵ ـ عماریاسر ، دراثنای جنگ‌صفین می گوید : « مسلمانان ! می‌خواهید کسی‌را تماشا کنید که باخدا وپیامبرش دشمنی نموده وعلیه آنها تلاش کرده وعلیه مسلمانان به‌تجاوز مسلحانه دست‌زده است واز مشرکان پشتیبانی کرده است ووقتی خدا خواسته دینش را حمایت ونمایان گرداند وپیامبرش رایاری دهد او آمده‌پیش پیامبر (ص) واظهار مسلمانی نموده است درحالی‌که بخدا قسم ! نه ازروی میل، بلکه ازترس چنین کرده وهنگامی که پیامبر (ص) درگذشته بخدا قسم‌می‌دانسته‌ایم که‌او دشمن مسلمانان ودوستدار تبهکاران بوده است ؟ هان ! آن شخص ، معاویه است . بنا براین او را لعنت کنید : خدا لعنتش کند . وبا او بجنگید ، زیرا از کسانی است کـه مشعل دین خدا را خاموش ساخته و دشمنان خـدا را پشتیبانی می‌کنند . »[3]

۱ـ الامامة والسیاسه ۱۵۳/۱ + جمهرة الخطب ۲۴۲/۲ .

۲ ـ کتاب صفین ۱۳۰ ، ۱۳۱ .

۳ ـ رك : تاریخ طبری ۷/۶ + کتاب صفین ۲۴۰ + تاریخ‌الکامل ابن‌اثیر ۱۳۶/۳ .

۵۶ ـ عبدالله بن بدیل ، دراثنای جنگ صفین در نطقی می گوید : « معاویه داعیهٔ کاری را دارد که حق او نیست و بر سرحکومت باشایستگان وصاحبان حقیقی آن و کسانی که همطراز وشبیه‌شان نیست به کشمکش برخاسته است و به منازعات عقائدی وسیاسی نارواثی پرداخته یا بدان وسیله حق (یااسلام) را از بین ببرد و به‌مدد بیابانگردان وقبائل جاهل ومتعصب بر سر شما تاخته است و گمراهی را در نظرشان آراسته و خوب جلوه داده و عشق به‌آشوب را در دلشان کاشته است و حقیقت امور را از ایشان پوشانده و بر ناپاکیشان ناپاکی‌یی افزوده است . وشما بخداقسم، برطریق روشنی‌هستید که ازپروردگارتان دررسیده ودارای‌برهانی‌مبین. بااین‌فرومایگان حق‌ناپذیر وسبکسر بجنگید وازآنها مهراسید. چگونه درحالی که کتابی‌از پروردگارتان دردست دارید که درخشان ونیکواست ممکن است ازآنها بترسید ؟! « آیا ازآنها می‌هراسید ، اگرمؤمن باشید سزاوار این است که ازخدا بترسید . باآنها بجنگید ، خدا آنهارا به‌دست شما عذاب می کند ورسوا می‌سازد وشمارا برایشان چیره وپیروز می گرداند ودل‌جمعی مؤمن‌راخنك وشادمی‌سازد.»[۱] با این دار و دستهٔ تجاوزکار بجنگید بااینهائـی که بر سر حـکومت باصاحبانش به‌کشمکش برخاسته‌اند ، ومن همراه پیامبر(ص) باآنها جنگیده‌ام . بخدا قسم‌آنها دراین موقعیت پاك‌تر وپاکیزه‌تر ونیکروتر ازآن موقعیت نیستند . بر خیزید ـ ای رحمت خدا برشما ! ـ برای‌نبرد بادشمن خدا ودشمن خودتان .»[۲]

۵۷ ـ در نطق سعید بن‌قیس چنین‌آمده است: « به خدائی که بینای بندگان است سوگند که اگر فرمانده ماحبشی‌یی می‌بود وجود هفتاد مجاهد بدری‌برایمان کفایت‌مینمود، حال‌آنکه‌رئیس‌وفرماندهمان‌پسرعموی‌پیامبرمان‌است‌بدری‌یی‌راستین[۳]

---

۱ ـ چندآیه .

۲ ـ تاریخ طبری ۹/۶ + کتاب صفین ۲۶۳ + استیعاب ، شرح‌حال عبدالله بن بدیل، ۳۴۰/۱ + شرح ابن‌ابی‌الحدید ۴۸۳/۱ + جمهرة‌الخطب ۱۷۶/۱.

۳ـ اشاره بـه این می‌نماید که بدری بودن علی بن ابیطالب (ع) مثل بدری بودن عثمان نیست که با ظاهرسازی و شرکت ریائی باشد ، چنانکه روایت تاریخی در این موضوع قبلاً آمد .

که از کودکی نماز خوانده و با پیامبرتان در بزرگی جهاد کرده است و معاویه اسیری است که بند اسارت از او برداشته و آزادش کرده‌اند و فرزند آزاد شده‌ای است. هان! او سبکسران را گمراه کرده و به آتش دوزخ کشانده است و ننگ را به آنها میراث داده است و خدا آنها را به ذلت و حقارت درخواهد آورد.

هان! شما فردا با دشمنتان برخورد خواهید داشت، بنابراین شما را به خداترسی وپرهیزگاری و کوشش و قاطعیت و راستروی و مقاومت می‌خوانم، زیرا خدا با مقاومت کنندگان است. هان! شما با کشتن آنها رستگار می‌شوید وپیروز و آنها با کشتن شما به بدبختی درخواهند افتاد. بخدا سوگند هر مردی از شما که مردی از آنها را بکشد خدا قطعاً او را به بهشت‌های عدن درخواهدآورد و کشته را به آتشی گدازان که از آنها جدائی نمی‌پذیرد و آنها درآن چسبیده‌اند.»[1]

۵۸ ـ مالك بن حارث اشتر، در جنك صفین چنین می گوید: «بدانید که شما بر حق هستید و آن جماعت بر باطلند. آنها همراه معاویه می‌جنگند و شما همراه مجاهدان بدر نزدیك به یکصد بدری وعده‌ای دیگر از اصحاب محمد(ص) بیشتر پرچم‌هائی که‌با شما است پرچم‌هائی است که در نبردها بارسول خدا (ص) بوده است، و با معاویه پرچم هائی است که همراه مشرکان در جنك علیه رسول خدا (ص) بوده است. بنابراین دربارهٔ جنگیدن علیه اینها هیچ کس شك و تردید نمی‌نماید، جز دل مرده. شما را جز دو سرانجام نیك نخواهد بود: یا پیروزی یا شهادت.»[2]

۵۹ ـ هاشم بن عتبه، می گوید: «ما را راه بینداز ای امیرالمؤمنین! ما را به سوی آن جماعت سنگدل حق ناپذیری گسیل دار که کتاب خدا را پس پشت افکنده‌اند و دراداره بندگان‌خدابه‌جز آنچه مایهٔ خشنودی خدا است عمل کرده‌اند و حرامش را حلال گردانیده و حلالش را حرام ساخته‌اند، و شیطان تمایلاتشان را به خود جلب کرده و وعده‌های پوچ داده‌شان و چندان آرزوهای خوش برای آنها محقق نموده که از دین بدر برده‌شان و به پرتگاه ضلالت

۱ـ کتاب صفین ۲۶۶ + شرح ابن‌ابی‌الحدید ۴۸۳/۱ + جمهرة الخطب ۱۷۹/۱.

۲ـ کتاب صفین ۲۶۸ + شرح ابن‌ابی‌الحدید ۴۸۴/۱ + جمهرة الخطب ۱۸۳/۱.

درانداخته‌شان‌و دنیا راخوشایندشان گردانیده‌است ... ای امیرالمؤمنین! آنهاآنچه را ما دربارهٔ تو می‌دانیم می دانند لکن بدبختیشان رقم خورده و بر آنها مسجل گشته است و هواهای نفسانی آنها را منحرف‌گردانیده تا ستمکار گشته‌اند.»[1]

۶۰ ـ ابن عباس، در صفین در نطقی چنین می گوید: « پسر زن جگرخوار دیده در جنك علیه علی بن‌ابیطالب جمعی از فرومایگان و اراذل شام مددکار اویند درجنك‌علیه‌پسرعمو ودامادپیامبرخدا(ص) واولین‌کسی که با او نمازخوانده است بدری‌یی که درهمهٔ نبردهای پرافتخار و فضیلت‌آور همراه رسول خدا (ص) بوده است، و معاویه و ابوسفیان درآن زمان دومشرك بت پرست بوده‌اند. بدانید که به خدائی سوگندکه هستی رابه تنهائی تحت سلطه وبه ظهورآورده و سزاوار سلطنت بر هستی گشته علی بن ابیطالب همراه رسول خدا (ص) می‌جنگید ، علی می گفت: خدا وپیامبرش راست می گویند. ومعاویه و ابوسفیان می گفتند: خدا و پیامبرش دروغ می گویند . معاویه در این موقعیت که امروز دارد نیکروتر و پرهیزکارتر و راه یافته تر و برصواب‌تر از موقعیت‌هایش در آن هنگام نیست . بنابراین، شما را سفارش می کنم که پرهیزگاری نمائید و خدا ترس باشید و کوشا و قاطع و مقاوم . زیرا شما بر حق (وبر راه اسلام) هستید وآن جماعت برباطلند . »[2]

داستان لعنت ابن‌عباس برمعاویه درروز عرفه ودراجتماع عمومی، درهمین جلد خواهد آمد .

۶۱ ـ این اشعار از علقمة بن عمرو است که‌در جنگ صفین خوانده :

پسر «صخر» ـ یعنی معاویه ـ را حرمت واعتباری نیست که بواسطه‌اش ثواب خدا را بتوان امیدبرد، بلکه پشیمانی بیارخواهدآورد

ای کنیززاده ! تراآنرسیدکه بروزجنگ به‌کسی می‌رسدکه با قهرمانان ودلاوران رزمآور روبرو گردد

---

۱ ـ جمهرة الخطب ۱۵۱/۱.

۲ ـ کتاب صفین ۴۶۰ + شرح ابن ابی‌الحدید ۵۰۴/۱ .

باکمك وداد‌خواهی برای ستمگری که مسؤولیتش در ستم‌ها
شهره است حق خدارا فروگذاشتی
راستی پیش‌از او ابوسفیان.

.......................[2]

۶۲ - مجزأة بن ثور سدوسی - صحابی بزرگ - در صفین این سرود رزمی را خوانده است:

باشمشیر میزنمشان وملاحظهٔ معاویه را نمی‌کنم
آن گشاده چشم آن گشاده شکم‌را
مادر گمراهگرش او را به‌آتش سرنگون ساخته است
ودرآنجا سگ‌های‌پارسگر همنشینش‌خواهند بود
فرومایگانی‌را به‌گمراهی کشانده است. خدا راه ننمایدش!

در «مروج الذهب»، مسعودی این سرود رزمی را به‌علی (ع) نسبت‌داده ومی‌نویسد: گفته‌اند: این‌شعر ازبدیل بن‌ورقاء است[1] مؤلف «لسان‌العرب» نیز آن‌را به‌علی (ع) نسبت داده است[2] طبری اولین بیت‌را در تاریخش نوشته و به‌امیرالمؤمنین منسوب دانسته است.[3] ابن مزاحم سه‌مصرع آن‌را درکتاب «صفین» آورده واز امیرالمؤمنین دانسته است[4] وهمهٔ آن‌ابیات رادرصفحهٔ ۴۵۴ ثبت‌نموده وبه‌مالك اشتر نسبت داده ودرصفحهٔ ۳۲۴ آنها را ازمجزأة بن‌ثور شمرده است. ابن‌ابی الحدید درشرح نهج‌البلاغه به‌نقل ازنصربن مزاحم متعلق به محرز بن‌ثور دانسته است.[5] وچنانکه در «اشتقاق» آمده این ابیات به «اخنس» نیزنسبت‌داده شده‌است.[6]

---

۱ - ۲۵/۲.

۲ - ۲۲۹/۱۸.

۳ - ۲۳/۶.

۴ - ص ۴۶۰.

۵ - ۵۰۰/۱.

۶ - ص ۱۴۸.

۶۳ ـ ابو عمر در «استیعاب» می‌نویسد : «وقتی عثمان کشته شد و مردم با علی ـ علیه السلام ـ بیعت کردند مغیرة بن شعبه به حضور وی رسیده گفت : امیر المومنین ! نصیحتی دارم برایت . پرسید : چیست ؟ گفت : اگر می‌خواهی حکومت برقرار گردد طلحة بن عبیدالله را به استانداری کوفه بگمار و زبیر بن عوام را به استانداری بصره، و برای معاویه فرمان‌حکومت‌شام‌را بفرست تا او را به اطاعت‌تو درآورد،هنگامی که‌خلافت‌برقرار گشت‌آن را چنان که می‌خواهی و طبق نظریه‌ات اداره کن . علی فرمود : در بارهٔ طلحه و زبیر فکر می‌کنم و تصمیم می‌گیرم، اما در مورد معاویه نه بخدا هرگز او را تا بدین وضع و حال باشد به مقامی منصوب نخواهم کرد و نه از او کمك خواهم گرفت، بلکه او را دعوت می‌کنم به‌آنچه مسلمانان گردن نهاده‌اند گردن نهد، اگرسرپیچید اورا برای داوری به (کتاب) خدا خواهم خواند .

مغیره خشمناك بیرون رفت خشمناك از این که نصیحت و راهنمائیش را نپذیرفته بود . دیگر روز به حضورش آمده گفت : امیر المؤمنین ! در بارهٔ آنچه دیروز به تو گفتم و در بارهٔ جوابی که دادی فکر کردم دیدم نظرت درست است و با خیر و حق طلبی سازگار آمده . این بگفت و بیرون رفت ، و حسن ـ رضی الله عنه ـ او را بدید که بیرون می‌آید . از پدرش پرسید : این یك‌چشم به تو چه گفت ؟ فرمود : دیروز چنین گفت و امروز چنین . گفت : بخدادیروز از سرخیرخواهی گفتهو امروز بفریب. علی به فرزند گفت : اگر معاویه را در مقامش ابقا نمایم گمراهگران را به همدستی و مددکاری گرفته باشم[1] » .[2]

۶۴ ـ ابو عمر در « استیعاب » در شرح حال حبیب بن‌مسلمه می‌نویسد : « آورده‌اند که حسن بن علی به حبیب بن‌مسلمه که پس از صفین به یکی از لشکرکشی‌هایش پرداخته بود گفت : حبیب ! چه لشکرکشی‌ها داشته‌ای که جز برای فرمان خدا بوده است ! حبیب جوابداد : بطرف پدرت لشکرکشی نخواهم کرد . حسن به او فرمود : آری بخدا ، تو در راه زندگی دنیای معاویه از او

۱ـ اشاره‌ای است به آیه‌ای از قرآن .

۲ـ رك : غدیر ۶ .

اطاعت نموده‌ای و بشتاب در پی تحقق تمایلاتشان دویده‌ای . اگر او دنیایت را آباد کند دینت را تباه خواهد کرد . کاش تو که بد رفتاری خوش گفتار می‌بودی و چنان که خداوند متعال می‌فرماید : و دیگران که به گناهانشان اعتراف نموده کار پسندیده‌ای را به کاری بدآمیختند . لکن تو چنانی که خدای متعال می‌فرماید : نه چنین است، در حقیقت کارشان و دستاوردشان بر دلهاشان سیطره یافته است .»[۱]

۶۵ - ابو سهیل تمیمی، می گوید : «معاویه به حج رفت . جویای زنی از قبیلهٔ بنی کنانه گشت که «دارمیهٔ حجونیه» خوانده میشد و سیاه چهره و فربه بود . گفتند ، زنده و سالم است. دستور دادبیاورندش. آوردندش . به او گفت : چرا آمدی ای دختر «حام» ؟ گفت :اگرقصدت بد گفتن است، من دختر «حام» نیستم، بلکه زنی از بنی کنانه‌ام. گفت : راست می گوئی . میدانی‌چرا ترا احضار کردم؟

گفت : غیب را جز خدا نمی‌داند . گفت : ترا احضار کرده‌ام تا بپرسم چرا علی را دوست می‌داری و بامن دشمنی ، واو را مولا و ولی خویش می‌دانی وبامن در خصومتی ؟ گفت : نمی‌شود مرا از جواب معاف بداری ؟ گفت : نه . گفت : حال که مرا معاف نمی‌داری می گویم علی را به خاطر این دوست داشته‌ام که بامردم به‌عدالت بود ودرتقسیم درآمد مساوات را رعایت می کرد وبه‌همه سهم یکسان می‌داد . وبه تو از آن جهت کینه دارم که به‌جنگ کسی برخاستی که برای تصدی حکومت شایسته‌تر ازتو است واز پی چیزی برآمدی که حق تو نیست . علی‌را ازآن‌جهت مولا و ولی خویش می‌دانم که رسول‌خدا (ص) اورا دوست می‌داشت وولی شمرد وازآن‌جهت که بیچارگان رادوست می‌داشت ودین‌داران‌را بزرگ‌ومحترم می‌داشت ، وباتو بدان‌سبب درخصومتم که‌خون‌هاریخته‌ای ودرقضا و داوری ستم روا داشته و از قانون اسلام منحرف گشته‌ای و بدلخواه داوری و حکومت کرده‌ای .

معاویه گفت: به‌همین‌جهت شکمت باد کرده وپستانهایت‌بزرگ شده‌و کمرت پهن گشته است . گفت : ای مرد ! بخدا در این صفات که نام بردی « هند » ضرب‌المثل بود . گفت : ای زن ! حرفت را بفهم . من حرف بدی به تو نزدم .

---

۱ - ۱۲۳/۶ .

شکم زن وقتی باد کند معلوم می‌شود بچه‌اش بزرگ و کامل گشته، وچون پستان‌هایش بزرگ شود بچهٔ شیرخوارش ازشیر سیرمی‌شود وچون کمرش پهن گردد به‌هنگام نشستن باوقار ومتانت خواهدبود.

آن‌زن بااین سخن آرام گشت.

آنگاه معاویه از او پرسید: ای زن! آیا تو علی را دیده‌ای؟ جواب‌داد: آری بخدا. پرسید: به نظرت چگونه آمد؟ گفت: بخدا دیدمش که حکومت چنانکه ترا بفریفته وازدین بدرکرده اورا نفریفته بود ونعمت که ترا بخودسرگرم نموده اورا سرگرم نساخته بود. پرسید: سخنش‌را شنیده‌ای: گفت: آری‌بخدا، نابینائی را ازدل می‌زدود، چنانکه روغن زنگ از ظرف فلزی می‌زداید. معاویه گفت: راست می گوئی. آیا تقاضا و نیازی داری؟ پرسید اگر از تو تقاضاکنم انجام‌خواهی داد؟ گفت: آری:گفت: یکصد ماده شتر سرخ‌مو بابچه وچوپانش. پرسید: می‌خواهی چه‌کنی؟ گفت: باشیرش کودکان را سیرمی‌کنم، وخودآنها را به‌خدمت بزرگسالان می گذارم، وباآنها کارهای بزرگوارانه وخیر می‌نمایم، ومیان عشائر را به‌صلح وآشتی می‌آرم. پرسید: اگرآنها را به‌تو ببخشم مقامی را درنظرت کسب خواهم کردکه علی بن‌ابیطالب دارد؟ گفت: پناه برخدا! حتی پائین‌تر را نیز درنظرم به‌دست نخواهی آورد. دراین‌هنگام معاویه این ابیات را بسرود:

اگر پیوسته با شما بردباری‌نورزم
پس‌از من به‌چه‌کسی امید بردباری توان برد؟!
بگیر اینها را و گوارا بادت، وکار آن بزرگمرد را
به‌خاطرداشته باش‌که جنگ خصمانه‌را باآشتی مقابله‌کرد!

وافزودکه بخدا اگر علی زنده بود ذره‌ای ازاینهارا به تونمی‌داد

گفت: آری بخدا نمی‌داد ونه حتی ذره‌ای از مال مسلمانان را!»[1]

۶۷ـ در روایت طولانی‌یی که قسمتی از آن را در شرح حال عمرو بن عاص ـ در جلد دوم ـ آوردیم آمده است که «... آنگاه حسن بن علی

---

۱ ـ عبدالفرید ۱۶۲/۱ + بلاغات‌النساء، ابن ابی‌طاهر، ۷۲.

ـعلیه‌السلامـ به‌سخن‌پرداخت، خدارا‌سپاس گفت و ثنا خواند و بر پیامبرش (ص) درود فرستاده‌آنگاه گفت : ای معاویه ! اینها نبودندکه به من بد گفتند، بلکه این تو بودی که با همان بد زبانی‌یی که بدان خو گرفته‌ای به من پرخاش نمودی و با همان بدعقیدگی که بدان شهره‌ای و‌آن بداخلاقی که در تو مزمن است و ریشه‌دار و همان تجاوزگری تو به ما که از روی دشمنیت با محمد و خاندان او است .
اینك بشنو ای‌معاویه ! و بشنوید تا درحق او و درحق شما چیزهائی بگویم که کمتر از آن است که هستید .

شما دار ودسته را به‌خدا سوگند می‌دهم وبه‌شهادت می گیرم که‌آیا‌نمی‌دانید آن کسی که‌اکنون‌به‌اودشنام دادیدروبه‌هردوقبله نمازخوانده‌است در حالی که تو‌ای معاویه ! به‌آن دو قبله کافر بودی و نماز را گمراهی می‌شمردی و از ره گمراهی لات و عزی را می‌پرستیدی ؟! و شما را قسم می‌دهم و شهادت می‌خواهم که آیا نمی‌دانید او در هر دو بیعت : فتح ورضوان شرکت داشتهٔ و بیعت کرده، درحالی که تو ای معاویه به یکی ازآن دو بیعت کافر بودی و عقیده نداشتی و دیگری را گسستی ؟! و شما را قسم می‌دهم و شهادت می‌خواهم آیا نمی‌دانید که او پیش از همهٔ مردم‌به اسلام ایمان‌آورد و تو‌ای‌معاویه درآن‌حال با پدرت از «جماعت‌کافردل به دست‌آمده» بودید که کفر در دل می‌پروردید و تظاهر به مسلمانی‌می‌نمودید و دلتان را با پول به دست می‌آوردند ؟! شما را بخدا قسم‌آیا نمی‌دانید او درجنگ «بدر» پرچمدار رسول خدا (ص) بود و پرچم مشرکان به دست معاویه و پدرش بود ؟ سپس درجنگ «بدر» و درجنگ «احزاب» درحالی که پرچم‌رسول‌خدا(ص) را در دست داشت با شما برخورد مسلحانه کرد و پرچم شرك با تو و با پدرت بود ؟ و در تمام‌آن موقعیت‌ها و نبردها خدا او را پیروز کرد و حجتش آشکار ساخت و جنبش‌تبلیغاتیش را قرین موفقیت‌گردانید و سخنش راست‌آورد وپیامبر خدا (ص) در همهٔ‌آن موقعیت‌ها از او خشنود بود و از تو و از پدرت خشمگین؟! ترا ای معاویه قسم می‌دهم بخدا که‌آیا بیاد داری‌آن روز را‌که پدرت سوار برشتر سرخ موئی سر رسید و تو می‌راندی و این برادرت ـ عتبه ـ می کشاندش و رسول خدا (ص) شما را دید و فرمود : خدایا ! سوار و دهانه‌کش و راننده‌اش

را لعنت کن ؟! ای معاویه ! آیا شعر را فراموش می کنی که به پدرت چون تصمیم به مسلمان شدن گرفت نوشتی وفرستادی و او را از اسلام آوردن برحذر نمودی[۱]؟! نوشتی :

ای «صخر» ! مبادا روزی مسلمان شوی و ما را به ننگ و رسوائی آلائی
پس از آن که آن اشخاص در «بدر» تکهٔ پاره شدند
دائی ام و عمویم و سه دیگر عموی مادرم
و حنظل «نیکو» که (مرگ) او مارا به بیخوابی و بیتابی کشانید
مبادا به کاری بپردازی که ما را
و خویشانمان را در مکه انگشت نما سازد
مرگ برای ما قابل تحمل تر وآسان تر است از این که
دشمنان پشت سر ما بگویند : پسر «حرب» رو از «عزی» برتافت ؟!

بخدا آن کارها که در دل پنهان داشتی سهمگین تر ازآنها بود که بر زبان آوردی . شما را ای جماعت به خدا قسم می دهم آیا نمی دانید از میان اصحاب پیامبر (ص) علی بود که خود را از خواستنی ها محروم گردانید تا این آیت فرود آمد که «ای مؤمنان ! خود را از خواستنی هائی که خدا برایتان حلال دانسته و روا ساخته محروم مگردانید ... » و رسول خدا (ص) بزرگترین اصحابش را به نبرد «بنی قریظه» فرستاد و حصاری گشتند و مسلمانان کاری از پیش نبردند، آنگاه علی را با پرچم فرستاد و اوآنها را تابع حکم خدا و حکم پیامبرش گردانید و در خیبر نیز چنین کرد ؟! ای معاویه ! گمان می کنم نمی دانی که من می دانم رسول خدا (ص) چه نفرینی کرد ترا آن هنگام که تصمیم گرفت نامه ای به « بنی جذیمه » بنویسدوبدنبال توفرستاد وترا نفرین کرد؟! شمای جماعت! شمارا بخدا قسم می دهم آیا نمی دانید پیامبر خدا (ص) ابوسفیان را درهفت مورد لعنت کرد که نمی توانید منکر آن شوید، بار اول آن هنگام که ... (وبکایك آن موارد را برشمرد چنانکه درهمین جلد ازنظرتان گذشت) .»[۱]

سبط ابن جوزی سخن امام (ع) را به این عبارت ثبت کرده است :

۱ــ رك : تذکرة السبط ۱۱۵ + شرح ابن ابی الحدید ۱۰۲/۲ + جمهرة الخطب ۴۲۸/۱.

«... توای معاویه! در جنك «احزاب» پیامبر (ص) نظری به توافکند و دید پدرت برشتری سوار است و مردم را به جنگ‌وی تشویق می‌نماید و برادرت دهانهٔ شتر را بدست دارد و تو آن را می‌رانی، و فرمود: خدا آن سوار را و دهانه‌کش و راننده را لعنت کند. و نشد که پدرت با پیامبر (ص) برخورد نمایدوپیامبر (ص) اورا درحالی‌که توهمراهش‌بودی لعنت ننماید. عمر ترا به استانداری‌شام گماشت و به او خیانت کردی، بعدعثمان ترااستانداری داد و چشم انتظار نابودیش گشتی، و تو بودی‌که پدرت رااز مسلمان شدن برحذر داشتی و به او چنین گفتی:

ای «صخر»! مبادا به دلخواه و بی‌اجبار مسلمان شوی و ما را به ننگ و رسوائي آلائی پس ازآن که آن اشخاص در «بدر» تکه پاره شدند

مبادا به کاری بپردازی‌که ما را در میان خلق انگشت نما سازد

و درجنگ «بدر» و «احد» و «خندق» و دیگر نبردها علیه رسول خدا (ص) جنگیدی، و می‌دانی که درکدام بستر به دنیا آمده‌ای ؟!...»[۱]

وی در صفحهٔ ۱۱۶ کتابش می‌نویسد: «اصمعی وکلبی درکتاب «مثالب» می‌گویند:معنی سخن حسن به معاویه‌که می‌دانی درکدام بستر به دنیا آمده‌ای، ایـن است‌کـه دربارهٔ معاویه گفته می‌شد او از یکی از این چهار قرشی است: عمارة بن‌ولیدبن‌مغیرهٔ مخزومی، مسافربن‌ابی‌عمرو،ابوسفیان، عباس‌بن‌عبدالمطلب. و اینها همنشینان ابوسفیان بودند وبعضی ازآنهامتهم به داشتن رابطه با «هند»بود.

عمارة بن‌ولیداز زیباترین‌مردان قبیلهٔ قریش بود. دربارهٔ مسافربن ابی‌عمرو، کلبی‌می گوید: عقیدهٔ عمومی مردم این است‌که معاویه از او است، زیرا بیش از همهٔ مردم به «هند» عشق می‌ورزیده است و وقتی «هند» آبستن گشته و معاویه را در شکم داشته مسافر ترسیده که بگوید از او است و به همین جهت گریخته و پیش پادشاه حیره رفته و مقیم گشته است. سپس ابوسفیان به حیره آمد و مسافررا که از عشق هند بیمار بود و شکمش‌آب‌آورده بود دیده است، مسافر از احوال مردم مکه پرسیده و ابوسفیان برایش شرح داده است. گفته‌اند: ابوسفیان پس از آنکه مسافر مکه را ترك گفته با هند ازدواج کرده است. ابوسفیان (درشرح‌اخبار

۱ـ تذکرة السبط.

مکه) به مسافر می گوید: من پس‌از رفتن توبا هند ازدواج کردم. مسافر ازاین‌خبر ناراحت می‌شود و بیماریش شدت می گیرد و لاغر ونزار می گردد. به او توصیه می کنند بدنش را داغ کنند. خونگیر وداغگری می آورند. خونگیر درحالی که‌او را داغ می کند تیز می‌دهد مسافر می گوید: هنوز آهن در آتش است و ستور تیز می‌دهد. و سخنش ضرب‌المثل می‌شود و نشر می‌یابد. آنگاه مسافر از عشقی که‌به هند داشته جان می‌سپارد.

کلبی می گوید : «هند» از زنانی بود که با غلامانشان رابطه داشتند و بسه مردان سیاه علاقه داشت، بهمین‌جهت هر گاه بچهٔ سیاهی می‌زائید اورا می کشت. ومی گوید: درزمان خلافت معاویه، میان یزید بن‌معاویه واسحاق بن‌طابه‌مشاجره‌ای درحضور وی درگرفت. یزید به اسحاق گفت: برای تو این خوبست که همهٔ قبیلهٔ بنی‌حرب به بهشت درآیند. یزیدبا این حرف کنایه به مادراسحاق زدکه به داشتن رابطهٔ نا مشروع با یکی از مردان قبیلهٔ بنی حرب متهم بود . اسحاق درجوابش گفت: برای تو این خوبست که همهٔ عائله بنی‌عباس به بهشت در آیند. یزید معنی حرف او را نفهمید اما معاویه فهمید. چون اسحاق برفت، معاویه به یزید گفت : چطور پیش از این که بدانی مردم دربارهٔ تو چه حرفها میزنند زبان به طعنهٔ مردان می گشائی ؟ گفت : می‌خواستم او را دشنام دهم. گفت : او نیز همین منظور را داشت. پرسید: چطور؟ گفت : مگـر نمی‌دانی بعضی از قریش در دورهٔ جاهلیت می‌پنداشتند که منَ فرزند عباسم ؟! یزید سخت ناراحت گشت. شعبی می گوید : رسول خدا (ص) در فتح مکه درسخنی با هند به چیزی ازاین ماجرا اشاره داشته است، زیرا چون هند برای بیعت آمد ـ و قبلاً پیامبر (ص) خونش راهدرشمرده بود ـ پرسید: به چه مضمون با تو بیعت کنم وچه تعهد بدهم؟ فرمود به‌این مضمون که زنا نکنی. با ناراحتی گفت: مگر آزادزن هم زنا می کند ؟! پیامبر خدا (ص) او را بشناخت، ونگاهی به عمرانداخت و لبخندی زد.»

زمخشری در«ربیع‌الابرار»[1] بخش«خویشاوندی‌ها ونسبت‌ها ودودمان‌هاو

۱ـ چندین نسخهٔ خطی ازاین کتاب را دیده‌ام از جمله نسخهٔ خطی‌یی که درکتابخانهٔ ادارهٔ اوقاف بغداد به شمارهٔ ۳۸۸ ثبت است.

شرح‌حقوق پدران‌و مادران،وخویشاوندداری و گسسته‌شدن‌ازخانواده » می‌نویسد:
« معاویه منسوب به چهار مرد بود : ابوعمرو بن مسافر، عمارة بن‌ولید، عباس بن عبدالمطلب، صباح ـ آوازه خوان سیاهپوستی که بردهٔ عماره بود . می گویند : ابوسفیان زشترو و کوتاه قد بود، وصباح جوان وخوش سیما. به همین جهت هند اورا به همبستری خویش خواند. ومی گویند: عتبة بن‌ابی‌عتبة بن‌ابی‌سفیان نیز از صباح است، وهند چون مایل نبوده درخانه‌اش آن طفل به دنیا بیاید به « اجیاد » رفته و او را در آنجازاده است. و درآن‌باره حسان چنین سروده است:

آن پسربچه که در گوشه‌ای از سرزمین مکه
بـی گهواره بـر خـاك افتاده از کیست ؟
دختری سپید پوست از قبیلهٔ بنی شمس
که گونه‌ای‌صاف‌وبرجسته‌دارداورابزاده‌است.» [۱]

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد : « هند درمکه به‌زشتکاری وفحشاء معروف‌بود» [۲] وزمخشری در « ربیع الابرار » ازمعاویه یادکرده وآن‌ماجرا را بشرح می‌آورد و می گوید : کسانی که هند را از این اتهام منزه دانسته‌اند ... آنگاه ماجرای فاکهه راکه ابوعبید معمر بن‌مثنی نوشته بشرح آورده‌است .

زیاد بن‌ابیه درنامه‌ای درجواب معاویه ـ که باو طعنه‌زده واز مادرش سمیه یادکرده بود ـ می‌نویسد : « این که بااشاره به‌مادرم سمیه به‌من طعنه زده‌ای ، اگر من فرزند سمیه‌ام تو فرزند عده‌ای هستی!» [۳]

۶۸ ـ حافظ ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده ازطریق عبدالملك بن عمیر . می گوید : جاریةبن قدامهٔ سعدی نزد معاویه‌آمد . معاویه ازاو پرسید: توکیستی ؟ گفت: جاریةبن‌قدامه . گفت : تو مگر زنبوری بیش هستی ؟! گفت: تو مرا به‌گزنده‌ای شیرین دهان تشبیه می کنی، بخدا معاویه ماده سگی بیش‌نیست

۱ـ ربیع الابرار، ج ۳

۲ ـ شرح نهج‌البلاغه ۱۱۱/۱ .

۳ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۶۸/۴ .

که عوعو کنان [۱] سگهای نر را بسوی خویش می‌خواند ، و امیه جز تصغیر «امه» (یعنی کنیز) نیست !

از قول فضل بن سوید نیز می‌نویسد : « جاریة بن قدامه به‌نمایندگی نزد معاویه رفت . معاویه به او گفت : توهمراه علی بن ابیطالب براه افتاده‌ای وشعلهٔ آتش افروخته ودر دهکده‌های عربی گشته وخونشان را ریخته‌ای . جاریه گفت: معاویه ! دست‌از علی‌بردار. علی را ازوقتی دوستدارش گشته‌ایم هرگز بدخواهش نشده‌ایم وازوقتی همراهش شده‌ایم دورنگی ودغلی باوی ننموده‌ایم.

معاویه گفت : وای برتو جاریه ! خانواده‌ات وقتی اسمت را جاریة (کنیز) گذاشتند چقدر به‌تو اهانت نمودند ! گفت: توای معاویه ! چقدر حقیرت‌شمردند خانواده‌ات وقتی که معاویه نامت دادند ... » این‌را به‌تمامی وباآن‌قبلی سیوطی‌در تاریخ‌الخلفا نوشته است.[۲]

ابن عبدربه به‌این عبارت نوشته است : معاویه به‌جاریه گفت : خانواده‌ات وقتی اسمت‌را جاریة گذاشتند چقدربه‌تو اهانت نمودند! گفت: تورا خانواده‌ات چقدر حقیر شمردند که معاویه نام دادند که به‌سگ ماده می گویند . گفت : ای بی‌مادر ! گفت : مادرم مرا برای شمشیرهائی به‌دنیاآورده که وقتی به‌نزدت‌آمدیم در دست داشتیم . گفت : مرا تهدید می کنی ؟! گفت : (بخدا دل‌هائی که باآن به تو کینه می‌ورزیدیم هنوز در اندرون ما است وشمشیرهائی که بوسیله‌اش با تو جنگیدیم دردستمان است[۳]) تو به‌زور کشورمان را نگشوده‌ای وبا قدرت قهریه بر ما تسلط نیافته‌ای ، بلکه عهد باما بسته‌ای والتزام سپرده‌ای ودر ازایش تعهداطاعت وفرمانبرداری کرده‌ایم ، اگر به تعهدت وفا کنی به‌عهدمان وفا خواهیم نمود و در صورتی که‌جزاین‌باشدوبه‌کاردیگری متوسل‌شوی باید بدانی که ما که‌اینجا آمده‌ایم مردانی‌سرسخت وپرخاشگر وزبان‌آورانی قاطع‌راپشت‌سر نهاده‌ایم. معاویه گفت: خدا درمیان مردم مثل تورا زیادنکند. گفت : حرف خردمندانه بزن واحترام مارا

---

۱ ــ ازساختمان اسم معاویة استفاده کرده است ومی گوید : ما معاویة الاکلبة تعاوی‌الکلاب.

۲ ــ تاریخ‌الخلفاء ۱۳۳ .

۳ ــ این‌عبارت از « مستطرف » ، ابشیهی ، ۷۳/۱ است .

نگهدار وچنین نفرین زشتی‌نکن»[1]

۶۹ ـ شریك بن اعور ـ که مردی زشترو بود ـ به درگاه معاویه رفت. معاویه به‌او گفت: تو زشتی، وزیبارو بهتراز زشترو است. و تو «شریك» هستی وخدا شریك ندارد. وپدرت «اعور» (یعنی یك‌چشم) است وبینا بهتراز یك‌چشم است. بااینحال چطور سرور قومت شده‌ای؟ گفت: تو «معاویه»ای ومعاویه به ماده سگی می‌گویند که عوعو می‌کند وسگ‌های نر را به‌خویش می‌خواند. و تو پسر «صخر»ی وجلگه بهتراز صخره وسنگلاخ است. و تو پسر «حرب» (بمعنی جنگ) هستی وصلح بهتراز جنگ‌است. وتو پسر امیه‌ای و«امیة» یعنی کنیزك. بااین‌حال چطور امیرالمؤمنین شده‌ای؟! این‌بگفت وازدربارش بیرون‌شد درحالی‌که چنین می‌سرود:

آیا معاویة بن‌حرب مرا بد می‌گوید
درحالی‌که شمشیر برانم همراه من است وزبان گویایم
واز قبیله‌ام شیر مردانی گرداگرد منند
که از سرشیفتگی به‌نبرد وهجوم درغرشند؟!
ازبیخردی مرا بخاطر زشتروئی‌ام سرزنش می‌کند
ونمی‌داند که زیبارویان بدکاره‌اند![2]

معاویه آن سخنان نیشدار را می‌شنید وتیر آن‌طعنه‌ها را که‌به‌خاطر اسمش براو فرود می‌آمد بر تن‌هموار می‌ساخت وشاید چون‌آن سخنان به‌او گفته‌می‌شد می‌دانست بچه معنا است، و چاره‌ای هم نداشت چون مادرش اورا چنین نامیده بود ونمی‌توانست مادر خویش‌را تخطئه نماید. پس حیله‌ای اندیشید ویك میلیون درهم به‌عبدالله بن‌جعفر طیار بخشید تااسم یکی از فرزندانش را معاویه بگذارد[3] بااین گمان که وقتی همنامی در خاندان پاك و پرافتخار هاشمی یافت بار ننگش سبکتر خواهد گشت وکمتر اورا به‌خاطر اسمش عیب‌خواهندنمود غافل‌از این که

۱ ـ عقدالفرید ۱۴۳/۲ + نزدیك باین مضمون در مستطرف، ابشیهی ۷۳/۱.
۲ ـ مستطرف ۷۲/۱.
۳ ـ تاج‌العروس ۲۶۰/۱۰.

دیوار خاندان بنی‌هاشم کوتاه‌تر از دیوار اصحاب کهف نیست ، و سگ اصحاب کهف هرگز ساحت پاکشان را نیالود و کجا نامی تواند آن بناهای مقدسی را بیالاید که از آنها معبدها برپا گشته که بانگ ذکر و تسبیح پروردگار درفضایش طنین‌انداز است .

۷۰- مولای متقیان درنطقی می‌فرماید: «بخدا معاویه زیرکتر وسیاستمدارتر ازمن نیست ، اما اوخیانت می کند وپیمانشکنی وزشتکاری . واگرنفرتم ازخیانت وپیمانشکنی نبود من اززیرکترین وسیاستمدارترین افراد بودم ، لکن هرخیانت و پیمانشکنی‌یی زشتکاری‌یی‌است‌و هرزشتکاری‌یی راکفری‌وهرخیانتکارپیمانشکنی درقیامت پرچمی داردکه از روی‌آن شناخته و انگشت‌نمامی‌شود.»[۱]

ابن‌ابی‌الحدید درشرح این نطق سخنان مفیدی‌آورده وآن را خوب‌تفسیرو بسط داده است و ازجمله سخن جاحظ ـ ابوعثمان ـ را دربارهٔ معاویه نوشته است وسخن ابوجعفرنقیب راکه می گوید: معاویه نه ازآن جهت دوزخی است که علی را تهدیدکرده یا با وی جنگیده است، بلکه بدانسبب کـه عقیدهٔ درستی نداشته و ایمان راستی ، و او وپدرش ازسران منافقان بـوده‌اند و هرگـزاز ته دل مسلمان نگشتند ، بلکه فقط اظهارمسلمانی کردند. وحرف‌های معاویه و آنچه اززبانش در رفته وسخنانی که ازاو ثبت وحفظ گشته آنقدر هست که ثابت می‌نماید عقیده‌اش فاسد وناخالص بوده است ...[۲]

۷۱- درا‌ثنای جنگ صفین ، وقتی عباس‌بـن ربیعه یکی ازهمدستان معاویه به‌نام عراربن ادهم راکشت معاویه سخت غمناك گشت و گفت :کجا مادرچون او خواهد زاد ! مگرمی گذارم خونش ازبین برود . هرگـز! خدانکند ! هان !کدام مردجان خویش درخونخواهی عراربه‌خدا می‌فروشد؟ دوتن ازقبیلهٔ لخم داوطلب شدند. به‌آنها گفت : بروید ، هرکدامتان عباس را درجنگ تن به تن کشتید فلان مبلغ جایزه دارید. آن دوآمده اورا به‌جنگ تن به‌تن خواندند. عباس گفت : من پیشوائی دارم ، باید ازاو کسب اجازه کنم. و به‌خدمت علی‌آمده ماجرا را تعریف

۱- نهج‌البلاغه ۵۷۴/۲.

۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید ۵۷۲/۲ - ۵۸۹.

کرد. علی گفت : بخدا معاویه می‌خواهد هر که را از بنی‌هاشم می‌یابد بکشد تا بدین طریق مشعل دین خدارا خاموش سازد حال‌آن‌که خدا جز به‌این راضی نمی‌شود که مشعلش گرچه کافران نخواهند فروزان‌تر گردد و به‌کمال رسد...[1]

۷۲- وقتی حسن(بن‌علی ع) حکومت را به‌معاویه واگذاشت خوارج گفتند: اینک وضعی پیش‌آمده که جای شك‌باقی نگذاشته است. بنابراین به‌طرف معاویه حرکت‌کرده علیه او جهاد کنید. ودرحالی که فروة‌بن نوفل فرماندهیشان می کرد به‌راه افتادند تا نزدیك‌کوفه در نخیله اردو زدند . حسن‌بن علی بعزم مدینه قبلا از کوفه بدرشده بود . بهمین جهت معاویه به‌وی نامه‌ای نوشته اورا به‌جنك «فروه» خوانـد . پیك معـاویه در قادسیه یـا نـزدیك آن به‌حسن بـن علـی رسـید ، امـا وی بـرنگشت و در جواب معـاویه نـوشت : هـر گـاه تـرجیح مـی‌دادم باکسی از اهل قبله (یعنی مسلمانان) بجنگم حتماً نخست با تو می‌جنگیدم ، لیکن من جنگ با تورا بخاطر مصلحت ودرصلح بودن امت و جلوگیری ازخونریزی رهاکردم[2].

۷۳- اسود بن یزید می گوید: به عائشه گفتم: برایت شگفت آورنیست که یکی‌ازآزادشدگان فتح مکه دربارهٔ خلافت بااصحاب پیامبر خدا (ص)به‌کشمکش برخاسته است؟ گفت: این تعجبی ندارد! آن قدرت حاکمهٔ خدا است‌که به آدم نیکوکار و بدکار می‌دهد، و درتاریخ چنین اتفاق افتاده‌که فرعون چهارصدسال بر مردم مصر سلطنت‌کرده است همچنین کفاری دیگر غیر از او[3].

وقتی أم المؤمنین، معاویه را به فرعون ودیگر کفار تشبیه می‌نماید و سلطنت

۱- عیون‌الاخبار، ابن‌قتیبه ۱/۱۸۰.

۲- تاریخ الکامل، ابن‌اثیر ۳/۱۷۷.

۳- تاریخ ابن‌کثیر۸/۱۳۱: می گوید: واین‌را ابوداودطیالسی وابن عساکر ثبت‌کرده‌اند. ملاحظه می‌کنیدکه ابن‌کثیر این حدیث را از قول ابوداود طیالسی و ابن عساکر داستان می‌کند، درحالی‌که به هنگام چاپ ازآنجهت‌که نقد وهجومی است ازطرف ام المؤمنین به معاویه، از«مسند» ابوداود طیالسی و از تاریخ ابن عساکر حذف‌کرده و این دوکتاب مهم را تحریف نموده‌اند!

او را از قماش سلطنت آنها می‌داند پرده از ماهیت معاویه و سلطنتش برمی‌دارد ، و مسلم است که « فرمانروائی فرعون از روی هدایت و خردمندانه نیست و در رستاخیز پیشاپیش قومش می‌آید و آنهارا وارددوزخ می کندوچه بداست آن کشانده وآن کشانده شدگان، و در این دنیا ازپی لعنت و ننگ رفتند ودردورهٔ قیامت هم، چه بدبختند آن یاور وآن یاری یافته!

۷۴ـ حافظ ابن عساکر درتاریخش روایتی ازطریق شعبی ثبت کرده‌است. می گوید: «معاویه برای مردم نطقی کرده گفت: اگرابوسفیان پدر همهٔ مردم می‌بود همه هوشمند وزیرك می‌بودند . صعصعة بن صوحان سخنش را قطع کرد که پدر همهٔ مردم کسی است بهتر از ابوسفیان ، و او آدم (ع) است و با این‌حال بعضی احمق درآمده‌اند و برخی هوشمند وزیرك . معاویه گفت : سرزمین ما نزدیك به محشر است. وی‌برخاسته گفت: محشر نه ازمؤمنان دوراست ونه به‌کافران نزدیك. معاویه گفت: سرزمین ما سرزمین مقدسی‌است. صعصعه به او گفت: سرزمین را نه چیزی مقدس می گرداند و نه نجس و ناپاك، بلکه‌کارها هستندکه آن را پاك و مقدس‌می گردانند.معاویه گفت:بندگان‌خدا!خدارادوست‌وسرپرست‌خویش گردانید وخلفای اورا سپرومحافظ خویش سازید وبوسیلهٔ ایشان بلا ازخویشتن بگردانید. صعصعه گفت: چطور؟وچگونه؟! درحالیکه توسنت راتعطیل کردی وپیمان‌شکستی ومردم رابه سر گشتگی کشاندی تا درتاریکی جهل‌وبلا تکلیفی می‌لولند وبدعت‌ها از هرسوفرا گرفته‌شان وتعهدات دینی که دربرابرشان وجود دارد زیرپا نهاده شده است. معاویه گفت: صعصعة! اگر زبان درکام کشی برایت بهتر از این است که اظهارنظر کنی و سست عقلی خویش ظاهر سازی . تو به اتکا و با اشاره به حسن بن علی به من حمله می کنی . این تصمیم برایم پیدا شده‌که او را احضار کنم .

صعصعه گفت : آری بخدا، تو دانسته‌ای که‌آنان دوده و تباری بزرگوارتر از همگان دارند و از همه‌تان در احیا وبسرقراری مقررات الهی کوشاترند و از همه‌تان وفادارتر به عهد و پیمان . اگر او را احضار کنی خواهی دید که دراندیشه و تدبیر و اتخاذ تصمیم بسیار دقیق و سنجیده کار است و در حکومت و فرماندهی استوار و در بخشندگی نجیب، و با سخن‌آتشینش ترا می گزد و تازیانهٔ حقائقی

راکه یارای انکارش را نداری بر صورتت می کوبد .

معاویه پرخاش کرد که بخدا ترا دور و دربدر خواهم کرد !

صعصعه گفت : بخدا زمین پهناور است و دوری تو مایهٔ آسایش. تهدید کرد که حقوق و مستمریت را توقیف خواهم کـرد ! گفت : اگـر آن به دست و در اختیار تو است بکن، اما حقوق و عطای مستمر و نعمت‌های ممتاز در ملکوت و اختیار کسی‌است که‌خزانه‌هایش کاستی‌نمی‌پذیرد و به انتها نمی‌رسد وبخشش‌هایش زوال نمی‌یابد و در اعطا و رقم زدن نعمت، حق کسی را پایمال نمی کند و زیاد و نقصان نمی‌یابد .

معاویه گفت : می‌خواهی خودت را به کشتن بدهی .

گفت : یواش‌تر ! سخن از روی نادانی نگفتم و قتل کسی را روا نشمردم و «انسانی راکه خدا قتلش را جز بحق‌وبه موجب قانون اسلام روا نشمرده‌مکش، و هرکه بناحق و مظلومانه کشته شود خدا به کیفر قـاتلش بنشیند» و او را کیفری دردناك بچشاند و آتشی گدازان، و به دوزخ در اندازد . »[۱]

۷۵ ـ معاویه پسر یزید بن معاویه چون به‌حکومت رسید، به منبر رفته‌چنین گفت : «این خلافت، ریسمان خدا است (و پیوند و رابطهٔ با خدا) و جدم معاویه برسرخلافت‌باکسی که‌صاحب لایق‌آن بود و از او به تصدیش‌سزاوارتر به کشمکش برخاست، یعنی با علی بن ابیطالب، و شما را به‌کارهائی که می‌دانید وادار کرد تا آنکه اجلش سر رسید و درگورش در بند گناهانش گشت . آنگاه پـدرم متصدی حکومت گشت در حالی که شایستهٔ آن نبود و بـا پسر دختر پیامبر خدا (ص) بـه کشمکش و دشمنی برخاست. بر اثر آن، جوانمرگ شد و بی‌دنباله، و در گورش اسیر گناهانش گشت . » آنگاه بگریست .[۲]

۷۶ ـ حارث بن مسمار بهرانی می گویـد : معاویـه ، صعصعة بن صوحان عبدی و عبدالله بن‌کواه یشکری و تنی چند دیگر از اصحاب علی را با جمعی از رجال قریش زندانی کرد . روزی به دیسدن‌آنها رفت و گفت : شما را بخدا قسم

۱ ـ تاریخ ابن عساکر ۴۲۵/۶ .

۲ ـ صواعق المحرقه، ابن حجر ۱۳۴ .

می‌دهم که راست و درست بگوئید : بـه نظر شما من چگونـه خلیفه‌ای هستم ؟
ابن کواه گفت : اگـر ما را قسم نمی‌دادی که راست بگوئیم نمی گفتیم چون تو دیکتاتوری بدخواه و لجبازی که خدا را در نظر نگرفته و مردان پاکدامن و خوب را می کشی . لکن اکنون قسم دادی می گوئیم : تـا آنجاکه اطلاع داریم تو در دنیاآسوده‌ای و درآخرت درتنگنا، نعمت‌دنیاترا است و نعمت‌آخرت از توبدور، تاریکی را نور جلوه می‌دهی و روز را شب .

معاویه گفت : خدا این حکومت (یا اسلام) را به وسیلهٔ مردم شام به عزت و قدرت رسانید به وسیلهٔ مردمی که از قلمروش دفـاع می کنند و آنچه را حرام شمرده ترک می‌نمایند و مثل عراقیان نیستند که مقدسات خدا را هتك کنند و حرام خدا را روا بشمارنـد و حلالش را حـرام نمابند . عبدالله بن کواه گفت : پسر ابو سفیان ! هر حرفی جوابی دارد، اما ما از دیکتاتور منشی تو بیمناکیم، اگر اجازه و آزادی گفتار بدهی از مردم‌عراق با زبانی قاطع ورسا و بران دفاع‌خواهیم کرد که در راه خدا، تحت تأثیر سرزنش سرزنشگر قـرار نمی گیرد ، و اگـر اجازهٔ آزادی گفتار ندهی مقاومت و شکیبائی خواهیم ورزید تاآن وقت‌که خدا وضع دیگری پیش‌آورد و گشایشی برایمان .

گفت : بخدا اجازه و آزادی گفتار به تو نخواهم داد .

آنگاه صعصعه زبان به سخن گشود : تو ای پسر ابو سفیان ! سخن گفتی و برسائی و هر چه را می‌خواستی گفتی و کوتاهی ننمودی، اما حقیقت چنان نیست که تو گفتی . کسی که مردم را بـزور و با قوهٔ قهریه زیر حکومت خویش در آورده و آنها را از سرخود بـزرگ گیری خوار نموده و با وسایـل و روش‌های ناروا و با دروغ و مکر و حیله بر خلق چیره گشته کجا خلیفه خوانـده می‌شود ؟! بخدا در جنگ «بدر» تو هیچ گونه شرکتی نداشتی، بلکه بعکس تو و پـدرت در اردوی کسانی بودید که علیه پیامبر خدا (ص) لشکر کشیده بودنـد، و تو آزاد شده‌ای فرزند آزاد شده‌ای کـه پیامبر خدا (ص) شما دو نفر را آزاد کرد و بند اسارت از پایتان فرو گذاشت ، بنابر این چگونـه آزاد شدهٔ فتح مکه را خلافت سزا است ؟!

معاویه گفت : اگر این نبود که من بگفتهٔ ابوطالب عمل می کنم که گفت :

سبکسریشان را با بردباری و گذشت مقابله می‌نمایم

و گذشت و بخشش بگاه توانائی ازجوانمردی است شمارا می کشتم.»[۱]

۷۷ ــ ابو مزروع کلبی می گوید : «صعصعة بن صوحان نزد معاویه رفت . معاویه به او گفت : تو اعراب را می‌شناسی و ازحال و اخلاقشان اطلاع داری ... بگو ببینم مردم حجاز چگونه‌اند ؟ گفت : بیش از دیگر مردمان در پیوستن به آشوب و اقدام به‌آن سرعت بخرج می‌دهند و در برابرآشوب از همه‌سست‌ترند و در آن کمتر از دیگران تحمل رنج می‌نمایند، و در ازای این صفات منفی در دینداری پایمردند و به یقین پایبند وعلاقمند، و پیشوایان نیکرورا پیروی می‌نمایند و حکام زشتکار بدکردار را خلع و عزل می کنند .

معاویه گفت : نیکروان کیستند و زشتکاران که ؟

گفت : ای پسر ابو سفیان ! هرکه پرده از خویش برگیرد دست از فریب و دوروئی برداشته است . علی و یارانش درشمار پیشوایان نیکروند و تو و همدستانت از جماعت اخیر (یعنی زشتکاران) .

سرانجام معاویه گفت : راجع به مردم شام بگو .

گفت : بیش از همهٔ مردمان مطیع و سر بفرمان مخلوق (یا انسان) اند و بیش از همه نافرمان در برابر خالق، ازخدای‌جبار سر می‌پیچند و در برابر اشرار گردن می گذارند، به همین سبب نصیبشان ویرانی است و بدفرجامی .

معاویه گفت : بخدا توای پسر صوحان! دیر گاهی است که کارد سر بریدن خودت را همراه می کشی، فقط بردباری پسر ابوسفیان است که مانع کشتنش می‌شود.

صعصعه گفت: نه، در حقیقت حکم خدا وقدرت او است که مانع می‌شود، زیرا حکم خدا تقدیری تعیین گشته ورقم خورده است» .[۲]

۷۸ــ ابراهیم‌بن عقیل بصری می گوید: روزی معاویه نشسته‌بود و صعصعه

---

۱ ــ مروج الذهب، مسعودی ۷۸/۲ .

۲ــ مروج الذهب ۷۸/۲ و۷۹.

ـ که نامهٔ علی‌را برایش آورده بود ـ واعیان شام در حضورش بودند. گفت:زمین مال خدااست و من‌خلیفهٔ خدا هستم، بنابراین هر مقدار از مال خدا برگیرم حق من است وهرمقدار را که واگذارم برایم روا است. صعصعه گفت:

این که نبوده را (یاآنچه راحق نداری) آرزو کنی از نادانی است معاویه ! گناه مورز.

معاویه گفت: صعصعه! سخنوری آموخته‌ای . گفت : دانستن از آموختن بود وهر که نداند نادان باشد. معاویه گفت: توخیلی احتیاج‌داری که‌کیفر کارت را به توبچشانم . گفت: این ازقدرت واختیارت بیرون است وبه ارادهٔ کسی‌است که مرگ‌هیچ‌انسانی‌راچون اجلش فرارسد به تأخیر نمی‌اندازد. گفت : چه چیز مرا از آسیب رسانی به تو باز می‌دارد؟ گفت: همان که میان انسان و دلش مانع می‌شود وآنهارا از هم‌باز میدارد.[۱] گفت: شکمت چنان برای حرف‌گشاده ومایل گشته که شکم ستوربرای جو . صعصعه گفت: شکم کسی گشاده گشته که‌سیری ناپذیر است و پیامبر بر اونفرین فرستاده...»[۲]

۷۹ ـ از صعصعه‌بن صوحان دربارهٔ معاویه پرسیدند، گفت: با دنیا ساخت ودنیاخویشتن‌بهوی‌آویخت. آخرت‌را تباه کردوآن‌را بدورافکند. وباریزه‌خواران خوان وبامرعوب شدگانش دمساز گشت .[۳]

۸۰ ـ ابوالفرج اصفهانی درکتاب «اغانی» می‌نویسد: «احمدبن عبدالعزیز جوهری از قول عمربن شبه از احمدبن معاویه ازهیثم‌بن عدی چنین نقل می کند که «معاویه در دورهٔ خلافتش دوبار به‌حج رفت وسی قاطر همراه داشت که‌زنان وکنیزانش سوار آن بودند. دریکی از دوسفر حجش، مردی را دید که در مسجد الحرام نماز می گزارد ودو پارچهٔ سفید برتن داشت. پرسید: این کیست؟ گفتند: شعبة بن غریض .[۴] واو مردی یهودی بود. کسی را به دنبالش فرستاد . فرستادهٔ

۱ـ اشاره به آیه‌ای است .

۲ـ مروج الذهب ۷۹/۲ + جمهرة الخطب ۲۵۷/۱.

۳ـ تاریخ ابن عساکر ۴۲۴/۶.

۴ـ در «اغانی» بدین صورت است لکن صحیح چنان‌است که ابن حجر در«اصابه» نوشته: «سمنه». و بجای «غریض» «عریض» هم نوشته شده است.

معاويه نزد وی رفته گفت: نزد امیرالمؤمنين بيا. گفت: مگر اميرالمؤمنين چندی پيش از دنيا نرفت؟ گفت: نزد معاويه بيا. رفت پیش معاويه، اما درسلام او را خليفه خطاب نكرد.

معاويه از او پرسيد: زمينی را كه در «تيماء»[1] داشتی چه كـردی؟ گفت: از درآمدش جامه برای برهنگان تهيه می‌شود و هرچه زياد می‌آيد به گذريان و پناهندگان داده می‌شود. پرسيد: آنرا می‌فروشی؟ گفت: آری. پرسيد: چقدر می‌فروشی؟ گفت شصت هزار دينار، و اگر قبيلهٔ من دچار كمبود عوائد نگشته بود، نمی‌ـ فروختمش. گفت: بهای گرانی می‌خواهی. گفت: اگر مال يـكی از همدستانت بود به ششصد هزار دينار هم می‌خريدی و خست به‌خرج نمی‌دادی. گفت: آری، حال كه در فروش زمينت خست بخرج می‌دهی شعری را برايم بخوان كه پدرت در رثای خويش سروده است. گفت: پدرم چنين سروده:

كاش هنگامی كه بر مرده‌ای نوحه می كنم می‌دانستم
در ماتم من نوحه گران برايم چه نوحه‌می‌سرايند
آيا زنان نوحه گر، خواهند گفت: دور مباد! زيرا كه
توبسيار اندوه را كه با رفتار نيك وبخشش خوشايندت بزدودی
چون من بگاه زمستان ووزش بادهای سردجانفرسا
اضافه درآمد خويش را بر گرفته به‌نيازمندان دادم
وحق خويش ازديگران بی‌جنگ ودعوا گرفتم
وحق ديگران رابی آنكه بخواهند و اصرار در گرفتن نمايند پرداختم.
وهر گاه مرا برای حل مشكلی فراخواندند آن را بگشودم
و مرا رستگارمی‌خوانند و گاهی موفق و بر كام

معاويـه گفت: من بيش از پـدرت زيبندهٔ اين شعر هستم. گفت: دروغ می گوئی و از سرپستی. گفت: اين كه دروغ می گويم، درست است، اما اين كه از سر پستی می گويم، چـرا؟ گفت: چون در دورهٔ جاهليت زندگی‌ات حق را پايمال می كردی و نيز در دورهٔ مسلمان شدنت. در دورهٔ جاهليت با پيامبر (ص)

---

۱ ــ تيماء محلی است ميان حجاز وشام.

و الهام آسمانی جنگیدی و خدا قصد و تدبیر بدخواهانه‌ات را خنثی و بر باد ساخت و در دورهٔ اسلامت خلافت را نگذاشتی بدست فرزند پیامبر خدا (ص) درآید، و تراکه آزاد شده‌ای چه به خلافت؟ معاویه گفت: این پیرمرد خرف‌شده و عقل خویش از دست داده، او را بلندش کنید و دورش کنید. دستش را گرفته دورش ساختند.»[۱]

خلاصهٔ این داستان را ابن حجر در «اصابه» از طریقی دیگر و از زبان عبدالله بن زبیر ثبت کرده است با این افزوده که «گفت: من خرف نشده‌ام، اما ترا ای معاویه بخدا قسم میدهم آیا یادت نیست که در خدمت رسول خدا (ص) نشسته بودیم علی فرا رسیده پیامبر (ص) از او استقبال کرد و در آغوشش گرفت و فرمود: خدا بکشد کسی را که با تو بجنگد، و دشمن آن باشد که با تو دشمنی ورزد؟ معاویه سخن او را قطع کرد و حرف دیگری پیش آورد.»[۲]



۱ ــ اغانی ۱۸/۳.
۲ ــ اصابه ۲۳/۲.

محاکمۀ معاویه
و صدور رأی در حقش

به حقیقت سوگند که یکی از این شهادت‌ها ـ که بشرح آمد ـ برای در همشکستن اعتباراین موجود و لجن‌مال کردن و کشاندنش به پست‌ترین درجۀ بی قدری کافی است تا چه رسد به همۀ آن گواهی‌های مکرر که همدیگر را تحکیم و تصدیق می‌نماید . شهادت‌هائی کـه سرآمد اصحاب و برجسته‌ترین شخصیت‌های آنان در بارۀ معاویه داده‌اند کسانی که در نظر آن جماعت «عادل و راسترو» نـد بگذریم از این که بعضی از ایشان چندان عالیمقامند که کسی در پارسائی و پاکدامنی و بری بودن ساحتشان از خطاهای قولی و عملی کمترین شکی ندارد و بویژه که در میان آنان شخصیت والای امام معصوم قرار دارد خلیفۀ راستینی که قرآن‌حکیم او را پاك و منزه دانسته است و کسی است که با حق میگردد به هر کجا که بگردد و باقرآن است و قرآن با وی و تا بکنارۀحوض درآیند از هم‌جدائی‌نمی‌پذیرند.[1] بالاتر از اینها همه ، سخنان پیامبر گرامی (ص) در بارۀ ایـن موجود است که قبلاً نوشتیم .

بنابراین، معاویه به‌استناد آن‌همه شهادت صادق و گواهی راستین رسواگر که‌از پیشینیان شایسته احوال وپسندیده رفتار رسیده ومانص اظهارنظر وشهادتشان را بی‌کم‌و کاست‌آوردیم فردی است بی‌بصیرتی که مایۀ هدایتش گردد وبی‌رهبری است که او را به‌راه حکیمانۀ دین رهنمون باشد ، هوای نفس او را خوانده و او اجابتش کرده، و گمراهی اوراکشانده واو به‌دنبالش رفته، کارهای گمراهانه‌ای که از او سر زده بی‌شباهت به کارهای گمراهانه‌ای نیست که از خویشاوندان مشرك و

---

۱ ـ رك : غدیر ۳ .

خانوادهٔ کافرش سر زده است ، سرانجامش آتش گدازان خواهد بود وجایگاهش آتش ، ملعون ملعون‌زاده ، بدکار بدکارزاده ، منافق منافق‌زاده ، آزاد شدهٔ فرزند آزاد شده ، بت بت زاده ، سبکسر منافق ، سنگدل حق ناپـذیر ، کم‌عقل ، بزدل فـرومـایه ، کسی کـه کـورکـورانه می‌لولد ، ودر ضلالت غوطه‌ور است ، و به‌تمایلات بدعت آمـیز و سر گشتگی‌هائی کـه دیگران پیروی کـرده‌اند سخت پایبند است .

اهل قرآن نیست ونه‌خواستار حکمش ، به‌سرانجامی زیانبار روان است و به وادی کفر وحق‌ناشناسی ، نفس او به‌درون شرارت کشانده‌اش وبه‌حق ناطلبی و سرکشی‌رانده وبه‌مهلکه‌های معنوی درآورده است وبه راه‌های سنگلاخ ، مردم را کوبیده، وحق‌را دیوانگی خوانده است.

زشتکاری بی‌آبرو، آدم بزرگوار چون بااونشیند اهانت یابد وبردبارچون با او معاشرت کند نابخرد شود ، پسر زن جگرخوار ، دروغساز خشن ، پیشوای گمراهگری ، دشمن پیامبر ، پیوسته دشمن خدا و سنت وقرآن و مسلمانان بوده است ، قهرمان بدعت‌سازی ومن درآوردی، کسی که از گناهورزی‌هایش ، برحذر بودند وبرای اسلام ، خطری تشکیل می‌داد ، خیـانتکار و پیمانشکنی بدکـردار ، کسی که به‌شیطان می‌مانست که ازپیش روی انسان وپشت‌سر وچپ وراستش به‌او حمله و نفوذ می‌نماید ، کسی که خدابرایش حسن سابقهٔ دینداری‌یی پیش‌نیاورده و نه سابقهٔ راستروی و راستگـویی ، ستمکاری منحـرف که قـرآن را پس پشت افکنده است .

درکودکی شریرترین کودک بوده ودربزرگی تبهکارترین فرد ، پشت وپناه منافقان ، به‌اسلام نه به‌دلخواه ، بلکه به‌اکراه تن‌داده، وازآن به‌اختیار وبه‌دلخواه بدرگشته ، ایمانش دیری‌نپائیده و نفاقش مزمن بوده است ، باخدا وپیامبرش در جنگ وستیز بوده است، قبیله‌ای مهاجم ازقبائل مشرك ومهاجم بشمار آمده‌است، دشمن‌خداوپیامبرش ومؤمنان : ازهمه‌کس بهتان‌آورتر واز همه گمراه‌تر ، ونسبت به‌پیامبر (ص) ازهمه‌کس دورتر ، گمراهگری ملعون ونفرین گشته .

هیچیك‌ازافتخارات اسلامی‌را احرازننموده وهیچ‌عملی که دراسلام ستوده

باشد بروز نداده ، به‌کین خدا وپیامبرش برخاسته وعلیه آنان تلاش نموده است وعلیه‌مسلمانان به‌تجاوز مسلحانه دست زده و از مشرکان پشتیبانی کرده است ووقتی دیده خدا دینش‌را پیروز وچیره گردانیده وپیامبرش‌را یاری نموده به خدمتش‌آمده واز ترس ونه‌از روی میل اظهار مسلمانی کرده است ، به هنگام درگذشت رسول خدا(ص) همه‌می‌دانسته‌اند که دشمن‌مسلمانان ودوستدار تبهکاران‌است، درخاموشی مشعل دین خدا می‌کوشیده واز دشمنان خدا جانبداری وپشتیبانی می‌نموده است، سنگدلان‌خشک‌مغزرا بفریفته وبه‌دوزخ درکشانده وننگ‌ابدی رابه‌آنها میراث‌داده، ودر دورهٔ‌مسلمانشدن نیکروتر وپرهیزگارتر وراه‌یافته‌تر وبرصواب‌تراز دورهٔ‌شرك وبت‌پرستی‌اش نبوده است.

این ، معاویه است درپرتو اظهار نظرهائی که رجال دین ومردم پاکدامن و راسترو در باره‌اش کرده‌اند ، واین قضاوت ایشان است بطوردقیق وکلمه به کلمه وبی کم وکاست . وآن ، صفحات تاریخ‌سیاه وزندگی او است که این‌اظهارنظرها را تأیید وتصدیق می‌نماید وراست می‌آورد . جنایت‌ها ، ستمگری‌ها، انحرافات، وبدعت‌هایش ـ که درتاریخ ثبت ومسلم است ـ روشن می‌دارد که به‌احکام امر و نهی پروردگار اعتنائی نداشته وقوانین اسلام وسنت‌هایش را زیر پا می‌گذاشته و از دستور خدا سر می‌پیچیده وبسیارهم سرپیچیده ومنحرف گشته است و«کسانی که پا ازحدود خدا بیرون‌نهند آنها همان ستمگرانند.»[۱]

اینك پاره‌ای از موارد انحراف معاویه را از قوانین و حدود الهی به‌شرح می‌آوریم :

---

۱ ـ آیهٔ کریمه‌ای .

شرابخواری معاویه

۱ ـ پیشوای حنبلیان ، احمد حنبل در «مسند»ش روایتی ثبت کرده ازطریق عبدالله بن بریده . می گوید : من وپدرم رفتیم به دربار معاویه . ما را بر فرشی نشاند. بعد دستورداده برایمان خوراك آوردند وخوردیم، سپس دستور دادشراب آوردند وخودش نوشید واز آن جامی تعارف پدرم کرد . آنگاه گفت : من‌ازوقتی پیامبر خدا (ص) حرامش کرده نخورده‌ام. آنگاه معاویه گفت: من زیباترین جوان بودم درمیان‌قبیلهٔ قریش وازهمه خوش خورتر واز هیچ‌چیز وقتی‌جوان‌بودم بیش‌از دروغ وانسان خوش‌صحبتی که برایم صحبت کند خوشم نمی‌آمد .[1]

۲ ـ ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده از طریق عمیر بن رفاعه . می گوید : « عبادة بن‌صامت[2] درشام بود. قافله‌ای که شراب بار داشت ازکنارش می گذشت. پرسید : این‌ها چیست ؟ روغن زیتون است ؟ گفتند : نه،شراب است که به « فلانی » می‌فروشند . پس تیغی از بازار بر گرفته بطرف قافله رفت و همهٔ مشگ‌های شراب راپاره کرد . ابوهریره درآنزمان درشام‌بود «فلانی» به‌ابوهریره پیغام‌داده که‌جلو برادرت ـ عباده ـ رانمی گیری؟! روزها می‌رود به‌بازار واجناس اقلیت‌های مذهبی را از بین می‌برد وشب‌ها در مسجد می‌نشیند وکاری جز انتقاد و فحش‌دادن به مقدسات و نوامیس ما ندارد . جلو برادرت را بگیر ونگذار ما را اذیت کند .

ابوهریره به راه افتاد و رفت پیش عباده و گفت: چکارداری تو به معاویه !

---

۱ ـ مسند احمد ۳۴۷/۵ .

۲ ـ ازمجاهدان «بدر» وبیعت کنندگان «عقبه» ویکی ازنقیبان انصارکه باپیامبر (ص) بااین مضمون بیعت کرد که درراه خدا ازسرزنش سرزنشگر نهراسد . سنن بیهقی ۲۷۷/۵ .

بگذار هر کاری می‌خواهد برای خودش بکند، چون خدا می گوید: آن گروه وامتی بود که درگذشت و او را (مسؤولیت و جزای) کارهائی است که کرده و شما را آنچه انجام داده‌اید. عبادة‌بن‌صامت گفت: ای ابوهریره! وقتی ما با رسول‌خدا(ص) بیعت کردیم تو نبودی، ما به این مضمون با حضرتش بیعت کردیم که درشادابی و سست حالی ازاو فرمانبریم ودرتنگدستی و گشاده حالی انفاق کنیم وامر به معروف ونهی ازمنکر کنیم و به خاطر خدا سخن بگوئیم و درراه خدا تحت تأثیرسرزنش سرزنشگران قرار نگیریم و هر گاه به یثرب ونزد ما آمد او را یاری نمائیم وازاو همهٔ آن مخاطرات و زیان‌هائی راکه از خـودمـان و همسرانمان و خـانـواده و خویشاوندانمان‌دورمیسازیم دور گردانیم . این است بیعتی که با رسول خدا (ص) کردیم وبرسرآن پیمان بستیم و هر که پیمان بگسلد به زیان خویش گسسته باشد ، وهرکه از عهدهٔ پیمانی که با رسول‌خدا (ص) وبه خاطر خدا بسته برآید و به آن عهد وفا نماید آنچه را پیامبر (ص) درازایش تعهد فرموده دریافت خواهد کرد .

درجوابش ابوهریره هیچ نگفت حتی کلمه‌ای.»[۱]

۳– درتاریخش روایت دیگری ثبت کرده ازطریق عمروبن‌قیس. می گوید: «عبادة (بن صامت) به کنار حجرهٔ معاویه ــ که در انطرطوس[۲] بود ــ آمده پشت خود را به بارگاه او کرد و رو به مردم وچنین گفت: من با پیامبر خدا (ص) به‌این مضمون بیعت کرده‌ام که درراه خداتحت تأثیرسرزنش‌هیچ‌سرزنشگری قرارنگیرم. هان! مقدادبن اسود دیروز الاغی را وارد شهر کرد و بارهائی برقافله‌ای واشاره به آن به مردم گفت : مردم ! اینها شراب باردارد. بخدا آن‌که در این بارگاه نشسته است حق ندارد چیزی از آن به شما بدهد (زیرا حرام است)، ونه شما حق‌دارید از او چیزی از آن مطالبه کنید گرچه تیری باشد که درپهلوی شما فرورفته باشد و ملك شماباشد. دراین هنگام مردی به‌سراغ مقداد رفته الاغی راکه شراب‌بارداشت راند وبیاورد وبه معاویه گفت: معاویه! این الاغ تو هرکاری می‌خواهی بکن.این

۱– تاریخ ابن‌عساکر ۱۱/۷

۲– شهری است درساحل‌دریای شام (مدیترانه) وآخرین شهرساحلی‌منطقهٔ دمشق‌است واولین شهرمنطقهٔ حمص: معجم البلدان، یاقوت حموی.

را بگفت والاغ را وارد حجرهٔ معاویه کرد.»[۱]

۴ـ عبدالله[۲] بن حارث بن امیة بن‌عبدشمس به نمایندگی نزد معاویه رفت. معاویه او را گرامی داشت و چندان به خود نزدیك ساخت که سرش به شانهٔ او چسبید. آنگاه به وی گفت: چه ازتو باقی مانده است؟ گفت: بخدا خیروشرم همه برفته وسپری گشته است.

معاویه به او گفت: خیری‌اندك رفته‌وشری‌بسیارمانده‌است. نظرت‌باما چیست؟ گفت: اگرخوبی کنی ترا نمی‌ستایم و اگر بدی‌کنی سرزنشت خواهم کرد. گفت: بخدا این منصفانه نیست. گفت: چگونه ممکن‌است با تو به انصاف باشم‌درحالی که سربرادرت حنظله را شکافته‌ام ونه جریمه‌اش را داده‌ام ونه کیفرش را برتن هموارساخته‌ام، درشعری گفته‌ام:

ابوسفیان! ترارئیس‌وسرورخویش نمی‌شناسیم

برو رئیس دیگران شوچون توسرور ما نیستی

وتو گفته‌ای:

چندان شراب نوشیدم که بیخود گشتم و

بر کسی که در کنارم بودتکیه زدم وهیچ دوستی‌مرانیستی

و چون بفهمند که شرابخوارم برای تکیه زدن

مرا جز خاك نرم تکیه‌گاه و یاری نیست

آنگاه به معاویه پرید وکورمال‌کورمال اورا می‌جست تابزند ومعاویه خود را به‌کناری می‌کشید و می‌خندید.

این را ابی‌عساکر در تاریخش ثبت‌کرده است.[۳] ابن حجر در «اصابه» می‌نویسد: «کوکبی از طریق عبسة بن‌عمرو روایتی داردکه می‌گوید: عبدالله بن حارث به نمایندگی نزد معاویه رفت. معاویه به او گفت: چه از توباقی‌مانده‌است؟

۱ـ تاریخ ابن‌عساکر ۲۱۳/۷

۲ـ درآغاز اسلام پیری سالخورده بود وتا دورهٔ حکومت معاویه بزیست: اصابه ۲۹۱/۲.

۳ـ ۳۴۶/۷.

جوابداد : بخدا خیروشرم برفته است. آنگاه داستانی را می‌آورد.»[۱] یعنی همین داستان‌که در تاریخ ابن‌عساکر هست.

۵- ابن‌عساکر در تاریخش وابن سفیان در «مسند»ش وابن قانع و ابن‌منده از طریق محمدبن کعب قرظی روایتی ثبت کرده‌اند که می گوید: «درزمان عثمان و هنگامی که معاویه استاندار شام بود عبدالرحمن بن سهل‌انصاری به جهاد خارجی رفت. روزی قافله‌ای که مشك‌های شراب بارداشت ومتعلق‌به معاویه بودازبرابرش می گذشت . برخاسته نیزهٔ خویش بر گرفته همهٔ مشك‌ها را درید ، و نوکرانی که همراه قافله بودند با او گلاویز گشتند و ماجرا به اطلاع معاویه رسید، گفت: اوپیر مردی است که عقلش را از دست داده .

عبدالرحمن گفت: بخدا ایـن‌طورنیست وعقلم را از دست نداده‌ام، بلکـه پیامبر خدا(ص) ما را منع کرداز این که شراب به شکممان یا مشکهامان بریزیم . و بخداسوگند یاد می کنم تا زنده‌ام اگر ببینم آنچه ازپیامبر خدا(ص) شنیده‌ام معاویه مرتکب‌می‌شود شکمش‌را می‌درم یاجان دراین راه میبازم.»

این را ابن حجر در «اصابه» نوشته[۲] و در «تهذیب التهذیب» خلاصه کرده[۳] و نیز ابو عمر در «استیعاب» به طور ملخص آورده[۴] و ابن اثیر در « اسد الغابه » به همین عبارت تاآنجاکه «... شراب به شکممان یا مشکهامان بریزیم» ثبت کرده و می گویـد : سه محدث شهیر (یعنی ابن منده و ابو نعیم و ابـو عمر) آن را ثبت کرده‌اند .[۵]

* شاید کسانی باشند که بپندارند یا ادعا نمایند که‌میگساری گستاخانه وبی‌پروا را یزید بن معاویه شروع کرده است. این با قضاوت علمی و عاری از جانبگیری و تبرئهٔ این وآن سازگار نیست، چهٔ هیچ درست اندیشی نمی‌تواند تصور کند که

۱- اصابه ۲۹۱/۲.

۲ - ۴۰۱/۲ .

۳ - ۱۹۲/۶ .

۴ - ۴۰۱/۲ .

۵ - ۲۹۹/۳ .

از پدر و مادری پاك و بی‌آلایش و در خانواده‌ای صالح و دیندار که میخواری و بدکاری را بـه آن راه نیست فرزنـد هرزه و گستاخی چون یزیـد سرکش و بـی‌بند و بار و متخصص هنرهای تبهکارانه و بلهوسانه پا به دنیا نهد و پـرورش یابد . این روایات تاریخی ثابت می‌نماید که یزیـدآن رسوائی و هرزگی را نـه ابداع کرده، بلکه به میراث بـرده از پدر بـدکارش کـه زشتکاری و فحشاء را در میان مسلمانان رواج می داده و شرابخوارگی را تشویق می‌نموده و گاه با قافله و زمانی با الاغ شراب به پایتخت و در بسارش حمل میکرده آنهم جلو چشم همه و در برابر مسلمانان و روز روشن ! و شراب را پخش می کرده و تقسیم می‌نموده‌و در عین حال توقع داشته کسی زبان به انتقاد و اعتراض علیه میگساری و ترویج شرابخواریش نگشاید. و این کار معاویه نظائر بسیار دارد وشواهدآشکار! بنابراین معاویه و زاده‌اش در شرابخواری و فحشاء و بدکاری و عربده‌جوئی وبلهوسی همسانند و همشأن، و همین سبب گشته کـه در نظر اصحاب صالح و پـاکدامن پیامبر (ص) بی‌اعتبار باشد و بی‌حیثیت، و هیچ احترامی برایش قائل نباشند و نه قدر و بهائی، و دائماً به او اعتراض کنند و پـرخاش، و در انظار خلق رسوایش گردانند . چون به حکومت نشست به منبر رفته برای مردم نطق کرد و از ابوبکر و عمر و عثمان یـادکرد و سپس گفت : .... او (یعنی عثمان) بهتر از من است و من بهتر از آنانکه پس ازمن خواهندآمد . مردم ! من سپر و بلاگردان شماهستم،در این‌هنگام‌عبادةبن‌صامت‌برخاسته گفت:چه می‌شداگر این‌سپروحفاظ آتش‌میگرفت؟! گفت : در آنصورت شعلهٔ آتش به پیکرت در می گـرفت . گفت : من از همان آتش (دوزخ) گریزانم. معاویه دستور داد او را گرفتند . عباده در حالی که معاویه را استهزا می کرد گفت : میدانی در آن دو بیعت معروف که دعوت شدیم تا پیمان بیعت ببندیم چگونه و بر چه مضمون پیمان بستیم ؟ از ما دعوت شد باین مضمون پیمان‌بیعت‌ببندیم که‌زنا نکنیم‌ودزدی نکنیم و در راه خدا از سرزنش سرزنشگران نهراسیم . آن وقت تو گفتی : ای پیامبر خدا ! مرا از این بیعت معاف بـدار . و من بر سر آن پیمان ماندم و با پیامبر خدا (ص) بیعت کردم . و تو ای معاویه ! در

نظرم کوچك‌تر از آنی که در راه خدای عز و جل از تو بترسم! [۱]

همچنین وقتی معاویه در نطقی سخن از فرار از طاعـون گفت عبادة بن صامت آواز دادش که مادرت ـ هند ـ بهتر از تو می‌دانست! [۲] وبعـدها سخنان دیگرش را به‌معاویه خواهید داد که می گوید: «با تودریك‌سرزمین زندگی‌نخواهم کرد» و«آنچه را ازپیامبر خدا (ص) شنیده‌ایم نقل ونشرخواهیم کرد گرچه‌معاویه خوشش نیابد. برایم چه اهمیتی داردکه شبی سپاه بااودر میان سپاهیانش نباشم» وخواهید دیدکه ابو درداء به او می گوید: «درسرزمینی که تو باشی‌بسر نخواهم برد» !

براثر حملات رسواگر اصحاب به‌معاویه، وپرده برداشتن از انـحرافات و زشتکاریهایش مجبور شد نامه‌ای بـه عثمان بنویسد وبـه‌مدینه بفرستد کـه «عباده شام و مردمش را علیه من شورانده . یا او را ببر پیش خودت یا من شام رابه او وامی گذارم.» وعثمان در جوابش دستور می‌فرستد که «عباده را سواره بفرست‌و به خانه‌ای که در مدینه دارد بر گردان» . عبادة‌بن صامت به‌این شکل بـه مدینه تبعید می‌شود ومی‌آید به‌خانهٔ‌عثمان.و در آنحال‌درخانهٔ وی‌هر که بوده‌ازپیشاهنگان اسلام واز تابعان بوده است.وهمه گرد هم ودر انجمن و عثمان به ناگهان چشمش به عبادة‌بن صامت می‌افتد ومی‌بیند جلوش سبزشده ودر گوشهٔ خانه نشسته است . روبه اومی‌کند که:ما باتو چکار داریم ای عباده! عباده بر خاسته در بـرابر خلق چنین می‌گوید:« من از پیامبر خدا (ص) ـ ابوالقاسم ـ شنیدم که می‌فرمود: پس از من کسانی عهده‌دارکارهای حکومتیتان خواهند شدکه آنچه را ناپسند می‌دانید روا می‌شمارند و به‌شما می‌آموزند وآنچه را پسندیده می‌شمارید نـاروا و زشت میداننند وشمارا از آن نهی می‌نمایند. واز کسی‌که سر ازحکم خدا بپیچد نبایـد فرمان برد ومبادا از راه پروردگارتان بدر شوید . به‌آن‌که جان عباده دردست او است سوگند کـه آن شخص ـ یعنی معاویه ـ از همین کسان است .» عثمان در

۱ـ تاریخ الشام، ابن عساکر ۲۱۳/۷ .

۲ـ چنانکه در تاریخ شام، ابن عساکر ۲۱۰/۷ آمده این روایت را ابن عساکر وطبرانی ثبت کرده‌اند .

جوابش کلمه‌ای برزبان نیاورد.[1]

شرابخواری را معاویه از پدرش ـ ابوسفیان ـ آموخته بود. ابوسفیان شرابخوار بود و این کار زشت از زشتکاری‌های معروف اواست ودر داستان‌ابو مریم سلولی شرابفروش آمده که وی درطائف نزد این شرابفروش اقامت کردو شراب خورد ومست شد وبا «سمیه» مادر زیادبن ابیه در آمیخت، و این داستان و روایت تاریخی مربوط است به کار معاویه که زیاد را به عضویت خانوادهٔ خویش درآورد وفرزند ابو سفیان شمرد.

بنابر این، خانهٔمعاویه از نخست‌دکان شرابفروشی و محل زشتکاری وفاحشه خانه بوده‌است و شعار خانواده‌اش میگساری و بدکاری، و ارشاد الهی و نهی از شرابخواری‌درآنها کمترین اثری نگذاشته وتهدیدات قرآن را درمورد میگساران نشنیده گرفته‌وبه لعنتی گرفتار گشته‌اند که‌پیامبر (ص) نثارشان کرده است آنگاه که فرمود:

«لعنت وننگ بر شراب باد وبرشربخوار وساقی و شرابفروش وشراب‌خر و حمال شراب وآنکه‌برایش حمل میشود وشرابگیر و شرابساز وهر که ازپولش امرار معاش کند».[2]

وفرمود: «شرابخوار مثل بت پرست است» یا به‌عبارتی: «دائم الخمرمثل بت پرست است»[3]

و«سه نفرند که خدای تبارك وتعالی از بهشت محرومشان کرده است: دائم الخمر، رانده ازجانب پدر ومادر، دیوثی که بدکاری رابرای خانواده‌اش بپسندد»[4]

۱ــ مسند احمد ۳۲۵/۵ــ تاریخ ابن عساکر ۲۱۲/۷.

۲ــ سنن‌ابی داود ۱۶۱/۲ + سنن ابن ماجه ۱۷۴/۲ + جامع، ترمذی ۱۶۷/۱ + مستدرك، حاکم ۱۴۴/۴ و۱۴۵ + مسند احمد حنبل ۷۱/۲ + ابن ابی‌شیبه وابن راهویه وبزار وابن حبان نیز ثبت کرده‌اند. رك: نصب‌الرایه، زیلعی ۲۶۴/۲.

۳ــ ابن ماجه وابن‌حبان وبزار ودیگران ثبت کرده‌اند: رك. الترغیب و الترهیب ۱۰۴/۳.

۴ــ احمد حنبل ونسائی وبزار وحاکم ثبت‌کرده‌اند و حاکم‌آنرا «صحیح» نیزشمرده‌است. رك: الترغیب والترهیب ۱۰۴/۳.

و«سه نفرند که هرگز به‌بهشت درنمی‌آیند: دیوث، زنی که عفتش راپایمال کند، ودائم‌الخمر».[۱]

و « هرکه شراب بخورد نور ایمان ازاندرونش بدر شود »

و « هرکه شراب بنوشد خدا اورا شعلهٔ گداختهٔ دوزخ بنوشاند »

و « خدا عهد بسته که شرابخوار را خمیرهٔ گدازان بنوشاند . » پرسیدند : خمیرهٔ گدازان چیست؟ فرمود : « عرق دوزخیان » یا « چکیدهٔ دوزخیان »!

و «هرکه‌جرعه‌ای شراب‌بنوشد خدا تاسه‌روز ازاو هیچ‌کاری رانمی‌پذیرد، وهرکه جامی‌بنوشد خدا تاچهل روز نمازش‌را قبول نمی‌کند ، وبر خدا است که دائم‌الخمر را از نهر گدازان بنوشاند . » پرسیدند ای پیامبر خدا ! نهر گدازان چیست ؟ فرمود :افروختهٔ دوزخیان .»[۲]

و دیگر فرمایشات واحادیث بسیار که درکیفرترسناك این‌پلیدی وکثافتی که معاویه وپدر وفرزندش می‌خوردند آمده است.

۱ـ طبرانی ثبت کرده است وابن منذر در «الترغیب والترهیب» ۱۰۴/۳ و می‌گوید: از راویان آن هیچیك را مورد ایراد نمی بینم .

۲ ـ رك : الترغیب والترهیب ۱۰۱/۳ـ۱۱۰ .

رباخواری معاویه

۱ ـ مالك و نسائی و دیگر محدثان از طریق عطـار بـن یسار چنین ثبت کرده‌اند که «معاویه ـ رضی‌الله‌عنه ـ تنگی زرین یاسیمین را به‌مبلغی بیش‌از ارزش وزن‌آن فروخت . ابودرداء ـ رضی‌الله عنه ـ به‌او گفت : من از رسول‌خدا (ص) شنیده‌ام که فرمود چنین چیزهارا فقط‌باید به‌قیمت وزن آن‌فروخت . معاویه گفت: اما به‌نظر من اشکالی ندارد . ابودرداء ـ رضی‌الله عنه ـ گفت : با معاویه چه باید کرد ؟ من حدیث پیامبر(ص) را برایش می‌خوانم واونظر شخصی خودرا اظهار می‌دارد . من در سرزمینی که تو باشی بسر نخواهم برد . این بگفت وخودرا به عمربن خطاب ـ رضی‌الله عنه ـ رسانید وماجرا را برایش شرح‌داد . عمر به‌معاویه نوشت : آن را جز به‌قیمت وزن آن نفروش ودرست به‌مبلغی بفروش که همان‌فلز می‌ارزد .»[1]

۲ ـ مسلم ودیگر محدثان از طریق ابی‌الاشعث چنین ثبت کرده‌اند : «به یکی از لشکرکشی‌ها پرداخته بودیم و معاویه فرمانده بود . غنائم بسیار به چنگ آوردیم . در میان‌آن تنگی سیمین بود . معاویه به یکی دستور دادآن را به هنگام تقسیم عوائد میان مردم بفروشد . مردم بر سر خریداری‌آن به رقابت برخاستند و قیمت را زیادتر کردند . خبر به عبادة بن صامت رسید . بـرخاسته گفت : من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که میفرمود وقتی طلا را با طلا معامله می کنند یا نقره را با نقره یاگندم را باگندم و جو را با جو و خرما را با خرما و نمك‌را با نمك، باید بطور پایاپای و از هر طرف به مقدار مساوی مبادله کنند و باید معامله بـر اساس

---

۱ ـ رك: موطا ، مالك ۵۹/۲ + اختلاف‌الحدیث ، شافعی، درحاشیهٔ کتاب «الأم» ۲۳/۷ + سنن‌نسائی ۲۷۹/۷ + سنن بیهقی ۲۸۰/۵ .

برابری و هموزنی باشد و هر که به بیشتر بخرد یا بفروشد رباخواری کرده باشد.
بر اثر شنیدن سخن پیامبر (ص) مردم آنچه را گرفته بودند پس دادند . خبر به معاویه رسید. برخاسته چنین نطق کرد : مردانی که از زبان پیامبرخدا (ص) احادیثی نقل می کنند که ما که پیامبرخدا (ص) را می دیدیم ومعاشرش بودیم از وی نشنیده ایم چه خیال کرده اند و چرا دقت نمی کنند ؟! عبادة بن صامت برخاسته همان حدیث را باز گفت و افزود : آنچه را از پیامبر خدا (ص) شنیده ایم نقل و نشر می کنیم گرچه معاویه خوشش نیاید . » یا گفت : «..... گرچه معاویه بدش بیاید . برای من چه اهمیتی دارد که شبی سیاه در میان سپاهیانش همراهش نباشم (یعنی مرا از سپاه بیرون کنند). »[1]

۳ ـ بیهقی و دیگر محدثان از طریق حکیم بن جابر از عبادة بن صامت ـ رضی الله عنه ـ روایتی ثبت کرده اند که گفت : «از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود : طلا را باید کفه به کفه و نقره را باید کفه به کفه معامله و مبادله کنند ». و برشمرد تا رسید به نمك و گفت نمك با نمك باید مبادله شود .

معاویه اشاره به وی گفت : این حرفش چیزی نیست ! عباده ـ رضی الله عنه ـ گفت : شهادت می دهم که از پیامبر (ص) شنیدم که چنین می فرمود . » نسائی آنرا با این افزوده ثبت کرده که « عباده گفت : ... برای من اهمیتی ندارد درسرزمینی باشم که معاویه درآن نباشد» یا به عبارتی که ابن عساکر نوشته : «من بخدا قسم اهمیتی نمی دهم باین که در این سرزمین شما بسر برم » .[2]

۴ ـ ابن عساکر درتاریخش روایتی ثبت کرده از طریق حسن . می گوید: «عبادةبن صامت در شام بود . دید دارند تنگی سیمین را به تقریباً دو برابر قیمت نقره ای که درآن است می فروشند. پیش آنها رفته گفت: مردم! هر که مرا بشناسد می داند که هستم ، و هر که نمی شناسد بداند که من عبادة بن صامتم . هان ! من از رسول خدا (ص) دریکی از انجمن های انصار شب پنجشنبه ای در ماه رمضانی که آخرین

۱ ـ رك : صحیح مسلم ۴۳/۵ + سنن بیهقی ۲۷۷/۵ + تفسیر قرطبی ۳۴۹/۳ .

۲ ـ رك: مسنداحمد ۳۱۹/۵ + سنن نسائی ۲۷۷/۷ + سنن بیهقی ۲۷۸/۵ + تاریخ ابن عساکر ۲۰۶/۷ .

روزه‌داریش بود چنین شنیدم که طلا باطلا باید مثل‌هم وبه‌اندازهٔ هم ووزن به‌وزن ودست به‌دست معامله ومبادله کرد ، وهرچه بیشتراز این‌میزان باشد ربا است، ونیز گندم را با گندم یك‌چنگ بیك چنگ ویك بردست به‌یك بر دست باید مبادله کرد و هر چه بیشتر باشد ربا است ، و نیز خرما را با خرما یك چنگ بیك چنگ و یك بردست به‌یك بردست باید مبادله کرد و هـر چه بیشتر از ایـن میـزان باشد ربا است .

در این هنگام مردم از آنجا بپراکندند . خبر به‌معاویه بردند به‌دنبال عباده فرستاد . بیامد . معاویه به‌او گفت: اگر توصحابی پیامبر (ص) بوده واز اوحدیث شنیده‌ای ما نیز صحبتش را درك کرده وحدیث ازاو شنیده‌ایم . عباده گفت : آری درصحبت وی بوده‌وحدیث شنیده‌ای . معاویه گفت : پس‌این‌حدیث‌که یادمی کنی چیست ؟ آن‌را باز گفت . معاویه گفت : لب ازاین حدیث فرو بند و نقلش نکن . گفت : نقل می کنم گرچه معاویه بدش بیاید و مایل نباشد . گفت و برخاست که برود . معاویه به‌او گفت : در رابطه ورفتار با اصحاب محمد (ص) چیزی بهتراز گذشت کردن ازایشان نمی‌یابم.»[۱]

۵ ـ قبیصة بن‌ذؤیب می گوید : « عبادة بن‌صامت ، به‌یکی‌از کارهای معاویه اعتراض کرد و گفت : باتودریك سرزمین بسر نخواهم برد. وبه‌مدینه رفت . عمر از او پرسید : چرا آمدی ؟ جریان را برایش تعریف کرد . عمر گفت : بر گرد به سر جایت . خدا سیاه کند روی سرزمینی راکه تو وامثالت درآن نباشید . اوحق فرماندهی بر تورا ندارد .»[۲]

از ضروریات اسلام و آنچه به موجب قرآن وسنت واجماع ثابت ومسلم می‌باشد حرام بودن ربا است واین‌که از بزرگترین گناهان است . خدای تعالی می‌فرماید : «کسانی که ربا می‌خورند (دررستاخیز) مثل کسی بر پا می‌خیزند که شیطان اورا باپسودن به‌لولیدن بیشعورانه مبتلا ساخته باشد ، آن ازاین‌جهت‌است که‌آنها عقیده یافته و گفته‌اند که معامله مثل ربا است ، وخدا معامله راحلال وربارا

۱- تاریخ ابن‌عساکر۲۲۱/۷ .

۲- تاریخ ابن‌عساکر + کنزالعمال ۷۸/۷ + استیعاب ۴۱۲/۲ + اسدالغابه ۱۰۶/۳.

حرام کرده‌است»[1] و « ای ایمان‌آوردگان ! ازخدا بترسید و آنچه‌را ازربا باقیمانده است فروگذارید اگر مؤمنید. ودرصورتی که چنین‌نکنید به‌خدا وپیامبرش اعلان جنگ دهید .»[2]

همچنین احادیث متواتر دراین زمینه‌هست به‌حدی که هیچ مسلمانی هرچند دهاتی ودرس نخوانده باشد نمی‌تواند اظهار بی‌اطلاعی نماید تاچه‌رسد به‌این‌که زمامدار وحاکم‌مسلمانان‌باشد ازجمله، اینها :

۱ ـ ازچند طریق روائی‌آمده است‌که رسول خدا (ص) رباخوار وموکل آن وشهود ونویسنده وثبت‌کنندهٔ آن‌را لعنت‌کرده است .[3]

۲ ـ این‌حدیث به‌صحت پیوسته‌که فرمود : « ازهفت گناه دوری جوئید » پرسیدند : ای رسول خدا !آن چیست ؟ فرمود : « شریك قائل شدن برای خدا ، جادوگری ، کشتن انسانی که خدا جز به موجب قانون اسلام کشتنش را حرام گردانیده ، خوردن مال‌یتیم ، رباخواری... »[4]

۳ ـ بزار از طریق ابوهریره روایتی ثبت‌کرده منسوب به‌پیامبر (ص) که « گناهان بزرگ هفت‌تا است: اول وسرآمدشان شریك قائل‌شدن برای‌خدا ، بعد کشتن انسان بناحق ، ورباخواری ...»

۴ـ بخاری وابوداوددروایتی ازابوجحیفه ثبت‌کرده‌اند‌که می‌گوید: «پیامبر خدا(ص) زنی‌را‌که به‌خالکوبی‌بپردازد وزنی که‌خالکوبیده‌باشد ورباخواروموکل اورا لعنت فرستاد»

۵ ـ حاکم باسند « صحیح » روایتی از ابوهریره ثبت‌کرده منسوب به

---

۱ ـ بقره ۲۷۵ .

۲ـ بقره ۲۷۹.

۳ ـ صحیح مسلم ۵۰/۵ +سنن ابی‌داود ۸۳/۲ + جامع ترمذی ـ المحلی ۴۶۸/۸ + سنن‌ابن‌ماجه ۴۰/۲ + سنن بیهقی ۲۷۵/۵ و۲۸۵ + الترغیب والترهیب ۲۴۷/۲ + تیسیرالوصول ۶۸/۱ .

۴ ـ صحیح مسلم ۲۷۱/۱ ودرچاپی ۵۰/۵ + المحلی ، ابن‌حزم ۴۶۸/۸ + الترغیب و الترهیب ۲۴۷/۲ .

پیامبر (ص) که « چهارنفرند که برخدا است آنهارا به‌بهشت درنیاورد ومزهٔ نعمت آنرا به‌ایشان نچشاند: دائم‌الخمر ، رباخوار ، کسی که مال‌یتیم‌را بناروابخورد، وکسی که توسط پدر ومادرش طرد (عاق) شده بود »

۶ ـ حاکم وبیهقی باسند «صحیح» روایتی از طریق ابن مسعود منسوب به‌پیامبر (ص) ثبت کرده‌اند که « ربا خواری هفتاد وسه گونه است ، ساده‌ترین آن چنان‌است که مردی بامادر خویش ازدواج کند .»

۷ ـ بزار باسند «صحیح» روایتی منسوب به‌پیامبر (ص) ثبت‌کرده که « ربا هفتاد وچند گونه است وشرک‌نیز چنان »

۸ـ بیهقی با سندی که تقریباً بی‌اشکال است ازطریق ابوهریره روایتی ثبت کرده‌منسوب به پیامبر (ص) که «ربا هفتادگونه است ساده‌ترین نوع‌آن چنان‌است که‌کسی با مادرخویش درآمیزد.»

۹ـ طبرانی در «جامع‌الکبیر» حدیثی منسوب به پیامبر(ص) ازقول عبدالله بن سلام ثبت‌کرده بابن مضمون: «درهمی که‌کسی از رباخواری به دست آورد سهمگین‌تراست‌نزد خدا از سی‌وسه بار زنا کردن در دورهٔ مسلمانی»

ونیز از قول عبدالله (بن‌سلام) می گوید: «ربا خواری هفتاد ودو گونه گناه است که کوچکترین‌آن مثل گناه کسی‌است درحال مسلمانی با مادرخویش‌درآمیزد. ویکدرهم از رباخواری بدست آوردن سهمگین‌تراست ازسی‌وچند بار زنا کردن. وفرمود: خدا در رستاخیز به نیکوکار و بدکار اجازهٔ برخاستن میدهد جز به رباخوار کـه وی درست مثل کسی برمی‌خیزد که شیطان او را با پسودن به لولیدن بیشعورانه مبتلا کرده باشد.»

۱۰ـ احمد حنبل وطبرانی ـ در «جامع‌الکبیر» ـ از طریق عبدالله بن‌حنظلهٔ غسیل‌الملائکة روایتی ثبت‌کرده‌اند منسوب به پیامبر (ص)، و رجال طریق روائی احمدحنبل رجال «صحیح» است، می‌فرماید: «یکدرهم ربا که‌کسی دانسته بخورد سهمگین‌تر ازسی‌وشش بار زنا کردن است.»

۱۱ـ ابن‌ابی‌الدنیا و بیهقی ازطریق انس‌بن‌مالك این‌روایت‌راثبت‌کرده‌اند: « رسول خدا (ص) برای ما نطق‌کرد واز کار رباخواری یاد فرمود و آن را بسیار

سهمگین شمرد و گفت: یك درهـم که کسی از ربا بدست آورد نزد خدا به لحاظ گناهکاری سهمگین‌تر از سی وشش زنائی است که مردی مرتکب گردد.»

۱۲ـ طبرانی دردو کتاب «صغیر» و «اوسط» روایتی از طریـق ابـن عباس منسوب به پیامبر(ص) ثبت کرده است که می‌فرماید: «هر کس یك درهم ربابخورد کارش مثل سی‌وسه بار زنا کردن است.»

یا بعبارتی که بیهقی آورده فرمود: «ربا خواری هفتاد و چند گونه است، ساده‌ترینش مثل کار کسی است که درحال مسلمانی با مادرش درآمیزد. ویك درهم ازرباخواری بدست‌آوردن سهمگین‌تر از سی‌وپنج بارزنا کردن است.»

۱۳ـ طبرانی در «اوسط» روایتی ازطریق براه بن عازب ثبت کرده منسوب به پیامبر(ص) که «رباهفتادودو گونه‌است ساده‌ترینش‌مثل‌این‌است که‌مردی‌بامادرش درآمیزد»

۱۴ـ ابن ماجه وبیهقی وابن‌ابی‌الدنیا ازطریق ابوهریره روایتی‌ثبت کرده‌اند منسوب به پیامبر(ص) که «ربا هفتاد گونه گناه است ساده‌ترینش چنان که مردی با مادرش ازدواج کند»

۱۵ـ حاکم باسندی «صحیح» ازابن‌عباس حدیثی ثبت کـرده منسوب بـه پیامبر (ص) که «هرگاه زنا وربا درمدینه‌ای پدیدار شود عذاب خدا را برخویشتن جاری ساخته‌اند»

یا به عبارتی که ابویعلی با سندی ممتاز از طریق ابـن مسعود ثبت کـرده «به محض این که در میان قومی زنا و ربا پدیدار شود عذاب خدا را برخویشتن جاری ساخته باشند»

۱۶ـ احمدحنبل از طریق عمروبن عاص، حدیثی ثبت کـرده منسوب بـه پیامبر (ص) که «نمی‌شود در میان قومی ربا پدیدارآید و گرفتار سنت[1] (حاکم‌بر جامعه) نشوند.»

۱۷ ـ احمد حنبل و ابن ماجه روایتی ثبت کرده‌اند که اصبهانی از طریق ابوهریره با نسبت به پیامبر (ص) ثبت کرده است به این مضمون: «شبی که بـه

۱ ـ در متن «غدیر» کلمهٔ «سنت» که دراین حدیث‌آمده به قحطسالی‌معنی‌شده‌است. مترجم

معراج رفتم چون آسمان هفتم را پیمودم و به فرانگریستم ناگهان با رعد و برق و صاعقه مواجه گشتم و از برابر قومی گذشتم که شکمشان به مارمیمانست که از بیرون دیده‌می‌شود. پرسیدم: جبرئیل! اینها کیستند ؟ گفت: رباخواران.»

اصبهانی از طریق ابوسعید خدری همین حدیث را به لفظی نزدیك به این ثبت کرده است.

۱۸ ـ طبرانی با سندی که راویانش راویان «صحیح» هستند حدیثی ثبت کرده از قول ابن مسعود منسوب به پیامبر(ص) که «درآستانهٔ قیامت، ربا و زنا و میگساری پدید می‌آید.»

۱۹ـ طبرانی‌واصبهانی ازطریق‌عوف بن‌مالك، حدیثی ثبت کرده‌اندمنسوب به پیامبر (ص) که فرمود:«از گناهان‌نابخشودنی برحذر باش .... وربا‌خوار، هر که ربا بخورد در دورهٔ قیامت بصورت دیوانه‌ای برانگیخته می‌شود کسه بیشعورانه می‌لولد.» وآنگاه‌این‌آیت برخواند: کسانی که ربامی‌خورندبیك‌صورت‌برانگیخته می‌شوند وآن بصورت کسی که شیطان او را با پسودن به لولیدن بیشعورانه مبتلا کرده باشد.

۲۰ـ عبدالله بن احمد در کتاب «زوائد» ازطریق‌عبادة‌بن صامت، حدیثی‌ثبت کرده منسوب‌به‌پیامبر (ص) که «سوگندبه‌آنکه جانم دردست او است جماعتی از امتم شب را به‌حال‌سرکشی وغرور ولهو ولعب بسرمی‌آورند وصبحگاهان به حال بوزینگان وخوکان درمی‌آیند با این روششان که حرام‌ها را روا می‌سازندومرتکب می‌شوند وزنان آوازه‌خوان بخدمت می گیرندوباده گساری می کنندورباخواری.»

اینها پاره‌ای از احادیثی است که در موضوع ربا خواری آمده و حافظ منذری با دیگر احادیث در «الترغیب و الترهیب» گردآورده و نوشته است [۱].

۲۱ ـ این قسمت از نطق پیامبر (ص) کـه در حجة الوداع ایراد فرموده «صحیح» شمرده شده است : «هان ! همهٔ امور جاهلیت زیر این دو پایم* لگدمال و ملغی است و ربای دورهٔ جاهلیت ملغی و پایمال است و اولین ربائی که زیر پا

---

۱ ـ ۲۴۷/۲ ـ۲۵۱ .

مینهم ربای عباس بن عبدالمطلب است که همه‌اش ملغی و پایمال است »[1]

۲۲ ـ اساتید و پیشوایان علم‌حدیث، حدیثی آورده‌اند منسوب به‌پیامبر(ص) که مسلم از قول ابو سعید خدری بدین عبارت ثبت کرده است : « طلا به طلا، نقره به نقره، گندم به گندم، جو به جو، خرما به خرما، نمك به نمك، برابروار و یك بردست به‌یك بردست بایدمبادله ومعامله شود . بنابراین هر که افزونتربخواهد یا افزونتربدهد رباخواری کرده‌باشد، ودهنده و گیرنده در این امر همسانند .»[2]

۲۳ ـ از طریق ابو سعید خدری حدیثی منسوب بـه پیامبر (ص) آمده به این مضمون : «طلا را بـا طلا جـز بطور برابر و همسان نفروشید و بر یکدیگر نیفزائید. و نقره را با نقره جز بطور برابر و همسان و پاپاپای معامله نکنید ... »[3]

۲۴ ـ ابن‌عمرمی گوید : «طلا به طلا باید بدون اضافه معامله‌شود. استادمان (پیامبر ص) به ما چنین سفارش کرده و ما به شما همین گونه سفارش می کنیم .»[4]

۲۵ ـ از طریق ابو هریره حدیثی منسوب به پیامبر (ص) رسیده که «معاملهٔ طلا با طلا باید وزن بوزن و پاپاپای باشد و معاملهٔ نقره با نقره نیز وزن بوزن و مثل به مثل، و هر که اضافه بخواهد یا اضافه بدهد رباخواری کرده باشد .»[5]

۲۶ ـ و این حدیث از طریق عبادة بن صامت که «طلا با طلا بتساوی‌خواه مسکوك باشد و خواه غیرمسکوك، و نقره بـا نقره بتساوی خواه مسکوك و خواه غیرمسکوك، گندم با گندم پیمانه به پیمانه، جو باجو پیمانه به پیمانه، خرما باخرما پیمانه به پیمانه، نمك با نمك پیمانه به پیمانه . بنابراین، هر کس زیاده بخواهد یا زیادتر بدهد رباخواری کرده باشد » .[6]

---

۱ ـ صحیح مسلم ۲۱/۲ + سنن بیهقی ۲۷۴/۵ + سنن، ابو داود ۸۳/۲ .

۲ ـ رك : صحیح مسلم ۴۴/۵ + سنن نسائی ۲۷۷/۷ و ۲۷۸ + سنن بیهقی۲۷۸/۵ .

۳ ـ رك : صحیح مسلم ۴۲/۵ + صحیح بخاری ۲۸۸/۳ +کتاب «الأم»، شافعی۲۵/۳ سنن نسائی ۲۷۸/۷ + سنن بیهقی ۲۷۶/۵ و ۲۷۸ + بدایة المجتهد ۱۹۴/۲ .

۴ ـ الأم، شافعی + سنن بیهقی ۲۷۹/۵ .

۵ ـ صحیح مسلم ۴۵/۵ + سنن نسائی ۲۷۸/۷ + سنن ابن ماجه ۳۴/۲ .

۶ ـ سنن ابی داود ۸۵/۲ + و بلفظی نزدیك باین از قـول عبادة بـن صامت در کتاب «الأم» شافعی ۱۲/۳ ثبت است .

فتاوای فقها بر اساس همین احادیث ثابت، و همین سنت مسلم صادر گشته است. قرطبی در تفسیرش می‌نویسد: «علما بر اظهار نظر طبق این احادیث همداستان گشته‌اند و فقهای اسلام برآن اجماع یافته‌اند به استثنای مبادلهٔ جو و گندم، و «مالك» این دو را یك‌صنف دانسته است».[1] ابن رشد در «بدایة المجتهد» می‌نویسد: «علما متفقند بر این که معاملهٔ طلا با طلا و نقره با نقره‌جز بصورت پایاپای و همانند روا نیست».[2]

در کتاب «الفقه علی المذاهب الاربعة» چنین‌آمده است: «ائمهٔ مسلمانان در این‌اختلافی‌ندارند که ربای‌نسیه‌حرام است، و این‌بی‌مجادله از گناهان کبیره است. وکتاب خدا و سنت پیامبرش و اجماع مسلمانان برآن دلیل است ...»[3] و «ربای افزوده چنان است که مورد معامله با جنس از نوع خود بدون تأخیر در دریافت آن مبادله شود. و این بموجب هر چهار مذهب حرام است».[4]

این، حکم خدا و پیامبر (ص) و رأی مسلمانان بطور همگانی و اجماعی است. اما معاویه کار تکبر و غرور گستاخانه را به جائی رسانده که در بارهٔ رباخواری می‌گوید: خدا و پیامبرش چنان گفته‌اند و من چنین می‌گویم! آنان ربا را بشدت‌حرام و نکوهش کرده‌اند و اوجایز و پسندیده می‌شمارد ونمی‌گذارد حدیث پیامبر (ص) را در بارهٔ رباخواری نقل و منتشر کنند و چندان خشونت بخرج می‌دهد و سختگیری مینماید که صحابی پاکدامن و عالیمقامی به جرم نقل حدیث پیامبر (ص) از خانه ودیارش رانده و تبعید می‌شود.

دربارهٔ معاویه چه می‌توان گفت، درحق کسی که با خدا وپیامبرش به‌جنگ برخاسته وآنچه را حرام شمرده‌اند روا شمرده وازحدود ومقرراتشان تخلف کرده است؟! درمورد کسی که آیات خدا راکه برگوشش فروخوانده می‌شود می‌شنود وسپس ازسرخود بزرگ‌گیری بر رأی خویش اصرار ورزیده و لجبازی می‌نماید

۱ ــ تفسیر قرطبی ۳۴۹/۵.

۲ ــ ۱۹۴/۲.

۳ ــ ۲۴۵/۲.

۴ ــ ۲۴۷/۲.

چنانکه گوئی آن را نشنیده است؟!

اگر «جاحظ» حق داشته باشد معاویه را که «زیاد» را برخلاف سنت ثابت به‌خانوادهٔ خویش منسوب ساخته کافر بشمارد ـ و شرح آن خواهد آمد ـ معاویه را به‌خاطر آنچه در اینجا نوشتیم و به‌خاطر بسیار خلافکاری‌های دیگرش باید کافرترین کافران شمرد.

ماجرای رباخواری معاویه را از جنبهٔ دیگر نیز می‌توانیم مورد دقت و نظر قرار دهیم و آن فروش تنگ سیمین است پیش از شکستن و خورد کردن آن، و در این که فروش ظروف سیمین به‌صورت سالم در شریعت اسلام حرام است هیچ گونه اختلاف و تردیدی نیست[1]. این، حکم اسلام است، اما معاویه اعتنائی به‌آن نمی‌نماید و تنگ سیمین را به‌صورتی که دلش می‌خواهد و به‌بهائی که دلخواه او است می‌فروشد «و سزای کارش را روزی که مردم به‌آستان دادرسی پروردگار جهانیان می‌ایستند خواهد دید آنروز که هیچ کس هیچ کاری برای دیگری نمی‌تواند بکند و فرمانروائی و صدور حکم در آن گاه از آن خدا است.»[2]

۱ـ رک: المحلی، ابن حزم ۵۱۴/۸.

۲ـ آیاتی از قرآن مجید.

معاویه نماز را درسفر تمام می‌خواند

طبرانی واحمد حنبل باسندی «صحیح» روایتی از طریق عبادبن عبدالله بن زبیر ثبت کرده‌اند . می گوید: «هنگامی که معاویه به‌قصد حج به‌شهرما (مدینه)وارد شد همراهش به مکه رفتیم . نماز ظهر را به پیشنمازی او خواندیم و دو رکعت خواند ، و برفت به دارالندوة . عثمان ازوقتی که نماز را (درسفر) تمام خواندهر وقت به مکه می آمد نمازظهروعصر وعشاء را چهار رکعت‌چهاررکعت‌می‌خواند و چون به‌منی وعرفات‌می‌رفت نماز را شکسته‌می‌خواند (دو رکعتی) و وقتی حج را برگزار می کرد و به منی اقامت می‌نمود نماز راتمام می‌خواند تا به مکه‌برگردد. وقتی‌معاویه نماز ظهر رادورکعتی خواند مروان بن‌حکم وعمرو بن‌عثمان‌برخاسته پیش او رفتند و گفتند: هیچکس برپسرعمویت (عثمان) بچنین زشتی که براوخرده گرفتی خرده نگرفته است. پرسید: مگرچه شده؟ گفتند: مگرنمی‌دانی او در مکه نماز را تمام می‌خواند. گفت: وای برشما! مگر او طرز دیگری می‌خواند؟ من با پیامبر خدا (ص) و با ابوبکر وعمر- رضی‌الله عنهما - به همین صورت دورکعتی خوانده‌ام. گفتند: پسرعمویت (عثمان) نماز را تمام می‌خواند واگر برخلاف او عمل کنی بر او عیب گرفته باشی. درنتیجه، معاویه چون به نماز عصر ایستاد - و پیشنماز ما بود - آن را چهاررکعتی خواند.»[1]

ببینید افراد خانوادهٔ اموی چه مقدار از دین و ایمان بهره دارند و چگونه آداب و مقررات اسلام را بازیچه گرفته‌اند و در برابر خدا تا چه حد گستاخ و بیشرمند و از تغییر سنت واحکام‌الهی بیمی به دل راه نمی‌دهند ودرکیفیت وارکان

۱- درجلد هشتم غدیر ازعثمان‌درمورد نمازمسافرکه برخلاف سنت پیامبر(ص) عمل کرده بتفصیل سخن رفت .

نماز ـ که گرانقدرترین اساس اسلام است ـ دخل و تصرف دلخواه می‌نمایند و بدعت می گذارند. و پسر هندی جگرخوار را نگاه کن آن عرقخور رباخوار را که چگونه دستور پیامبر (ص) وعمل حضرتش را که خود شاهد بوده وباابوبکر وعمر طبق آن عمل کرده دورمی‌اندازد و ازآن منحرف می‌شود به‌خاطراین که‌پسر عمویش عثمان حکم شرع را تغییر داده ومروان بن‌حکم ـ که خـود و پدرش به دستور پیامبر(ص) بحال تبعید بوده‌اند وقورباغهٔ قورباغه زاده وملعون ملعون زاده خوانده شده است ـ ورفیقش عمروبن عثمان مایل نیستند به سنت پیامبر(ص)عمل شود. آری بخاطر این‌دونفر از سنت تخلف می کند تا باعمل خویش رویهٔ عثمان را محکوم ننموده باشد ، و رویهٔ بـدعت آمیز خویشاوندش ـ عثمان ـ را احیا می‌نماید وسنت محمد (ص) را پایمال وملغی، و گوش به بانگ‌رسای پسرعمر که گوش دنیا را پر کرده نمی‌دهد که میگوید: « نماز درسفر دورکعت است. هر کـه برخلاف سنت عمل کند کافر است.»[1]

به‌به به این خلیفه ، وهزارآفرین به این‌حکم مسلمانان!

بدعت اذان گفتن برای نماز عید

شافعی درکتاب «الأم» از قول زهری این روایت را ثبت کرده که « در نماز دو عید (فطر و قربان) برای پیامبر (ص) و ابوبکر اذان گفته نشد و نه بـرای عمر و عثمان تاآنکه این را معاویه در شام بدعت گذاشت و سپس‌حجاج در مدینه وقتی استاندارش شد » .[2]

ابن حزم در «المحلی» می‌نویسد : «امویان این راکه دیر به نماز عیدبروند و خطبه را پیش از نماز بخوانند، و اذان و اقامه را بدعت گذاشتند » .[3]

در «بحر الزخار» چنین‌آمده : «بنابرآنچه گذشت نماز عید فطر و قربان نه اذان دارد و نه اقامـه، و اختلافی در این نیست کـه‌آن من درآوردی و ساختگی

۱ـ رك : غدیر ۸.

۲ ـ ۲۰۸/۱ .

۳ ـ ۸۲/۵ .

است . به موجب روایت سعید بن مسیب آن را معاویـه ساخته است و به موجب روایت ابن سیرین آن را مروان ساخته است و حجاج از او پیروی کرده است و به موجب روایت ابو قلابه در حقیقت ابن زبیر ازخوددرآورده و ساخته است . بنابر فرمایش پیامبر (ص) که « ... بـدترین آنها از خودآورده‌ها و ساختگی آن است» که ازخوددرآورده وساخته‌ای بدعت‌است. برای نماز عید بایدچنین بانگ در دهند که «الصلاة جامعة» . »[1]

ابن‌حجر در «فتح الباری» چنین می‌نویسد : «در بارهٔ این که‌چه کسی نخست اذان گفتن در نماز عید را باب کرده اختلاف است. ابن ابی شیبه با سندی‌صحیح از سعید بن مسیب نقل می‌کندکه او معاویه بوده است . شافعی از ثقه از زهری مثل‌آن‌آورده است . ابن منذر از حصین بن عبدالرحمن روایت می کند که اولین کسی که‌آن را پدید آورد زیاد بود در بصره . داودی می گوید : اولین کسی که آن‌را باب کردمروان بود .

همهٔ این‌اقوال وروایات‌منافاتی با این‌ندارد که معاویه‌آنرا بدعت نهاده باشد چنانکه در مسأله‌پیش‌انداختن‌خطبه‌بر‌نماز بیان کردیم. »[2] و در مسألهٔ پیش انداختن خطبه بر نماز می‌نویسد : « این دو روایت بـا روایت مربوط بـه مروان مغایرتی ندارد زیرا مروان و زیاد هر دو استاندار معاویه بوده‌اند وآن روایات چنین تفسیر و توجیه‌می‌شود که معاویه‌این‌کار را بدعت گذاشته وشروع کرده‌باشدواستاندارانش از او پیروی نموده باشند . »[3]

قسطلانی در «ارشاد الساری» می‌نویسد : «نخستین کسی که اذان را در نماز عید بدعت نهاد معاویه بود، و این را ابن ابی شیبه با سندی صحیح روایت کرده است . شافعی در روایتش این افزوده را دارد که چون حجاج استاندار مدینه شد آن (یعنی اذان نماز عید) را پیش گرفت . بروایت ابن منذر چون زیاد استاندار بصره شد ...بنا بروایت داودی ، مروان‌آن را بدعت نهاد. بنا بروایت ابن‌حبیب،

---

۱ ــ ۵۸/۲ .

۲ ــ ۳۶۲/۲ .

۳ ــ رك : غدیر ۸ .

هشام بدعت نهاد . و بروایت دیگری از ابن منذر، عبدالله بن زبیر بدعت نهاد.»[۱]

زرقانی در «شرح موطأ»[۲] همین گونه می‌نویسد .

سیوطی در « اوائل» می‌نویسد : « اذان گفتن در نماز فطر و قربان را بنو مروان باب کردند . این مطلب را ابن ابی شیبه از قول ابی سیرین[۳] ثبت کرده است . همو از قول سعید بن مسیب چنین ثبت کرده که اولین کسی که اذان گفتن در نماز فطر و قربان را بدعت نهاد معاویه بود . و از قول حصین چنین ثبت کرده که اولین کسی که در عید اذان گفت زیاد بود .»[۴]

شوکانی در «نیل الاوطار» می‌نویسد : «ابن‌قدامه در کتاب «مغنی» می گوید: در بارهٔ ابن زبیر روایت شده که وی اذان و اقامه گفته است . و گفته‌اند : اولین کسی که در عید فطر و قربان اذان گفت زیاد بود. ابن ابی شیبه در کتاب «مصنف» با سندی صحیح از قول ابن مسیب چنین آورده که اولین کسی که اذان گفتن در عید را بدعت نهاد معاویه بود » .[۵]

آنچه مسلم است و ائمهٔ مذاهب بر آن اتفاق دارند این است که اذان و اقامه گفتن جز در نمازهای معین جایز نیست . شافعی در کتاب «الـأم» می‌نویسد : «اذان جز برای نمازهای معین نیست . زیرا ما ندیده‌ایم که برای پیامبر خدا (ص) جز به هنگام نمازهای معین اذان گفته باشند . بهتر این است که پیشنماز به مؤذن دستور دهد که در اعیاد و نمازهای جماعت که مردم جمع میشوند بگوید : الصلاة جامعة . یا بگوید : وقت نماز در رسید . و اگر بگوید : بیائید برای نماز، عیبی ندارد. و اگر بگوید : حی علی الصلاة، اشکالی ندارد گرچه چون جزو اذان است بهتر آن که از گفتنش خودداری شود... »[۶] مالك در «موطأ» می گوید : «ازچندین

---

۱ ــ ۲۰۲/۲ .

۲ ــ ۳۲۳/۱ .

۳ ــ چنین نوشته است لکن درست « ابن سیرین » است .

۴ ــ ص ۹ .

۵ ــ ۳۶۲/۳ .

۶ ــ ۲۰۸/۱ .

نفر از دانشمندان شنیده‌ام که گفته‌اند : در عید فطر و در عید قربان از زمان رسول خدا (ص) تا امروز بانگ دادن واقامه وجود نداشته است . » ومی گوید : « این سنتی است که درمیان‌ما برسر آن اختلافی وجود ندارد.»[1] شوکانی در«نیل‌الاوطار» می‌نویسد :«احادیثی که در این موضوع هست دلالت بر این معنا دارد که اذان و اقامه گفتن درنماز عیدین نامشروع است . عراقی می گوید: همهٔعلما طبق‌این‌عمل کرده‌اند . ابن‌قدامه در کتاب «مغنی» می گوید : دراین باره کسی که نظرش قابل اهمیت واعتناباشد نظری برخلاف نداده است .»[2]

دربارهٔ راهنمائی رسول‌اکرم (ص) درمورد نماز عیدفطر وقربان ، و این که حضرتش نماز عیدرا بدون اذان واقامه برگزار می کرده روایات واحادیث بسیار هست که چندتائی را می‌آوریم :

۱ـ جابر بن‌عبدالله انصاری می گوید : « روزی عیدی باپیامبر (ص) بودم. نخست وپیش‌از خطبه ، نماز راشروع کرد بدون اذان گفتن واقامه . بعد برخاسته به‌بلال‌تکیه‌زد وبه‌پرهیزگاری وخداترسی امر کرد وبه فرمانبرداری (ازتعالیم‌الهی) برانگیخت ومردم راپند واندرز داد وآنگاه برفت پیش‌زنان وایشان‌را پند واندرز گفت وموعظه فرمود .»[3]

۲ـ جابربن سمره‌می گوید : « چندین‌بار ـ نه‌یك‌بار ودوبار ـ باپیامبر(ص) نماز عید خواندم بدون اذان واقامه‌بود .»[4]

۳ ـ ابن عباس وجابر بن عبدالله انصاری می گویند : « در عید فطر و عید

۱ ـ ۱۴۶/۱ .

۲ ـ ۳۶۴/۳ .

۳ ـ صحیح بخاری ۱۱۱/۲ باختصار + صحیح مسلم ۱۸/۳ + سنن‌نسائی ۱۸۶/۳ + سنن دارمی۱ ۳۷۵/ و۳۷۷ باختصاروبه‌تفصیل ، و همین مطلب‌را به‌عبارتی شبیه این ازطریق ابن‌عباس درصفحات ۳۷۶ و۳۷۸ ثبت کرده است ـ زادالمعاد ، ابن قیم ۱۷۳/۱ .

۴ ـ صحیح‌مسلم ۲۹/۳ ـ سنن ابی‌داود ۱۷۹/۱ + جامع ترمذی ۴/۳ + مسنداحمد ۹۲/۵، ۹۴، ۹۵ ، ۹۸ ، ۱۰۷ باعبارات گوناگون ـ سنن بیهقی ۲۸۴/۳ + فتح‌الباری ۳۶۲/۲ .

قربان اذان گفته نمی‌شد ».[۱]

۴ـ ابن عباس می گوید : « پیامبر خدا (ص) نماز عیدرا بدون اذان واقامه خواند، وابوبکر وعمر یاعثمان (یحیی که این‌را ازابن‌عباس روایت کرده شك‌دارد درکلمهٔ عثمان)»[۲]

۵ ـ عبدالرحمن بن‌عباس می گوید : « مردی از ابن عباس پرسید : نماز عیدی را با رسول خدا (ص) بوده‌ای ؟ گفت : آری ، واگر به نزد حضرتش گرامی نمی‌بودم نمی‌توانستم ازکودکی درنمازش حضوریابم . پیامبر خدا(ص) آمد به‌نزدیك پرچمی که برکنار خانهٔ کثیربن‌صلت بود وآنجا نماز خواند وسپس خطبه خواند . وابن‌عباس هیچ ازاذان واقامه نگفت.»[۳]

۶ ـ عطاء ازقول جابر می گوید : « درنماز عیدفطر چه وقتی پیشنماز برای نمازبیرون‌می‌آید وچه‌پس‌ازآن اذان گفتن نیست ونه اقامه ونه بانگ‌دادن ونه هیچ چیز، درآنروز نه‌بانگ‌دادن هست ونه‌اقامه .»[۴]

۷ ـ عبدالله بن‌عمر می گوید : « روز عیدی رسول خدا (ص) بیرون‌آمد و نماز خواند بی‌اذان وبی‌اقامه .»[۵]

۸ ـ سعد بن ابی وقاص می گوید : « پیامبر (ص) بدون اذان و اقامه نماز خواند .»[۶]

---

۱ ـ صحیح بخاری ۱۱۱/۲ + صحیح مسلم ۱۹/۳ + جامع ترمذی ۴/۳ + محلی ، ابن‌حزم ۸۵/۵ + سنن‌نسائی ۱۸۲/۳ + سنن بیهقی ۲۸۴/۳ .

۲ ـ سنن ابی‌داود ۱۷۹/۱ + سنن‌ابن‌ماجه ۳۸۶/۱ + زرقانی درشرح «موطأ» ۳۲۳/۱ می گوید ؛ سند این روایت ، صحیح است .

۳ ـ سنن‌ابی‌داود ۱۷۹/۱ .

۴ ـ صحیح مسلم ۱۹/۳ .

۵ـ سنن‌نسائی + ابن حجر در«فتح‌الباری» ۳۶۲/۲ از نسائی نقل‌کرده است ونیززرقانی درشرح «موطأ» ۳۲۳/۱ .

۶ ـ این‌را چنانکه در « فتح‌الباری » ۳۶۲/۲ و « نیل‌الاوطار » ۳۶۳/۳ آمده و بزار در مسندش ثبت‌کرده است .

۹ ـ براء بن عازب می گوید : « رسول خدا (ص) درعید قربان بی‌اذان و اقامه نماز خواند .»[1]

۱۰ ـ ابو رافع می گوید : « پیامبر (ص) پیاده بـرای نمـاز عید می‌رفت بی اذان واقامه ،»[2]

۱۱ ـ عطاء می گوید : « ابن عباس به‌ابن‌زبیر ـ ابتدائی که برای او بیعت گـرفته شده بود ـ پیغام فرستاد که برای نماز عید فطر اذان گفته نمی‌شد بنابراین تو هم برای آن اذان نگو . ودرآن روز ابن‌زبیر برای نمازعید اذان‌نگفت.»[3]

این شریعت خـدا است ودستوری که برای نماز عیدین داده ، و در دورهٔ پیامبر(ص) به‌عمل درآمده ونیز دردورهٔ ابوبکر وعمر وپس‌ازآن ادامه‌یافته تاآنکه این‌موجودمنافق بدعتش راپدیدآورده وچیزی دردین‌واردکرده که‌ازدین وشریعت نیست ، وبدیهی‌است که سرنوشت او وکار بدعت آمیزش و هر که بآن عمل کرده درافتادن به‌دوزخ است، وامت برستاخیز روزگاری‌سیاه ازاثر بدعتگزاری معاویه خواهد داشت همانسان که ازدست وی دردنیا تیره بخت بوده است . چه‌خلیفه‌ای است این که برای قوم خویش دردنیا وآخرت تیره‌بختی وبدحالی ببار می‌آورد! این بدعتش مثل دیگر بدعت‌هایش حکایت ازآن می کند که شریعت واحکام دین‌را بچیزی نمی‌شمرد ، وبه‌تعالیم وسنن آن پایبند نبـوده است وهـر جـور که دلش می‌خواسته وباتمنیات وتمایلاتش جور می‌آمده عمل‌می کرده وباکی ازاین‌نداشته که‌کارش باسنت و دین مطابقت می‌نماید یانه . مثلاً پنداشته‌اگر پیش‌از نماز عید اذان بگویند تشویق به‌اجتماع ووحدت صفوف‌شده وشکوه ورونقی بیشتر به‌نماز عید داده است ، وازیاد برده ونداسته که دین‌خدا واحکامش را باچنین ملاک‌ها و قیاس‌ها نمی‌سنجند وبنیاد احکام را مصالح وحکمتهائی تشکیل می‌دهد که جزخدا کسی ازآن آگاه نیست ، واگر در اذان گفتن پیش‌از نماز عید مصلحت وحکمتی

۱ ـ بنابر «فتح‌الباری » ۳۶۲/۲ و « نیل‌الاوطار » ۳۶۳/۳ طبرانی درکتاب «اوسط» ثبت کرده است .

۲ ـ چنانکه در « نیل‌الاوطار » ۳۶۴/۳ آمده این‌راطبرانی در « الکبیر » ثبت کرده است .

۳ ـ صحیح مسلم ۱۹/۳ ـ صحیح بخاری ۱۱۱/۲ .

نهفته‌بود بی‌گمان پیامبرعالی‌مقام(ص) ازطریق وحی خبردار می‌شد ومأمورابلاغش به‌خلق واجرایش ، بگذار معاویه در منجلاب تخیلات گمراهانه و بدکاری‌هایش بلولد واز پی ناروائی‌ها بدود ، خـدا از حرکاتش باخبر است و از سرنوشت و سرانجامش .

معاویه نماز جمعه‌را چهارشنبه می‌خواند

مردی از اهالی کوفه ــ در بازگشت از نبردهای صفین ــ سوار بر ستوری به‌دمشق آمد ، مردی دمشقی به او آویخت که این ، ماده شتر من است که در اثنای جنگ صفین ازمن گرفته‌اند . دعوایشان را برمعاویه عرضه داشتند مرددمشقی برای اثبات‌مدعای‌خویش‌پنجاه‌شاهد گذراند براین که آن‌ماده‌شتر از آن‌وی‌است . درنتیجه، معاویه رأی‌علیه مرد کوفی صادر کرد ودستورداد آن‌ستور را به‌مرد دمشقی تحویل دهد . مرد کوفی گفت : آن ، شتر نراست نه‌ماده‌شتر . معاویه گفت: این‌رائی‌است که‌صادرشده . وچون از حضورش برفتند مخفیانه کسی را به دنبال آن مرد کوفی فرستاد تابیامد واز او پرسید ستورش بچند میارزد . ودو برابر بهای آن را به وی پرداخت و به او نیکی نمود وخوشرفتاری و گفت : به‌علی بگو من با یکصد هزار سپاهی‌باوی روبرو خواهم‌شد که یکیشان بین‌شتر نروماده فرق‌نمی گذارد. وچندان فرمانبردار معاویه بودند وسربراهش که وقتی آنهارا به صفین می‌برد در راه روز چهارشنبه باآنها نمازجمعه خواند . وبهنگام جنگ سر براهش نهاده بودند واورا بربالای سر خویش می‌بردند وسخن عمروبن عاص راباور داشتند که گفت : علی است که عمار یاسر را باکشاندنش به‌یاری خود به‌کشتن داده و کشته است . وکار سرسپردگیشان به معـاویه بـدانجا کشید که لعنت فـرستادن بـر علی را سنت و رویه‌ای مستمر ساختند و از کودکی به آن می‌پرداختند و تا پیری و مرگ ادامه می‌دادند .»[۱]

دراین صفحهٔسیاه اززندگی معاویه که نوشته‌آمد چیزها ثبت‌است که‌پاره‌ای ازآن دراثنای «غدیر» مورد بحث و بررسی قرار گرفت مانند لعنت فرستادن بر

---

۱ ــ مروج‌الذهب ۷۲/۲ .

امیرالمؤمنین علی (ع) به‌مثابهٔ سنت ورویه‌ای مستمر ، وتوجیه عمرو بن عاص از ازفرمایش پیامبر (ص) به‌عمار یاسر که «تو را دار ودستهٔ تجاوزکار داخلی خواهد کشت .» به این شکل که علی اورا کشته است چون اورا به‌جنگ آورده وبه‌میان شمشیر ونیزه انداخته است !، وشناسائی طرفداران معاویه ومیزان عقل ودین آنها. دراینجا اظهارنظر وعقیدهٔ معاویه را دربارهٔ طرفدارانش می‌خوانیم ومی‌بینیم آنها را بدرستی وبدقت‌شناخته است ونابخردی و کم‌عقلی وبی‌بصیرتی وسست‌عنصری وبی‌اعتقادی ودین‌نشناسی آنهارا بکار گرفته ومورد سوء استفاده قرار داده وآنهارا برای جنگ باامام وپیشوای راستین امت با خود همدست وهمراه کرده است واز آنها شهادت گرفته که علی (ع) عثمان راکشته ودیگر شهادتهای باطل وبهتان‌آمیز که درقضیهٔ حجربن‌عدی وامثال آن صورت گرفته است.

دراینجا نظرما متوجه چندنکته‌است وبرآن متمرکز: اولاً ـ حکم‌ناروائی که در مقام قاضی وبه‌عنوان حل و فصل دعوای حقوقی صادرکرده است ، حکم دربارهٔ ماده‌شتری که وجودنداشته است! وآنچه وجودداشته شترنری بوده که‌خود دیده ودانسته وآن خارج ازموضوع شهادت پنجاه‌نفر بوده است . اوحکم باطلی راکه بر اساس پنجاه شهادت دروغ ونادرست نهاده بوده به اجرا میگذارد وبا پرروئی وبه‌بانگی رسوا درحالی که حقیقت را می‌داند ومی‌فهمد که حکمی باطل است می گوید : این، حکمی است که صادرشده و گذشته ! وبه‌خود می‌بالد که با یکصدهزار رأس ازاین خرهای گم‌کرده راه به‌ستیزه باامام راستین و خدا پرست عظیم‌الشأن ومولای‌پرهیزگاران خواهدرفت، ودرحقیقت نه‌باوی درستیزه وجنگ بوده که‌باپیامبر گرامی ودین‌پاکش وکتاب‌آسمانی پرافتخارش‌به‌کین ودرستیزبوده است . ثانیاً ـ موضوع نماز جمعه‌خواندنش درچهارشنبه مورد توجه ماست. در لشگرکشی به‌صفین ـ که سفری نامشروع بوده وبرضد خدا و پیامبرش وبقصدی ناخوشایندشان ـ روز چهارشنبه‌ای نمازجمعه برگزار می کند . این‌تغییروقت‌نماز جمعه ، مسأله‌ای است که ذهن مرا به خود مشغول داشته و تاکنون رازش بر من آشکار نگشته ودر حیرتم که‌آیا جمعه‌را فراموش کرده وچهارشنبه راجمعه پنداشته است ؟ واگر چنین بوده چطور یکی‌ازآن‌همه سپاهی به‌او یادآور نشد وهیچیک‌از

آن‌دریای خروشان سپاهی توجهش را جلب نکرد ؟ یا فرمایشات پیامبر (ص) را نمی‌توانست ببیند که در فضیلت روز جمعه وساعت‌هایش وکارهای مستحبی آن شرف‌صدور یافته بود واین‌راکه حضرتش جمعه‌را عیدی که مایهٔ امتیاز وتمایزامت اسلامی از دیگر اقوام است شمرده و پس‌از وی مسلمانان چنین کرده بودند ، و پسر هندی جگرخوار نمی‌توانست برتن‌هموار سازد که یکی‌ازسنتهای‌پیامبر(ص) همچنان رایج وبرقرار باشد واوتباهش نساخته ولگدمالش ننموده‌باشد، ودرنتیجه ازسرنافرمانی وبدخواهی برآنشد که سنت‌نماز جمعه‌را بگرداند وتغییردهد ، واو بسیار خلافکاری کرد ودر تباهی دین وشریعت تلاش ورزیده ومسلمانان‌را به‌فساد کشانده است ؟! شاید هم روز چهار شنبه را از آنجهت برگزیده که حدیث از پیامبر (ص) آمده که سنگین‌ترین روزها است وروزی نحس ودراز[۱] ، وخواسته‌با خواندن نماز جمعه در آن از نحسی وسنگینی‌اش بکاهد ، وندانسته که کارش تغییر سنت تغییرناپذیر الهی‌است وجمعه سرور روزها است وبهترین‌روزی که خورشید برآن رخساره نموده است .[۲]

بادیدن این بدعت وامثالش دیگر ازاین که بگویند نماز جمعه از وقتش به‌-بعدازظهر تاخیر انداخته است[۳] چندان تعجبی به‌ما دست نخواهدداد . درحالی که درشریعت اسلام‌هنگام نمازجمعه، «زوال» است‌زوال خورشید ونه دیگر وقت ، و نماز جمعه بجای نمازظهر است ووقتش درست همان وقت نمازظهر ، واین سنت ثابت ومسلم پیامبر(ص) بوده است . مثلاً سلمة‌بن‌اکوع می گوید : «هنگام‌زوال خورشید بگرد پیامبر (ص) جمع می‌شدیم (برای نماز) و پس‌از فراغت بدنبال سایه‌می گشتیم.»[۴] هم‌سلمه‌می گوید: « مادرحالی‌باپیامبر (ص) نمازجمعه‌می‌خواندیم که دیوارسایه‌ای‌نداشت که زیرش‌بنشینند»[۵] . ازجابربن‌عبدالله انصاری‌می‌پرسند :

---

۱ ــ رك : ثمارالقلوب ۵۲۱ و۵۲۲ .

۲ ــ حاکم وترمذی ونسائی وابوداود ثبتش کرده‌اند .

۳ ــ رك : فتح‌الباری ۳۰۹/۲ + نیل‌الاوطار ۳۱۹/۳ و ۳۲۰ .

۴ ــ صحیح مسلم + سنن بیهقی ۱۹۰/۳ + نصب‌الرایة ۱۹۵/۲ .

۵ ــ صحیح مسلم ۹/۳ + سنن بیهقی ۱۹۱/۳ .

پیامبر خدا (ص) نماز جمعه را چه وقت می‌خواند ؟ جواب می‌دهد : « نماز می‌خواند بعد می‌رفتیم شترانمان را به هنگام زوال خورشید به حال آسایش در آوریم »[۱] .
انس بن مالك می گوید : « پیامبر خدا (ص » نماز جمعه را به هنگام گردش آفتاب می خواند ».[۲] زبیر بن عوام می گوید : « نماز جمعه را با رسول‌خدا (ص) خوانده آنگاه به‌سایه می‌رفتیم ودر آن‌حال بیش ازیك یا دو قدم نبود » یا چنانکه ابومعاویه روایت کرده « ... آنگاه بر می گشتیم و روی زمین سایه‌ای نمی‌یافتیم جز باندازهٔ جای پایمان » [۳] .

«در روی زمین سایه‌فقط به‌اندازهٔ جای‌پایمان بود»[۴] بخاری در «صحیح» خویش می‌نویسد: «وقت (نماز) جمعه هنگام زوال خورشید است. و از قول عمروعلی‌و نعمان بن‌بشیروعمرو بن حریث ـ رضي‌الله عنهم ـ همینطور روایـت شده است». بیهقی در «السنن‌الکبری» می‌نویسد : « این گفته از زبان عمر و علي ومعاذبن جبل ونعمان بن بشیر وعمرو بن حریث روایت شده‌است ، مقصودم این گفته است که وقت (نماز) جمعه هنگام زوال خورشید است.»[۵] ابن‌حزم‌در «المحلی» می‌نویسد: « جمعه عبارتست ازظهر روزجمعه . وجز پس‌از زوال خـورشید روا نیست نماز (جمعه) بخوانی، وپایان‌وقت آن پایان‌وقت نمازظهر است دردیگرروزها(ی‌هفته).»[۶]
ابن‌راشد می‌نویسد : « اما وقت (نماز جمعه) ، عامه براین عقیده‌اند که وقت نماز جمعه درست وقت نماز ظهراست ، یعنی وقت زوال ، وخواندن نمازجمعه پیش‌از زوال خورشید روانیست . جمعي بر این عقیده‌اند که خـواندن نماز جمعه پیش‌از

۱ ـ مسند احمد ـ سنن نسائی + صحیح مسلم ۳/۸و۹ + سنن بیهقی ۱۹۰/۳ + محلی ۴۲/۵ .
۲ ـ صحیح بخاری ـ مسند احمد + سنن ابوداود + سنن نسائی + سنن بیهقی ۱۹۰/۳ + نصب الرایة ۱۹۵/۲ .
۳ ـ سنن بیهقی ۱۹۱/۳ .
۴ ـ سنن بیهقی ۱۹۱/۳ .
۵ ـ ۱۹۱/۳ .
۶ ـ ۴۲/۵ .

زوال خورشيد جايزاست، وابن گفتهٔ احمدحنبل است.»[1] نووي درشرح «صحيح» مسلم پس‌از نوشتن احاديثي كه دراين موضوع هست مي گويد : مالك وابوحنيفه وشافعي وتوده‌اي از علما ازاصحاب و تابعان ونسل هاي بعداز ايشان گفته‌اندكه خواندن نماز جمعه ، فقط پس‌از زوال خورشيد جايزاست ، وهيچ كس جز احمد بن حنبل واسحاق نظري برخلاف اين‌عقيده نداده‌است وفقط‌اين‌دو نفرخواندنش را پيش‌از زوال خورشيد جايز شمرده‌اند . قاضي مي گويد : دراين موضوع چيزهائي از اصحاب روايت شده‌است كه هيچ‌يك از آنها درست نيست مگرآنچه مورد اتفاق‌عامه است[2].» قسطلاني مي گويد : اين‌عقيدهٔ عموم دانشمندان است ، و احمد بن‌حنبل عقيده دارد كه اگر پيش‌از زوال خورشيد خوانده شود ، درست است به‌استناد روايات‌ثابت‌نشده‌اي كه مي گويد ابوبكر وعمر و عثمان ـ رضي‌الله عنهم ـ نماز جمعه راپيش‌از زوال خورشيد مي‌خوانده‌اند.[3]

طرق روائي‌يي كه احمدبن حنبل به‌آنها استناد كرده ، به‌عبدالله بن سيدان سلمي‌منتهي‌مي‌شود وحديثشناسان اين‌طرق‌روائي رابه‌علت وجود عبدالله‌بن‌سيدان، بي‌ارزش وبي‌اعتبار خوانده‌اند. زيلعي در «نصب‌الرايه» مي‌نويسد: « آن، حديثي ضعيف است»[4] ونووي دركتاب « خلاصه» مي گويد : « برضعف عبدالله بن‌سيدان اتفاق‌نظر هست » وابن‌حجر در « فتح‌الباري » مي‌نويسد: « اوتابعي بزرگي‌است، لكن به‌عادل بودن شناخته نشده‌است»[5] ابن‌عدي مي گويد : « شبه مجهول است » بخاري مي گويد : « حديثي كه وي روايت كرده باروايت ديگران تأييد نگشته ، بلكه روايات ديگري كه‌محكم‌تراز آن‌مي‌باشد باآن‌ناسازگاراست» آنگاه رواياتي مي‌آورد باسندهاي درست ومتين حاكي ازاين‌كه ابوبكر وعمر وعلي ، برخلاف آنچه عبدالله بن‌سيدان‌روايت‌مي كند عمل مي كرده‌اند .

۱ ــ البداية ۱۵۲/۱ .

۲ ــ هامش ارشادالساري ۱۶۲/۴ .

۳ ــ ارشادالساري ۱۶۴/۲ .

۴ ــ ۱۹۶/۲ .

۵ ــ ۳۰۹/۲ .

بنابراین، سنت ثابت و مسلم در بارهٔ وقت نماز جمعه، همان است که در وقت نماز ظهر هست . و کار معاویه‌که نماز جمعه را در نیمروز و پیش از زوال خورشید خوانده ، تخلف از سنت و راهنمائی پیامبر اکرم (ص) بوده است و انحراف از شیوهٔ پیشینیان راسترو . انحرافی چنان دیگر انحرافاتش و دیگر کارهایش .



بدعت دو خواهر را همزمان بهمسری داشتن

ابن منذر، از قول قاسم بن محمدچنین ثبت کرده است : قبیله‌ای از معاویه پرسیدند آیا جایز است انسان‌دو کنیزرا که‌خواهر یکدیگرندباهم به همسری داشته باشد ؟ گفت : اشکالی ندارد. نعمان بن بشیر سخنش را شنیده به اعتراض گفت : اینطور فتوا دادی ؟! گفت : آری . گفت : پس به نظر تو اگر کسی خواهرش کنیزش باشد می‌تواند او را بـه همسری اختیار کند ؟! گفت : آه ! بخدا حـالا فهمیدم ! به‌آنها بگو : از این کار بپرهیزند، زیـرا روا نیست . و گفت : پیونـد خویشاوندی و حرمتش در مورد بردگان و غیر بردگان یکسان است[1] .

چنانکه‌درجلدهشتم «غدیر» گفتیم این کار راعثمان باب کرده، و ازبدعت‌های او شمرده شده است . و هیچ یك از متقدمان و متأخران بـا او موافقت ننموده و نظرش را به‌هیچ نشمرده‌اند تامعاویه پیدا شده و بر پایهٔ سست رأی عثمان، خواسته بنیان باطلی برآورد و بدعت پسرعمویش را احیا نماید و دیده از قرآن و سنت پیامبر (ص) بپوشد، لکن رسوا گشته و ما کوس رسوائی و بـاطل گرائی‌اش را بزدیم .

پایان جلد نوزدهم

---

۱ ـ الدر المنثور ۲/ ۱۳۷ .

فهرست مطالب

شرح	صفحه
تقریظها بر الغدیر	۵-۱۲
روایاتی در تمجید خلفای سه‌گانه	۱۷
روایت پسر عمر : از سه خلیفه که گذشتی ، برتری وجود ندارد! و بررسی در نادرستی آن	۱۷-۴۴
پیشنهاد پسر عمر به‌عثمان که کناره‌گیری رانپذیرد	۴۵-۴۷
پسر عمر وخلافت سه‌خلیفه‌ونیز معاویه ویزید وعبدالملك را به‌رسمیت می‌شناسد و خلافت علی‌را نه !	۴۷-۵۹
اجماع واتفاق عمومی بر بیعت یزید !	۵۹-۶۶
پسرعمرخودرا مانند پیامبرمی‌شمارد	۶۸
گفته‌ها وکارهای عجیب پسرعمر	۶۸-۸۲
عقیدهٔ پسرعمر دربارهٔ جنگ داخلی و نماز	۸۲-۸۹
پسر عمر به خوارج و به حجاج خونخوار اقتداء می‌کند	۹۰-۹۷
بهانهٔ پسرعمردر بیعت‌نکردن باعلی	۹۷
سخنانی که‌مقاصدمعاویه ویارانش راآشکارمی‌سازد	۱۰۳-۱۰۹
پسر عمر بدعتهای پدرش را احیا می‌کند	۱۰۹-۱۱۴
روایات پسر عمر برای بزرگ کردن دشمنان علی	۱۱۵-۱۲۲
روایات دیگری در تمجید خلفا ونقاط ضعفی که در متن و سند آن‌ها هست	۱۲۳-۱۳۱
منقبتی برای ابوسفیان !	۱۳۲-۱۳۸
محبوب‌ترین‌اصحاب نزد پیامبر	۱۴۱-۱۴۳
درندهٔ خلیفه شناس و معجزه‌ای برای خلفا	۱۴۸-۱۴۹
ریگ‌ها در دست خلفا تسبیح می‌گویند	۱۶۱-۱۶۲
دربیشترروایات ساختگی، حتی آمدن‌خلفا به‌نزدپیامبرنیز به‌ترتیب خلافت‌یافتن آنان است !	۱۶۲-۱۶۴
حملهٔ عاصمی به شیعه به استناد حدیثی‌سست‌واستنباطی‌خنده‌آور	۱۶۹-۱۷۱
آیا واقعاً سه خلیفه مژدهٔ بهشت گرفته‌اند ؟	۱۷۱
آیا حسین(ع) ازسه خلیفه واز معاویه تجلیل می‌کند ؟	۱۷۶-۱۷۸
بررسی‌روایتی که آنده‌تن‌را از بهشتیان معرفی می‌کند	۱۸۶-۲۰۲
روایتی از ابوذر در فضیلت عثمان و ...	۲۰۲-۲۰۶
فضائل خلفا را جنیان هم می‌دانند	۲۰۶-۲۰۹
آیاتی که در مناقب خلفا نازل کرده‌اند !	۲۰۹-۲۱۴

شرح	صفحه
فضلیت تراشی برای معاویه	۲۱۶
روایاتی مستند از پیامبر در نکوهش معاویه ودستبردهائی که به آن زده‌اند	۲۱۷-۲۳۰
سخنانی از علی(ع) درنکوهش معاویه	۲۳۱-۲۴۲
سخنانی ازیاران بزرگ پیامبر و پیروانشان درنکوهش معاویه	۲۴۴-۲۵۸
یک زن در برابر معاویه او را نکوهش وعلی‌راستایش می‌کند	۲۵۸-۴۵۹
تبار معاویه	۲۶۲-۲۶۴
عایشه معاویه‌را بفرعون تشبیه می‌کند	۲۶۸
گفتگوی دلیرانهٔ یکی از یاران علی با معاویه در زندان	۲۷۰-۲۷۳
داوری یک تن دیگر در بارهٔ معاویه	۲۷۳-۲۷۵
محاکمهٔ معاویه وصدور رأی در حقش	۲۷۶-۲۷۸
شرابخواری معاویه ودرگیری‌های صحابه با او برسر این کار وزشتی رفتار وی	۲۷۹-۲۸۶
رباخواری معاویه، درگیری‌های صحابه با او بر سر این کار، آیات وروایاتی در نکوهش رباخواری	۲۸۷-۲۹۶
معاویه نماز را در سفر تمام می‌خواند	۲۷۹-۲۹۸
بدعت اذان گفتن برای نماز عید	۲۹۸-۳۰۲
معاویه نماز جمعه را چهارشنبه می‌خواند	۳۰۲-۳۰۹
بدعت دوخواهر را همزمان بهمسری داشتن	۳۱۰